

اصول علم سیاست

تویسنده: موریس دوورژہ

مترجم: ابوالفضل قاضی



کتابخانه
میرزا
۰۸۷۱-۲۲۵۶۱

موريس دوورژه

اصول علم سياست

مترجم

ابوالفضل قاضی



تهران ۱۳۸۶

سرشناسه	: دوورژه، موريس ۱۹۱۷- م.
عنوان و نام پديدآور	: اصول علم سياست / نوشته موريس دوورژه ؛ مترجم ابوالفضل قاضی.
وضعيت ويراست	: [ويراست؟]
مشخصات نشر	: تهران: شركت انتشارات علمي و فرهنگي، ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهري	: پانزده، ص ۳۳۵
شابك	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۵-۴۱۹-۶
يادداشت	: عنوان اصلي: Introduction a la politique.
يادداشت	: چاپ هفتم: ۱۳۸۶ (فيا)
يادداشت	: نمايه
عنوان ديگر	: علم سياست
موضوع	: علوم سياسي.
شناسه افزوده	: قاضی، ابوالفضل، ۱۳۱۰-۱۳۷۷، مترجم
شناسه افزوده	: شركت انتشارات علمي و فرهنگي.
رده بندي كنگره	: ۱۳۸۲ الف ۶ / د ۹ JA ۶۷
رده بندي ديويي	: ۳۲۰
شماره كتابشناسي ملي	: ۹۹۶۸- ۸۲ م

اصول علم سياست

نويسنده: موريس دوورژه

مترجم: ابوالفضل قاضی

چاپ نخست: ۱۳۴۹

چاپ هفتم: تابستان ۱۳۸۶؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 حروفچيني و آماده سازي: شركت انتشارات علمي و فرهنگي
 ليتوگرافي: مهران؛ چاپ: شيرين؛ صحافي: رفاه
 حق چاپ محفوظ است.



شركت انتشارات علمي و فرهنگي

- اداره مركزي: خيابان افريقا، چهارراه حقاني (جهان كودك)، كوچه كمان، پلاك ۴، كدپستي ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستي ۹۶۴۷-۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاكس: ۰۲۱-۸۸۷۷۴۵۷۲
- آدرس اينترنتي: www.elmifarhangi.com info@elmifarhangi.com
- مركز پخش: شركت بازرگاني كتاب گستر، خيابان افريقا، بين بلوار ناهيد و گلشهر، كوچه گلفام، پلاك ۱؛ كدپستي ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۰۲۲-۲۲۴۱۴۱؛ تلفكس: ۰۲۲-۲۲۰۵۰۳۲۶
- آدرس اينترنتي: www.Ketabgostarco.com info@ketabgostarco.com
- فروشگاه يك: خيابان انقلاب - روبروي در اصلي دانشگاه تهران؛ تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

هفت	مقدمهٔ چاپ چهارم
نه	مقدمهٔ مترجم
۱	مقدمه: دو چهرهٔ ژانوس
۱۱	بخش اول: عوامل مبارزه
۱۷	۱- عوامل زیستی
۳۸	۲- عوامل روانی
۵۳	۳- عوامل جمعیتی
۶۶	۴- عوامل جغرافیایی
۸۰	۵- عوامل اجتماعی - اقتصادی
۱۰۲	۶- عوامل فرهنگی
۱۲۵	بخش دوم: صور پیکار
۱۲۹	۱- قالبهای پیکار
۱۵۳	۲- سازمانهای پیکار

شش * اصول علم سیاست

۱۷۷	۳- سلاحهای پیکار
۲۰۵	۴- استراتژیهای سیاسی
۲۱۷	۵- حدود پیکار
۲۳۳	بخش سوم: از تضاد تا همگونگی
۲۳۷	۱- نظریه همگونگی
۲۵۱	۲- فن همگونگی
۲۶۹	۳- همگونگی یا شبه همگونگی
۲۷۸	۴- همگونگی و سطح توسعه
۲۹۵	۵- عصر طلایی ناممکن
۳۱۱	نتیجه: به سوی سوسیالیسم
۳۲۷	واژه نامه

مقدمهٔ چاپ چهارم

تاکنون در باب چاپهای پیشین این کتاب سخنی نگفته‌ایم. اگر در چاپ دوم، بیشتر به اصلاح اغلاط چاپی توجه شد، چاپ سوم فرصتی بود تا تجدیدنظر اساسی‌تری در سراسر ترجمه صورت گیرد و به یکدستی و صحت اصطلاحات توجه بیشتری شود تا مگر از این راه کیفیت کتاب بهبود یابد.

همچنانکه در مقدمهٔ چاپ نخستین گفته آمد، در دانشگاههای فرانسوی زبان، مفاهیم طرح در این کتاب را در تدریس دروسی از نوع «مقدمهٔ بر علم سیاست» به کار می‌گیرند. هر چند نویسندهٔ استاد در تحریر این اثر خود، مطالب را به گونه‌ای تنظیم کرده است که عموم نیز بتوانند از خواندن آن بهره گیرند و بر این اندیشه، فصول مختلف کتاب خود را طبق معمول کتابهای درسی دانشگاهی، عنوان‌گذاری و طبقه‌بندی ننموده است. ذکر این نکته بدان معنی است که خوانندهٔ دانشجو که در پی آشنا شدن با اصول علم سیاست از این کتاب بهره می‌گیرد، اگر برای درک طرح کلی مطالب و آشنایی با نحوهٔ برداشت نویسنده، نخست کتاب را یکبار از پای تا سر بخواند و سپس دوم بار هر فصل را از آغاز تا انجام مطالعه کند در حصول به منظور خود موفق‌تر

خواهد بود. بدین ترتیب خواهد توانست مطالب، مفاهیم، نظریه‌های مورد بحث در کتاب را آسانتر دریابد و در ذهن خود دسته‌بندی کند و از تسلسل علمی و پیوستگی منطقی مطالب کتاب بهره بیشتری گیرد.

مترجم امیدوار است که در یکی از چاپهای بعدی، فهرست راهنمایی از اعلام و مفاهیم بر کتاب بیفزاید و از این طریق هم استفاده از آن را تسهیل کند.

ضمن تشکر فراوان از همه خوانندگان و خاصه دانشجویانی که از آغاز انتشار این کتاب تا کنون مترجم را مشمول مهر و عنایت خود قرار داده‌اند باز هم انتظار دارد که در آینده نیز بتواند از نظریات ایشان در جهت بهبود کیفیت این کتاب بهره‌مند شود.

ابوالفضل قاضی

شهریور ۱۳۵۴

مقدمه مترجم

در میان آثار ارزنده موريس دوورژه^۱ استاد فرزانه فرانسوی، کتاب «مقدمه بر سیاست» که تحت عنوان «اصول علم سیاست» به فارسی برگردانده شده است جای ویژه‌ای دارد. این کتاب، علاوه بر آنکه چند سالی است در دانشگاه پاریس تدریس می‌شود و دانشجویان علوم سیاسی، اقتصادی، جامعه‌شناسی و حقوق از آن بهره‌ها جسته و می‌جویند، نمونه‌های از طرز برداشت نویسنده دانشمند در باب سیاست است که قالب کلی مطالعه و شیوهٔ تمرین بخش مطالب آن پیوسته توسط وی در سایر کتب دنبال و رعایت شده است. از سوی دیگر، خصلت ساده‌نویسی دوورژه در این کتاب به گونه‌بارزی تجلی کرده و همین امر سبب شده است که این اثر، خارج از دانشگاه نیز، طرفداران فراوانی در میان طبقات گوناگون مردم یابد.

دوورژه، به سال ۱۹۱۷ در آنگولم^۲ دیده به جهان گشود و پس از طی مدارج علمی، در حال حاضر استاد مسلم جامعه‌شناسی سیاسی در دانشکدهٔ حقوق و علوم اقتصادی پاریس، مفسر بنام روزنامهٔ پرآوازهٔ لوموند^۳ و هفته‌نامهٔ نوول ابسرواتور^۴ و عضو برجستهٔ آکادمی علوم و فنون ایالات متحدهٔ امریکا است. وی از جمله استادان فرانسوی است که آوازهٔ شهرتش از مرزهای فرانسه فراتر

1) Maurice Duverger

2) Angoulême

3) *Le Monde*

4) *Nouvel Observateur*

رفته و بیشتر آثارش به اکثر زبانهای عالم برگردانده شده است. «اصول علم سیاست»، تا آنجا که آگاهی داریم، دومین متنی است که از دوورژه، پس از «رژیمهای سیاسی» او در مجموعه «چه می دانم»، به زبان فارسی ترجمه می شود و ما امیدواریم که سایر آثار مدرسی و غیرمدرسی او نیز که هرکدام به نوبه خود، گنجینه تحقیق و تتبع و روشنگر بسیاری از واقعیتهای علمی می باشند، با همت مترجمان عالیقدر و مؤسسات انتشاراتی خدمتگزار، برای پر کردن جای خالی ادبیات سیاسی - اجتماعی به زبان پارسی برگردانده شوند.

موریس دوورژه در کتاب «اصول علم سیاست» با برداشتی دل انگیز و اصیل، سیاست را به ژانوس دو چهره‌ای اساطیری تشبیه می کند که یکی از چهره‌های آن نشان دهنده نظم و همگونگی و چهره دیگر آن نمایشگر مبارزه، پیکار، تعارض و تضاد است. این دوگانگی در ماهیت قدرت نیز آشکارا به چشم می خورد، قدرتی که خود گاهی با صورتی نظم آفرین و زمانی با سیمایی تسلط جو تجلی می کند.

سیاست در کلیه جوامع بشری التقاطی از این تناقضات و این دوگانگیها است. خصلت دوگانه سیاست را می توان در همه درگیریهای سیاسی، در تصمیم گیریها، در موافقتها، در مخالفتها، در گروه بندیها و قالب گیریهای سیاسی، در روان انسانها و خلق و خو و تشکیل شخصیت و همچنین در رفتار و کردار آنان به چشم دید. انسانها، چه ناخود آگاه و چه حساب شده و برای هدفی معین، خواه به صورت فردی و خواه به شکل اجتماعی، با نیروی متحرکه‌ای اجتناب ناپذیر از عالم تضادها به سوی دنیای همگونگی گام برمی دارند. همه کششها و کوششهای سیاسی، بر حسب طبیعت اشیاء و احوال در جهت تحصیل قدرت و جاه و مقام انجام می شود و کلیه چهارچوب بندیها، تشکیلات، سلاحهای پیکار، استراتژیها و حد و مرزها

قواعدی هستند که برای میدان نبرد سیاسی وضع شده‌اند و پیوسته حيله‌ها و مکرها و زورگوییها و پنهانکاریها به گونه‌های مختلفی در این راه بسیج می‌شوند.

نویسنده حتی در مطالعات خود پا را از اقلیم انسانها و گروههای اجتماعی فراتر نهاده و کوشش کرده است که رابطه ملل گوناگون و جوامع مختلف را نیز در قالب ژانوس دوچهره‌ای مورد سنجش و بررسی قرار دهد. مرحله کنونی، در سیاست دولتها و ملتها و مقابله آنان با یکدیگر مرحله تضادی بی‌امان ولی آشتی‌پذیر است. «دنیای پر برکت غربی» و «مرحله برترین کمونیسم» که یکی منعکس‌کننده نظریه غرب و آن دیگر مؤید نظریه مارکسیسم است، به پندار وی، تعبیر واحدی از ایده‌آل همگانه‌خواه و پیوندطلب بشری است که با رشته‌ای جادویی به یکدیگر بسته و پیوسته است و با مکانیسم همگرایی^۵، آینده همگونگی^۶ ملتها را تضمین می‌کند.

سوسیالیسم دوزخه با عینیت خاصی عجین است که به استنتاج علمی بیشتر مشابَهت دارد تا به شائبه «جانبداری» حزبی.

دو سیمای نظم‌آفرینی و تسلط‌جویی، دو صورت همگونگی و تضاد در نوشته دوزخه به گونه‌ای شگفت‌انگیز، با دوگانگی اهورا - اهریمن کهن ایرانی و پیروزی نهایی آن یک بر این دیگر انطباق دارد. از سوی دیگر «جهانگیری» و «جهاننداری» سیاست‌نامه و سایر متون فارسی نیز با تعبیری دیگر حالت تضاد و همگونگی را نشان می‌دهند. در مرحله جهانگیری، مبارزه برای کسب قدرت با جنگ و ستیز و هجوم و یورش و استفاده از کلیه وسایل و در مرحله جهاننداری با تدبیر و کیاست برای حفظ قدرت موجود و تسلط مستقر توأم است و این دو طرز تلقی شاید در این نکته با هم تفاوت

داشته باشند که در متون فارسی، سیاست فقط از دید طبقه فرمانروا و مبارزه میان سلسله‌ها و زمامداران با یکدیگر مطالعه شده است و در اثر دوورژه، قدرت و سیاست در میدان وسیعتر و گسترده‌تری که فرمانروایان و فرمانبران، زبردستان و زبردستان را دربرمی‌گیرد مورد تحلیل قرار گرفته.

با وجود آنکه مترجم عقاید نویسنده را درست نمی‌پذیرد و کورکورانه بر آنها کردن نمی‌گذارد به این نکته مؤمن است که نحوه برداشت استاد می‌تواند برای کلیه دانش پژوهان سیاسی معیار و ضابطه ارزنده‌ای باشد تا در پرتو آن هنگام استنتاج از لغزشها و اشتباهات و محافظه کاریهای بازدارنده و افراطی‌گریهای زیان‌آور مصون بمانند.

در پایان، اگر مترجم توانسته باشد با امانت افکار مؤلف را به زبان پارسی برگرداند یکی به سبب روانی و سلاست متن و دیگری به علت توجه و اهتمام دوست فاضل او ناصر پاکدامن دانشیار دانشگاه تهران بوده است که با بردباری فراوان در یکدست کردن اصطلاحات و انطباق موبه‌موی ترجمه با متن زحمات فراوانی متقبل شده‌اند. بدین وسیله از ایشان و همچنین از آقایان کریم امام و احمد سمیعی نیز صمیمانه سپاسگزارم که مرا در به پایان بردن این کار یاریهای فراوان نموده‌اند.

ابوالفضل قاضی

برخی دیگر از آثار نویسنده این کتاب:

- ۱ - احزاب سیاسی *Les partis politiques*
- ۲ - شرکت زنان در زندگی سیاسی *La participation des femmes à la vie politique (1955)*
- ۳ - فردا، جمهوری *Demain, la République (1968)*
- ۴ - در باب دیکتاتوری *De la dictature (1961)*
- ۵ - دموکراسی بدون مردم *Démocratie sans le peuple*
- ۶ - حقوق اساسی و نهادهای سیاسی *Droit constitutionnel et constitutions politiques*
- ۷ - روشهای علوم اجتماعی *Méthodes des sciences sociales*
- ۸ - جامعه‌شناسی سیاسی *Sociologie politique*
- ۹ - جمهوری پنجم *La Cinquième République*
- ۱۰ - جمهوری ششم و رژیم ریاست جمهوری - *La Sixième République - République et le régime présidentiel (1961)*

تذکر

در قرن هجدهم، نگارش «اصول علم سیاست» آسان بود. این کار، امروزه در اتحاد جماهیر شوروی دشوار نیست. برعکس انجام این وظیفه در دنیای غرب ۱۹۶۴ بسیار مشکل است: زیرا در غرب امروز، بهخلاف اروپای دائرةالمعارف‌نویسان قرن هجدهم و بهخلاف جهان کمونیست، نظریهٔ جامعی دربارهٔ سیاست که مورد پذیرش عموم باشد، وجود ندارد. پس این چنین اقدامی دارای خصیصهٔ يك آزمون شخصی است.

با این همه، این اقدام در مسیری قرار می‌گیرد که وجه‌مشترک بسیاری از جامعه‌شناسان معاصر است. مسئله این نیست که در برابر نظریهٔ مارکسیست، نظریهٔ غربی تازه‌ای بی‌ریزی کنیم، بلکه مسئله این است که به نظر طرف مقابل و نظریات خود، چون دیدهایی نسبی و جزئی که باید در يك مجموعهٔ کلی ادغام گردند، نظر افکنیم. ساختن چنین مجموعه‌ای زمان دراز می‌خواهد و ما ادعای آن نداریم که در این چند صفحه از عهدهٔ آن کاملاً برآییم. این مقدمه به هیچ وجه يك نظریه دربارهٔ سیاست نیست، بلکه فقط طرحی است از مقدمه‌ای بر این نظریه. محتوی آن که فرضیات بسیاری را در بر می‌گیرد از جهتگیری عمومی آن اهمیت کمتری دارد.

تصمیم ما به انتشار این کار مقدماتی از آن جهت بود که در رژیم دموکراسی اقداماتی از این نوع، مورد علاقهٔ کلیهٔ شهروندان است. امروزه در غرب یکی از موانعی که شهروندان را از اجرای کامل حقوق خود باز می‌دارد این است که در مسائل سیاسی خاص غوطه‌ور شده‌اند و برای قراردادن این مسائل را در مجموعه‌ای ندارند. فراوانی اطلاعات در باب کلیهٔ مسائل، همراه است با فقدان تقریباً مطلق دیدی کلی. در حالی که تنها این دید کلی است که می‌تواند درك اهمیت و معنی هر يك از مسائل مذکور را ممکن سازد. کمک به رفع نقصی این چنین اساسی مفید است، هر چند که این کمک کافی نباشد. از چنین عدم کفایتی، نویسنده آگاهی دارد.

مقدمه

دوچهره ژانوس *

* ژانوس **Janus** ، نخستین پادشاه افسانه‌ای کشور لاتیوم (در ایتالیای کنونی). براساس افسانه، خداوند به این پادشاه آنچنان روشن بینی داد که هم به گذشته و هم به آینده عارف و آگاه شد. گذشته بینی و آینده نگری وی سبب شد که با دوچهره نمایش داده شود. در پول رایج مردم رم نیز این پادشاه با دوچهره آمده است.م.

فرهنگ لیتره^۱، به سال ۱۸۷۰، «سیاست» را چنین تعریف می‌کند: «علم حکومت بر کشورها». فرهنگ روبر^۲ به سال ۱۹۶۲ در همین مورد می‌گوید: «فن و عمل حکومت بر جوامع انسانی». سنجش این دو تعریف که در فاصله یک قرن داده شده‌اند، جالب است. هر دو، حکومت را موضوع سیاست قرار داده‌اند. ولی امروزه حکومت بر سایر جوامع انسانی را با حکومت بر کشورها نزدیک می‌شمارند. به این ترتیب اصطلاح «حکومت» در همه جماعات، قدرت سازمان یافته و سازمانهای فرمان دهنده و اجبار کننده را نشان می‌دهد. متخصصان در این مورد بحث‌ها می‌کنند. پاره‌ای از آنان هنوز هم سیاست را علم کشورداری می‌دانند و غرض ایشان از کشور، قدرت سازمان یافته در چهارچوب اجتماع ملی است، ولی بیشتر آنان، سیاست را علم قدرت سازمان یافته در کلیه جماعات می‌بینند.

این کشمکش را اهمیت اندکی است. زیرا حتی آنهایی که سیاست را علم قدرت به‌طور کلی تعریف می‌کنند اعتراف دارند که در کشور است که قدرت به‌عالیترین شکل و کاملترین سازمان خود دست می‌یابد و باید قدرت را خصوصاً در این چهارچوب

1) Littré

2) Robert

مطالعه کرد، چرا که در سایر جوامع انسانی قدرت به صورت جنینی می‌ماند. با این حال، مفهوم سیاست «علم قدرت» يك برتری اساسی بر آن دیگر دارد. بدین معنی که عملیتر است زیرا تنها از این راه است که می‌توان فرضیه‌ای را که بر آن مبتنی است ارزشیابی کرد. با مطالعه تطبیقی قدرت در کلیه اجتماعات می‌توان تفاوت میان قدرت در کشور و قدرت در جماعات دیگر را، در صورتی که چنین تفاوتی موجود باشد، کشف کرد. برعکس، اگر مطالعه قدرت فقط در چهارچوب کشور و بدون مقایسه آن با قدرت در سایر چارچوبها انجام گیرد خود را از بررسی این که آیا آن اختلاف ماهوی که از پیش مفروض داشته بودیم وجود دارد یا نه، بازداشته‌ایم.

برخی چنین نظر می‌دهند که می‌بایست میان قدرت در جماعات کوچک و در جماعات بزرگ تفاوتی قائل شد. در جماعات کوچک رقابت برای قدرت خصوصاً افراد را در برابر هم قرار می‌دهد. قدرت فی‌نفسه سازمان ضعیفی پذیرفته است و کم‌وبیش با تمیز سهل و ساده «فرمانروایان» از «فرمانبران»، رؤسا از اعضا، انطباق دارد. برعکس، در جماعات بزرگ مبارزه سیاسی به دسته‌های اجتماعی، به گروه‌های واسطی که در درون جامعه کلی شکل گرفته‌اند و همچنین به افراد مربوط می‌شود و قدرت سازمانی است بنیان یافته و دارای مدارج و مراتب. برخی از جامعه‌شناسان علم سیاست را به مطالعه این قدرت پیچیده که در جماعات بزرگ عمل می‌کند محدود می‌سازند و تجزیه و تحلیل مسئله رهبری در گروه‌های کوچک را از حیطه آن خارج می‌دارند.

این دو پدیده آن قدر بهم بسته و پیوسته‌اند که نمی‌توان جدا از یکدیگر به مطالعه آنها پرداخت. در شورای وزیران، در کمیسیونهای اداری، در کمیته‌های رهبری احزاب و در هر يك از مدارج حکومت جماعات بزرگ به گروه‌های کوچکی

برمی‌خوریم که طبیعت سیاسی قدرت آنان انکارپذیر نیست. بهتر آن است که دو سطح تجزیه و تحلیل را از یکدیگر متمایز سازیم، یکی سطح «خرده سیاست»^۳ در زمینه روابط میان افراد که بر پایه تماس شخصی استوار است و آن دیگر «کلان سیاست»^۴ در زمینه مجموعه‌های بزرگ که در آن تماس شخصی وجود ندارد و روابط با واسطه، روابط اداری و یاتماسی نمایشی و غیرواقعی (دست دادن وزیر یا نطق تلویزیونی رئیس دولت) جای آن را گرفته است. تحقیق باید در دو سطح مذکور توأمآ انجام پذیرد. اما عبور از سطحی به سطح دیگر و تغییر معیارها مسائل مهمی را مطرح می‌کند.

تعاریف لیتره و روبر در مورد دیگری نیز بایکدیگر تفاوت دارند. لیتره سیاست را يك علم می‌داند و روبر آن را به مثابه «فن و عمل» تلقی می‌کند. در وهله نخست عکس این مطلب طبیعیتر می‌نماید. امروزه علم سیاست به وسیله تقریباً کلیه دانشگاه‌های جهان شناخته شده و دارای کرسیها، استادان، دانشجویان و اعتبارات تحقیقاتی است. هر سال چندین هزار کتاب و مقاله‌ای که مستقیماً به آن مربوط است، انتشار می‌یابد. يك قرن پیش، به زحمت از آن سخن می‌گفتند: فقط در بین سالهای ۱۸۵۹ و ۱۸۷۲ بود که پل ژانه^۵ عنوان اثر بزرگ خود «تاریخ فلسفه سیاست و ارتباط آن با اخلاق»^۶ را تغییر داد و «علم سیاست» را به جای «فلسفه سیاست» گذاشت. در آن هنگام هیچ مؤسسه دانشگاهی به این علم که در کعبه دانش محلی رسمی نداشت اختصاص نمی‌یافت. ظاهراً تحول معانی با تحول علمی مسیر واحدی نمی‌پیمایند.

3) Micropolitique

4) Macropolitique

5) Paul Janet

6) Histoire de la philosophie

politique dans ses rapports avec la morale

با این حال، تحول نخستین با تحول دومین انطباق دارد. لیتره در اواخر قرن نوزدهم یعنی در زمانی می‌نوشت که تصور این بود که شاید با علم بتوان نه فقط پدیده‌های فیزیکی و زیستی بلکه کلیه روابط انسانی را مطالعه کرد. در زمانی که فرارسیدن «عصر تحقیقی» که توسط او گوست کنت^۷ اعلام شده بود، کم و بیش به چشم می‌خورد، توسعه علوم اجتماعی خود موجب محدود شدن این توقعات گردید. امروزه وسایل بسیار تکامل یافته و بیشماری برای تفحص در زندگی اجتماعی و سیاسی در دسترس قرار دارد. ولی در عین حال بهتر می‌توان حدود استفاده از آنها را که ناچیز است اندازه‌گیری کرد. سیاست در سال ۱۹۶۴ بسیار علمی‌تر است تا در زمان لیتره. رجال سیاسی می‌توانند از آمارها، عقیده‌کاویها، فنون آلت دست کردن توده‌ها، ماشینهای حساب الکترونیکی و غیره... استفاده کنند و عملاً نیز چنین می‌کنند. ولی اکنون دانسته شده است که قلمرو این سیاست علمی از قلمرو سیاست به معنی «فن و عمل» که برپایه داده‌های نامشخص، سنجش ناپذیر، شهودی و غیر عقلانی استوار می‌باشد، بسیار محدودتر است.

بیهوده است اگر امیدوار باشیم روزی برسد که قلمرو سیاست علمی بتواند سراسر قلمرو سیاست به مفهوم هنر و عمل را پوشاند و سیاست کاملاً علمی گردد. تصمیمات سیاسی نه تنها داده‌های عینی بلکه داوریهای ذهنی را درباره انسان و جامعه به بازی می‌گیرند. این امر که چنین داوریهای ذهنی از وضع کسانی که آنها را بیان می‌کنند مستقل نباشد و برعکس بعضاً منعکس کننده طبقه اجتماعی یا منافع شخصی آنان به‌شمار آید، در اصل قضیه تغییری نمی‌دهد. آزادی هرگز آزادی در بی‌تفاوتی نیست، بلکه همیشه از خلال شرایط موجود زندگی اعمال می‌شود. فاصله میان هدفهای

7) Auguste Comte

اعلام شده و هدفهای واقعاً دنبال شده، استتار این يك به وسیله آن دیگر، مانع آن نیست که انتخابهای سیاسی متأثر از غایتی باشد. علم سیاست اهمیت بسیاری دارد زیرا پرده از رخسار پنهانکاری و استتار برمی‌دارد و اسرار را هویدا می‌سازد. علم سیاست می‌تواند حدود و ثغور حقیقی انتخابها را مشخص کند، ولی نمی‌تواند خود، انتخابی کند.

به‌همان اندازه که سیاست برانتخابها و تعهدات استوار است، مفاهیم آن نسبت می‌یابد. این مفاهیم با توجه به نظامهای ارزشی مشخص تعریف می‌شوند. معانی آنها در همه این نظامها یکی نیست. می‌توان تصویر مارکسیستی، آزادمنشانه، محافظه‌کارانه و فاشیستی سیاست را توصیف کرد ولی تصویر کاملاً «عینی» سیاست وجود ندارد، زیرا سیاست کاملاً عینی یافت نمی‌شود. علم سیاست می‌تواند عوامل عینی را از عواملی که عینی نیستند جدا کند و بدین سان از هر مفهومی انتقاد نماید. علم سیاست می‌تواند درجات رواج مفاهیم مختلف را در دوره‌ای معین و تحولات آنها را مشخص کند و همچنین با مقابله کردن این مفاهیم بایکدیگر برخی را به وسیله برخی دیگر تکمیل نماید و یا نقص بعضی را نسبت به بعض دیگر هویدا سازد: به‌همان طریقی که عکسهایی را که از زاویه‌های مختلف از شیئی که دید مستقیم آن ناممکن است گرفته شده در کنار هم می‌گذارند تا تصویر کاملتری از آن به دست آید.

در آن سوی هر نظام ارزشی و هر داوری خاص کلاً دو رفتار اساسی یافت می‌شود. از آنگاه که انسانها به سیاست می‌اندیشند بین دو تعبیر کاملاً متضاد نوسان می‌کنند. به گمان برخی از مردم، سیاست اساساً يك مبارزه و يك پیکار است و قدرت به افراد و گروههایی که آن را به دست دارند امکان می‌دهد تا سلطه خود را بر جامعه استوار نمایند و از این امر سود جویند. به نظر برخی دیگر، سیاست کوششی است به منظور استقرار نظم و عدالت،

وقدرت، نفع عمومی و مصلحت جمعی را در برابر فشار تقاضاهای خصوصی تأمین می‌کند. دسته اول چنین می‌پندارند که وظیفه سیاست، حفظ امتیازات اقلیت بر اکثریت است. به نظر دسته دوم، سیاست وسیله‌ای است برای تحقق ادغام و همگونه کردن کلیه افراد در جماعت و ایجاد مدینه عدلی که ارسطو نیز از آن سخن گفته است.

گرویدن به این یا آن نظریه بعضاً از وضع اجتماعی ناشی می‌شود. اشخاص و طبقات ستم‌دیده، ناراضی، تهیدست و بدبخت نمی‌توانند بپذیرند که قدرت نظامی واقعی را تأمین می‌کند، بلکه به نظر آنان شبه‌نظامی از آن پدید می‌آید که تسلط صاحبان امتیاز در پشت آن پنهان می‌گردد. برای اینان، سیاست، مبارزه است. اشخاص و طبقات متمتع، ثروتمند و راضی بر آنند که جامعه هماهنگ است و قدرت حافظ نظامی اصیل. به‌پندار اینان، سیاست یعنی ادغام و همگونگی. غالباً این دسته کم‌ویش موفق می‌شوند به‌دسته اول بقبولانند که مبارزات سیاسی مبارزاتی کثیف، ناسالم و ناشرافتمندانه است و کسانی که در آن شرکت می‌کنند باروشهایی مشکوک فقط در پی منافع خودخواهانه هستند. بدین‌سان، باخلع سلاح حریفان خود مزیت بزرگی به‌دست می‌آورند. هرگونه «سیاست‌گریزی»^۸ نظم موجود، بی‌تحرکی و محافظه‌کاری را میدان می‌دهد.

البته، این دو رفتار تنها قسمتی از واقعیت را بیان می‌کند. خوشبین‌ترین محافظه‌کاران نمی‌توانند انکار کنند که حتی اگر هدف سیاست تحقق همگونگی اجتماعی باشد، به ندرت اتفاق می‌افتد که به‌نحو رضایت‌آمیزی به این هدف نایل آید. اینان همچون هواداران کرنی^۹ سیاست را آن‌طور که باید باشد توصیف می‌کنند و رقبایشان به‌مانند طرفداران راسین^{۱۰} سیاست را آن‌گونه

که هست وصف می کنند. اینان خود نیز به دشواری می توانند افکار کنند که تصویری که از سیاست رسم کرده اند زیاده از اندازه سیاه است. ستمگرترین و بیعدالت ترین فرمانروایان، پاره ای از وظایف خود را، دست کم در زمینه های فنی، در جهت منافع عمومی انجام می دهند: حتی اگر این کار، تنظیم عبور و مرور اتومبیلها، به کار انداختن پست و تلگراف و تلفن و تخلیه زباله های منازل باشد.

النهاییه، جوهر سیاست، طبیعت خاص و معنی حقیقی آن، این است که همیشه و همه جا دوجنبتین است. تصویر ژانوس، خدای دوچهره، مظهر حقیقی دولت است زیرا ژرفترین واقعیت سیاسی را بیان می کند. دولت و به صورت وسیعتر، قدرت سازمان یافته در يك جامعه، همیشه و همه جا، در عین حال که ابزار تسلط برخی از طبقات بر طبقات دیگر است، و طبقات مسلط به سود خود و به زیان طبقات زیر سلطه از آن استفاده می کنند، وسیله ای است برای تأمین نوعی نظم اجتماعی و نوعی همگونگی کلیه افراد در اجتماع در جهت مصلحت عمومی. سهم این یا آن عامل بر حسب ادوار، موقعیتها و کشورها تغییر می کند، ولی همیشه این دو بایکدیگر همزیستی دارند. از سوی دیگر، روابط بین مبارزه و همگونگی روابطی پیچیده است. هر گونه معارضه ای با نظم اجتماعی موجود، تصویر و طرح نظم برتر و اصیلتری است. هر مبارزه ای در درون خود، يك رؤیای همگونگی نهفته دارد و کوششی است برای متجلی ساختن آن. بسیاری چنین می اندیشند که مبارزه و همگونگی دو چهره مخالف نیستند بلکه خود فرآیندی واحدند. مبارزه طبعاً همگونگی به وجود می آورد و تضادها از طریق گسترش خود، به سوی نیستی خویش و پیدایش يك مدینه هماهنگ گرایش می یابند.

به گمان آزادمنشان کلاسیک، همگونگی همراه با توسعه تدریجی مبارزه پدید می آید و این دو پدیده توأمان ظاهر

می‌شوند. رقابت موجب شدیدترین گسترش تولید و بهترین توزیع ثمرات آن می‌شود: رقابت در هر لحظه به بهترین اقتصاد ممکن منتج می‌گردد. رقابت سیاسی منجر به نتایج مشابهی می‌شود: در خلال رقابت، بهتران، شایسته‌تران و نخبگان به سود همگان حکومت می‌کنند. يك هماهنگی سیاسی، که فقط توسط افراد غیرعادی، تبهکاران و ناخوشان ممکن است مختل شود، شبیه و موازی با «هماهنگیهای اقتصادی» است. به نظر مارکسیستها هم، مبارزه نیروی محرك تحول جوامع است که لزوماً منجر به از بین رفتن تضادها و پیدایش يك جامعه بی‌تعارض می‌شود. ولی این همگونگی، فقط در آخرین مرحله فرآیندی دراز مدت، در آینده‌ای دور به دست می‌آید. در هر يك از مراحل، همگونگی نسبی یا ترکیبی^{۱۱} به وجود می‌آید که خود در همان هنگام سرچشمه تازمات برای تناقضها و تضادها می‌شود. هماهنگی سیاسی به صورت موزون آن تا پایان تاریخ که «مرحله برترین کمونیسیم» خواهد بود، توسعه می‌یابد.

بخش اول

عوامل مبارزه

پیکار سیاسی در دو زمینه جریان دارد: از یک سو میان افراد، گروهها و طبقاتی که برای به دست آوردن، تقسیم کردن یا زیر نفوذ گرفتن قدرت مبارزه می کنند، و از سوی دیگر میان قدرتی که فرمان می راند و شهروندانی که در برابر آن مقاومت می ورزند. در کلیه جماعات انسانی و حتی در جوامع حیوانی، قدرت برای دارندگانش مزایا و امتیازاتی از قبیل افتخارات، اعتبار، منافع و تمتعات فراهم می کند. پس قدرت موضوع نبردی بی امان است. در این نبرد، در آغاز افرادی در برابر یکدیگر صف آرای می کنند که برای اشغال کرسی مجلس، منصب استانداری، مسند وزارت، ستاره های ژنرالی و ردای ارغوانی کاردینالی مبارزه می کنند. در اجتماعات بزرگ، بر این تعارضهای فردی، تعارض میان گروههایی که در درون جامعه کل تشکیل شده اند: رقابت میان بخشها، شهرستانها، ملتها و همچنین مبارزه های طبقاتی، نژادی و مسلکی، علاوه می شود.

شکل دیگر پیکار، شهروندان را در برابر قدرت، فرمانروایان را در برابر فرمانبران و اعضای اجتماع را در برابر دستگاه قهر اجتماعی به مخالفت وامی دارد. مسلماً این مبارزه میان شهروندان از یک سو و قدرت از سوی دیگر نیست، بلکه بین برخی از شهروندان است که زمام قدرت را به دست دارند و برخی دیگر که آن را تحمل

می‌کنند. قدرت، همیشه به‌سود گروه، طایفه و یا طبقه‌ای اعمال می‌شود و پیکار با این‌گونه قدرت به‌وسیلهٔ گروه‌ها، طایفه‌ها و طبقات دیگری که می‌خواهند جای پیشینیان را بگیرند، رهبری می‌گردد. با این حال در درون طبقهٔ مسلط، دستگاه دولت در اختیار اقلیتی می‌ماند و تعارضهایی بین این اقلیت و اکثریت پدید می‌آید که با تعارضهای میان طبقهٔ مسلط و طبقهٔ زیر سلطه متفاوت است. تضاد میان فرمانروایان و فرمانبران، میان کسانی که حکم می‌رانند و آنان که باید اطاعت کنند، میان قدرت و شهروندان در کلیهٔ جوامع بشری به‌چشم می‌خورد.

اختلاف میان مسلک‌های گوناگون سیاسی نه‌تنها در اهمیتی است که اینان برای مبارزه در قبال هم‌گونگی قائلند، بلکه همچنین در مفهومی است که از این مبارزه و عواملی که آن را به‌وجود می‌آورد، دارند. به‌نظر مارکسیستها، تضادهای سیاسی مولود بنیادهای اقتصادی-اجتماعی می‌باشند. وضع فنون، طرق تولید (مثلاً کشاورزی باستانی، کشاورزی فنودال، صنعت جدید) را مشخص می‌کند و طریق تولید سبب پیدایش طبقات اجتماعی می‌شود که پاره‌ای از آنها مسلطند و پاره‌ای دیگر تحت تسلط و لذا در تعارض. طبقات مسلط برای حفظ تسلط خود بر طبقات زیر سلطه از دولت استفاده می‌کنند و طبیعتاً طبقات زیر سلطه در برابر این‌گونه ستمکاری مقاومت می‌ورزند. بدین‌سان، پیکار سیاسی انعکاسی از مبارزهٔ طبقات است. پس این پیکار اساساً دسته‌جمعی است: گروه‌هایی (طبقات) را که در درون جامعهٔ کل شکل گرفته‌اند، در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. از دیدگاه مارکسیستها رقابت میان افراد، امری فرعی است. اینان همچنین مخالفت بین شهروندان و قدرت را به‌اغماض می‌گذرانند مگر آنکه به‌شکل تعارض میان طبقات زیر سلطه و طبقات مسلط که دولت را در اختیار دارند باشد. ولی تجربهٔ نظام استالینی آنان را وادار کرد که این مسئله را مطرح سازند.

برعکس، فلسفه آزادمنشی، به‌طور خاص، دوشکل دیگر مبارزه سیاسی را در نظر می‌گیرد: از یک سو پیکار شهروندان علیه قدرت که طبیعتاً ستمگر است و از سوی دیگر رقابت بین افراد برای کسب بهترین منزلت در اجتماع. به‌گمان غریبها، پیکار و رقابت اساساً زاییده عوامل روانی است. قدرت، فاسدکننده است، زیرا به فرمانروایان امکان می‌دهد که شهوات خود را به‌زیان فرمانبران ارضا کنند. «قدرت فاسد می‌کند، قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند.» قدرت یعنی وسوسه دائمی و همان‌گونه که آلن^۱ می‌گوید: «در جهان آدمی نیست که قدرت هر کاری را بدون محدودیت داشته باشد و عدالت را فدای شهوات خود نکند.» از سوی دیگر در جامعه‌ای که اموال موجود از نیازهای ارضاء شدنی کمتر است، هر کس می‌کوشد که حداکثر مزایا را برای خود نسبت به دیگران به‌چنگ آورد؛ داشتن قدرت وسیله‌ای مؤثر برای موفقیت در این امر است. این خصائص روانی «بشر سیاسی»^۲ که همانند «بشر اقتصادی»^۳ اصل نفع شخصی محرك اوست امروزه به کمک روانکاوی، که به پیکارهای سیاسی انگیزه‌های پیچیده‌تری بخشیده است، پیچیده‌تر و غنی‌تر می‌شود.

تحول ملل بسیار پیشرفته به سوی «جامعه فراوانی»^۴، غریبها را بر آن داشت که اهمیت عوامل اقتصادی-اجتماعی (پیشرفت فنی-کمیابی اقتصادی) را در مبارزه‌های سیاسی اندازه‌گیری کنند و این چیزی است که آنان را به مارکسیسم نزدیک می‌سازد. از خلال مفاهیم «فراوانی» و «کمبود» همچنین می‌توان برخی از سرچشمه‌های دیگر تضادها را که نویسندگان قدیمی یادآور شده بودند و سپس توسط دو مکتب بزرگ تاحدی مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بود، بازیافت. تجزیه و تحلیل کشورهای

1) Alain 2) Homo politicus 3) Homo economicus
4) Société d'abondance

توسعه نیافته، نقش جمعیت را روشن می‌دارد و توجه ما را به تأثیر جغرافیا که کلیه نویسندگان کلاسیک از هرودوت^۵ تا منتسکیو^۶ و در این اواخر هم جغرافیدانان سیاسی آغاز قرن بیستم به آن اشاره کرده بودند، جلب می‌کند. بدین‌سان، مبارزه‌های سیاسی همچون نتیجه عوامل متعددی به نظر می‌رسند که هر یک بردیگری اثر می‌گذارد. در اینجا کوشش خواهیم کرد که تصویر جامعی از این عوامل به دست دهیم و بستگیهای متقابل آنها و اهمیت هر یک را مشخص نماییم.

5) Hérodote

6) Montesquieu

عوامل زیستی

دو نظریه، به عوامل زیستی در مبارزه‌های سیاسی مقام نخستین می‌دهند: نظریهٔ تنازع بقا^۱ و نظریهٔ نژادی. نظریهٔ اول، تصویری را که داروین از تحول انواع حیوانی رسم کرد، بر جوامع انسانی منتقل می‌کند. هر کس برای بقای خویشتن باید با دیگران پیکار کند. تنها افرادی در این میان به مقصود می‌رسند که اصلح و انطباق‌پذیر باشند. این مکانیسم انتخاب طبیعی نگهداری و نشو و نماي بهترین افراد را تضمین می‌کند. عقاید داروین بیان زیستی مسخ شده‌ای از فلسفهٔ بورژوازی است، که نظام رقابت آزاد، تجسم اقتصادی آن است: مبارزه به منظور حفظ موجودیت به مبارزه برای ارضای نیازها تغییر شکل می‌دهد. در قلمرو سیاست این مبارزه همان گونه که موسکا^۲ می‌گفت، صورت «مبارزه برای تفوق» را که خود پایهٔ نظریه‌های «مردمان نخبه» است، به خود می‌گیرد. به زبان دیگر، از خلال رقابت برای قدرت که خود زائیدهٔ امتیازاتی است که قدرت فراهم می‌کند، بهترین و لایق‌ترین و شایسته‌ترین افراد برای حکومت سر برمی‌دارند. فلسفهٔ اصالت نژاد این نظرها را از زمینهٔ فردی به زمینهٔ جمعی انتقال می‌دهد. اختلاف استعداد میان اشخاص از اختلاف استعداد میان نژادها اهمیت کمتری

1) *Struggle for Life*

2) Mosca

دارد. پاره‌ای از نژادها برای فرمان دادن از سایرین شایسته‌ترند و طبیعتاً برای تسلط یافتن ساخته شده‌اند. دیگر نژادها بر حسب طبیعت برای مطاوعت خلق شده‌اند، ولی خودبه‌خود به چنین امری تن در نمی‌دهند. پیکار میان نژادهای پست و نژادهای برتر، مبارزهٔ سیاسی اصیل را تشکیل می‌دهد.

هیچ‌کدام از این نظریه‌ها، ارزش علمی ندارد. معذک این فکر را که سیاست دارای پایه‌های زیستی است، نمی‌توان کاملاً به‌دور انداخت. مطالعهٔ جوامع حیوانی نشان می‌دهد که پدیده‌های ناشی از اقتدار و سازمان بندی قدرت در درون این جوامع گسترش یافته‌اند و از برخی جهات با پدیده‌های مشابه در جوامع انسانی قابل مقایسه‌اند. سیاست، پیش از انسان بر روی کرهٔ خاک ظاهر شده است. برخلاف جملهٔ مشهور ارسطو، انسان را نمی‌توان يك «حیوان سیاسی» تعریف کرد زیرا پاره‌ای از حیوانات دیگر نیز سیاسی‌اند. البته میان سیاست در جوامع انسانی و سیاست در جوامع حیوانی اختلافهای بزرگی وجود دارد. مقایسهٔ بسیار دقیق در این زمینه، موضوعات ادبی جالبی ارائه می‌دهد، ولی با واقعیت منطبق نیست. اما از این گذشته سیاست دارای پایه‌های زیستی است.

سیاست در جوامع حیوانی

در کنار پدیده‌های اجتماعی پراکنده یا محدود (دسته‌های موقتی، انگلها و همسفرگان) در عالم حیوانات، جماعاتی واقعی یافت می‌شوند که پاره‌ای محدودند و خصیصهٔ خانوادگی دارند و پاره‌ای دیگر گسترده‌اند و تعداد فراوانی از افراد هم‌نوع را در خود گرد می‌آورند. برخی دیگر، سازمان بندی بسیار پیچیده و توسعه یافته‌ای دارند. مدتهاست که جوامع حیوانی شناخته شده‌اند و از مدتها پیش آنها را با جوامع بشری مقایسه می‌کنند. کندوی

زنبور عسل، لانه مورچگان و آشیانه موریانه‌ها، موضوع مطالعات بیشماری قرار گرفته. عجیب این است که در این مطالعات گرایش انسان مرکزی^۳ مشاهده می‌شود. مقایسه‌هایی که با جوامع حیوانی انجام می‌گیرد، برحسب اینکه حیوانات مورد مطالعه برای انسان سودبخش یا زیان‌آور باشند کم و بیش مساعد یا نامساعدند. مقایسه يك گروه انسانی با يك کندو (که متشکل از زنبور عسل‌های سودمند است) تملق‌آمیز است. این مقایسه با آشیانه موریانه‌ها (متشکل از جانوران زیانبخش) تحقیرکننده است، در صورتی که مقایسه گروه انسانی با لانه مورچگان (متشکل از جانوران تقریباً بی‌تفاوت) انجام پذیرد، خنثی یا ذوجنبتین است.

ظهور پدیده‌های اجتماعی در تحول حیوانی به صورت پراکنده و غلط‌انداز است. این پدیده‌ها در برخی از انواع حیوانات به چشم می‌خورد، حال آنکه برخی دیگر که خیلی هم به حیوانات نخست نزدیکند، از آنان کاملاً بی‌خبرند. این پدیده‌ها با طبقه‌بندی جانور-شناسی همبستگی ندارد. جانوران اجتماعی، از حیث تکامل، از حیوانات منفرد نه پیشرفته‌ترند و نه عقب‌مانده‌تر. حیواناتی وجود دارند که از نظر زیستی تحول اندکی یافته‌اند ولی از جهت اجتماعی تکامل فراوانی پذیرفته‌اند (مثلاً پاره‌ای از حشرات) در حالی که برخی از جانوران که از حیث زیستی تکامل زیادی یافته‌اند، اجتماعی نیستند (برخی از پستانداران). حتی در میان جانوران يك رده، تکامل اجتماعی با تکامل جهان آلی^۴ ارتباطی ندارد. موریانه‌ها از حیث زیست‌شناسی از زنبوران عسل و مورچگان تکامل کمتری یافته‌اند ولی آشیانه موریانه از لانه مورچگان و کندوی زنبوران عسل کاملتر است. به نظر می‌رسد که اجتماعی شدن راه تکاملی است که با طریق تکامل جهان آلی جانوران تفاوت دارد. همه عوامل چنین حکم می‌کند که گویی در کلیه

سطوح تحول زیستی، پاره‌ای از انواع حیوانات، بدون اینکه علت آن را بدانیم، در راه اجتماعی شدن گام نهاده‌اند و در این مسیر امکان دیگری برای تحول یافته‌اند که برخی از آنان را به‌درجهٔ اعلائی از تکامل رسانیده است.

به نظر می‌رسد که يك تفاوت اساسی، دو نوع جامعهٔ حیوانی، جوامع حشرات و جوامع مهره‌داران را از یکدیگر جدا می‌کند. تنها جوامع مهره‌داران می‌توانند با جوامع انسانی مقایسه شوند. جوامع حشرات بیشتر به‌اندازهایی می‌مانند تا به جوامع. يك محقق موریانه‌شناس به نام ا. ماره^۵ به سال ۱۹۵۳ نوشته است: «آشیانهٔ موریانه، حیوان مرکبی است که به پایه‌ای از تکامل خود رسیده است و تنها نداشتن حس خود جنبشی^۶ وجه تمایز آن از سایر حیوانات همجنس می‌باشد». موریانه‌ها در درون آشیانه، مورچگان در لانه و زنبوران در کندوی خود، بیشتر به سلول‌هایی شباهت دارند که بدن انسان یا برخی از حیوانات برتر را تشکیل می‌دهند، تا به شهروندان يك دولت یا به بیدستر در جماعت بیدستران* .

ظاهراً تجمع حشرات در آشیانهٔ موریانه‌ها یا در لانهٔ مورچگان یا در کندو، اساساً بر پایهٔ تحریک‌های مادی و فیزیکی (نورگرایی، زمین‌گرایی، نم‌گرایی...) و بازتاب‌هایی که بر شکل، حرکت، تماس و نظایر آن استوار باشد، صورت می‌پذیرد. تمایز دادن دسته‌های اعضای جامعه که هر کدام به وظیفه‌ای مأمورند مبتنی بر اختلافاتی است که از سازمان آلی^۷ ناشی می‌گردد: «پادشاهان»، «ملکه‌ها»، «کارکنان»، «کارگران»، «سربازان» «تولیدکنندگان» دارای سجایای فیزیولوژیکی متفاوتی نظیر سلول‌های عضلانی، سلول‌های استخوانی و سلول‌های عصبی ترد مهره‌داران می‌باشند. تلفیق و

* بیدستر که در فرانسه Castor نام دارد پستانداری است از راستهٔ جونندگان. این حیوان به‌صورت دسته‌جمعی در کنار رودخانه‌ها و دریاچه‌ها زندگی می‌کند و به‌ساختن سد و خانه قادر است. م.

5) E. Marais

6) Automobilité

7) Organisme

تنظیم مجموعه به صورت تقریباً خود بخودی تأمین شده است. اگر ملکه زنبوران بمیرد یا ناپدید گردد، عده‌ای از کارگران اختصاصاً به چند نوزاد خوراک می‌دهند تا بزرگ شوند و جای ملکه قدیمی را بگیرند. ثابت شده است که این رفتار نه به سبب این است که کارگران متوجه مردن یا ناپدید شدن ملکه گردیده‌اند، بلکه فقدان يك «هورمون برون زادی» که به وسیله ملکه ترشح می‌شده است، آنان را وادار به این عمل می‌کند. در کندویی که ملکه زنده و قابل رؤیت، با يك محفظه شفاف از سایر زنبوران جدا شده باشد، کارگران مانند اینکه دیگر ملکه‌ای وجود ندارد، مشغول تغذیه چند نوزاد می‌شوند. در کندویی که ملکه ناپدید شده است، ولی تکه پارچه‌ای آغشته به «هورمون برون زادی» وی را در کندو گذاشته باشند، کارگران دست به اقدامی نمی‌زنند و طوری رفتار می‌کنند که گویی ملکه هنوز وجود دارد. به همین سیاق، در بدن انسان یا سایر مهره‌داران هورمونهای درون زادی تنظیم و تلفیق کار سلولها و ارگانها را تضمین می‌کند.

با این حال نباید در باب این خصیصه ارگانسیم دسته جمعی جوامع حشرات راه غلو پیمود. اولاً، مکانیسمهای خودکار در این گونه جوامع انعطاف پذیرترند تا در بدن انسان یا در بدن مهره‌داران. گاهی اتفاق می‌افتد که در کندو با وجود اینکه ملکه و «هورمون برون زادی» وی موجود است، کارگران موجبات ظهور ملکه‌های دیگری را فراهم می‌کنند و همین امر است، که منجر به تعارضهایی از نوع تعارضهای اجتماعی می‌شود. از سوی دیگر و خصوصاً عناصر اساسی ارگانسیم دسته جمعی یعنی تك تك حشرات، دارای ساختمانی بی‌نهایت پیچیده‌تر و مستقتر از سلولهای جسم انسانی می‌باشند و این امر مجموعه را خصوصیتی لزوماً متفاوت می‌بخشد. در واقع این ارگانسیم دسته جمعی، حالتی بینابین ارگانسیم بدن به معنی اخص و جوامع حقیقی یعنی جوامع مهره‌داران را دارا می‌باشد.

در جوامع مهره‌داران، هر فرد نسبت به اجتماع موجودیتی مستقلتر دارد. تقسیم وظایف در صورت وجود آن، مبتنی بر عناصر روانی است، نه فیزیولوژیک. پاره‌ای از مهره‌داران که از جهت اجتماعی در مرتبه‌ای پایین قرار دارند و عملاً از امکان تولیدمثل محرومند به صورت گونه‌ای از اخته‌های روانی در می‌آیند که به نوعی ریاضت اجباری محکومند. تفاوت اینان با «کارگران» یا «سربازان» جوامع حشرات که از لحاظ فیزیولوژیک بی‌جنس هستند، اساسی است. تنظیم کار مجموعه اجتماعی، کمتر از طریق مکانیسم‌های خود کار انجام می‌پذیرد تا در اثر وجود «رؤسا»یی که گروه از آنها اطاعت می‌کند. تنظیم مجموعه اجتماعی، طبیعتی سیاسی دارد و نه زیستی. در آشیانه موربانه‌ها، در کندو یا در لانه مورچگان، رؤسایی در کار نیستند. از این لحاظ اصطلاحات آدمی—گونه «شاه» یا «ملکه» فریب‌دهنده‌اند. عناصر این «حیوان مرکب» یا این سازمان آلی از احدی اطاعت نمی‌کند. حتی مفهوم اطاعت نیز برای آنان معنایی ندارد همان‌طور که برای سلولهای بدن انسان نیز بی‌معناست (سلولهای سرطانی «یاغی» نیستند، فقط مکانیسم تنظیم خود کار، از گردش طبیعی بازمانده است و لاغیر).

در جوامع مهره‌داران عالی، پدیده سیاسی به ابتدایی‌ترین شکل خود، با پیدایش سلسله مراتب اجتماعی ظاهر می‌شود. این سلسله مراتب غالباً خطی است. بدین معنی که (الف) به همه مسلط است، (ب) به همه مسلط است جز به (الف)، (ج) به دیگران مسلط است جز به (الف) و (ب) و غیره... گاهی از اوقات، این ترتیب مثالی شکل می‌شود، یعنی (الف) به (ب) و (ب) به (ج) و (ج) به (الف) مسلط است. سلسله مراتب، تنها مفید به حال‌آنهايي است که مقامات عالی را اشغال می‌کنند و به نظر نمی‌رسد که به نفع مشترك گروه باشد. معذلك، میان برخی از ماهیان، ماهی بدبختی که در آخرین صف قرار دارد نقش اجتماعی مهمی را به عنوان کفاره کش و اندوه‌خوار ایفا می‌کند. حمله‌های دیگران

متوجه اوست و این امر تنشهای درونی گروه را کاهش می‌دهد. در پشت سنگ یا حرارت سنج آکواریوم خاضعانه مخفی است و غالباً در این گوشه انزوا جان می‌سپارد. گاهی برعکس (مثلاً در میان زاغچه‌ها) افراد عالیرتبه، وقتی که افراد ضعیفتر مورد حمله قرار گرفته‌اند از ایشان دفاع می‌کنند: بزرگان به حمایت از کوچکترها برمی‌خیزند و از این رهگذر، نظم اجتماعی را حفظ می‌کنند. در اینجا به مفهوم رئیس به معنی اخص کلمه می‌رسیم. در پاره‌ای از جوامع حیوانی، رئیس فقط فرد نخستین سلسله مراتب اجتماعی نیست که دارای مزایایی بر دیگران باشد، بلکه فرمانروایی است که به نفع همگان به مجموع گروه حکمروایی می‌کند. گاهی رئیس، رئیس گله‌ای است که گروه را به سوی خوراک می‌راند و بازمی‌گرداند و راهنمایی می‌کند. گاهی رئیس، رئیس و فرمانده سپاه است و دفاع و حمله را رهبری می‌نماید. گاهی از اوقات، رئیس تنها در موسم عشق و معمولاً در میان نر ان ظاهر می‌شود. در برخی از جوامع خانوادگی نر و ماده نسبت به فرزندان حکم رؤسا را دارند، ولی هیچ کدام از آن دو در واقع به دیگری فرمان نمی‌دهد و فقط وظایف میان آنها تقسیم شده است. در پاره‌ای از جوامع، سازمان حکومتی پیچیده‌تر است: مراقبان، پهلوداران، مرزبانان و... هم به چشم می‌خورند.

سلسله مراتب، برای حیواناتی که در رأس قرار دارند مزایای فراوانی در بردارد. رؤسای واقعی به یک نسبت از این مزایا سود می‌گیرند. این مزایا همانند مزایایی است که قدرت در جوامع انسانی فراهم می‌کند. گاهی فقط به صورت حق حمله کردن، «بد رفتاری کردن» یا سر به سر گذاشتن (نک زدن، لگد زدن و پنجه کشیدن) ظاهر می‌شود. اما به این امر ممکن است برتری فضایی هم توأم گردد و پیچیده‌تر شود: در میان برخی از ماهیها که در آکواریوم زندگی می‌کنند، ماهی شماره ۱ فضای بزرگی را اشغال می‌کند که دیگران را جرئت تجاوز به آن حریم نیست، ماهی

شماره ۲ دارای فضای کوچکتری است و به همین منوال الی آخر. در موارد دیگر، سلسله مراتب و اقتدار مستلزم اولویت در تغذیه است. نفرهای نخستین، بهترین قسمتها را به خود اختصاص می دهند و نفرهای آخرین را به خوردن جیره‌ای ناچیز و یا حتی گرسنگی محکوم می کنند. غالباً، سلسله مراتب و اقتدار بر روابط جنسی حاکم است. مطالعه‌هایی که درباره گروزهای * و ایومینگ شده نشان داده است که سردهسته، خود به تنهایی ۷۴٪ روابط جنسی را انجام می دهد. و دوستانش روی هم ۱۳٪ و «نگهبانانش» (سه تاشش نگهبان دارد) ۳٪ روابط جنسی را اعمال می کنند. خروسهای طبقات پایین به ریاضت اجباری محکومند و آشکارا از این وضع رنج می برند. بسیاری از رؤسای حیوانات، به خلاف سایر اعضای جامعه، برای خود حرمسرای واقعی دارند.

سلسله مراتب و قدرت در جوامع مهره داران عالی، هرگز بر وراثت متکی نیست و گاهی به میزان سن (پیرترین حیوان در رأس گله جای می گیرد) و گاهی به جنس (نرها مناسب برتر را اشغال می کنند، ولی معکوس این امر نیز ممکن است) بستگی دارد. در مواردی، سلسله مراتب نران و مادگان از یکدیگر جداست. یعنی اتفاق می افتد که جفتگیری يك ماده با نری که از طبقات بالای اجتماع است موجب اعتلای مقام او در میان همجنسان گردد (در میان زاغچه‌ها، برخی از انواع خرگوشان و مرغان). در بیشتر مواقع رسیدن به طبقات عالی یا به قدرت، ناشی از پیکار میان نامزدهای گوناگون است و در این صورت وسایل مبارزه تا حدی مشابه با وسایلی است که در جوامع انسانی به کار گرفته می شوند، نظیر زور، نیرو، حیله، گستاخی و همچنین غالباً لافزنی (آنهايي که از دیگران بلندتر فریاد می کنند یا جنب

* گروز Grouse و آن نوعی از ماکیان است که در کوههای مرتفع زندگی می کند. م.

وجوش بیشتری دارند، مقامات عالیتر را احراز می‌کنند). این مبارزه برای تحصیل قدرت دائمی و مستمر است. سلسله مراتب غالباً درهم ریخته می‌شود و رؤسا غالباً از اریکه قدرت سقوط می‌کنند. «تحرک اجتماعی» نزد حیوانات شدید و پیکار سیاسی میان آنان، تند است.

روشن است که نباید در همانندی این گونه جوامع با جوامع انسانی راه‌گلو سپرد. در جوامع بشری، صور جمعی بسیار غنی‌تر و پیچیده‌تر است و پدیده‌های وجدانی و عقیدتی، اهمیت بیشتری دارد. در حالی که در جوامع حیوانی حتی در میان مهره‌داران عالی بالعکس تصورات جمعی، وجدان و اعتقادات، در مراحل جنینی خود می‌باشد. در این جوامع نظام ارزشی احتمالاً وجود ندارد. ولی چهار واقعیت اساسی وجود دارد: اول آنکه در پاره‌ای از جوامع حیوانی، میان فرمانروایان و فرمانبران، میان رؤسا و اعضای گروه، فرقی هست پس پدیده‌های سیاسی، پیش از پیدایش انسان در تحول انواع جانوران، وجود داشته است. دوم آنکه سران حیوانات، از قدرت به سود شخصی بهره می‌گیرند و همین امر موجب می‌شود که قدرت، موضوع رقابت‌های دائمی و عموماً هم شدید واقع می‌شود. سوم آنکه قدرت در پاره‌ای از جوامع حیوانی و نه در تمام آنها، وظیفه همگونی را به سود رفاه عمومی برعهده دارد. بعضی از انواع سلسله مراتب مزایایی را تنها برای افراد مدارج عالی فراهم می‌کند. همیشه نخستین چهره ژانوس وجود دارد و نه چهره دوم آن. چهارم آنکه در جوامع حیوانی اشغال مسند قدرت یابکی از مدارج بالای سلسله مراتب، تنها به کیفیات شخصی بستگی دارد و در آنجا وراثت نقشی ایفا نمی‌کند. این چهار واقعیت، برخی از جنبه‌های سیاست بشری را روشن می‌کند.

نظریه‌های نژادی

نظریه‌های نژادی هم در نظام ارزشی غربی و هم در میان مارکسیست‌ها مردود شناخته شده‌اند: مسیحیت، اصول آزاد منشانه قرن نوزدهم و نظریه‌های سوسیالیستی به‌یک نحو آنها را محکوم می‌کنند. پس از آنکه شش میلیون کلیمی بین سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۵ به‌اسم ضدیت با یهود به‌دست نازیها قتل‌عام شدند و همچنین پس از آنکه تعداد زیادی از کشورهای آسیایی و آفریقایی استقلال یافتند و این امر به‌مردم نژاد زرد و نژاد سیاه نفوذی جهانی بخشید، خصومت با این نظریه‌ها شدت گرفت. جز تنی چند از فاشیست‌ها یاسفید پوستانی که در سرزمینهایی با بنیان استعماری (آفریقای جنوبی، ایالات جنوبی امریکای شمالی) زندگی می‌کنند، تعداد آنهایی که جرئت کنند و آشکارا خود را در عداد نژاد پرستان شمارند، بسیار کم است. با این حال بسیاری از مردم، ناخودآگاه، در اعماق درون خود نژادپرستند. گرچه نظریه‌های نژادی نادرست و از هر گونه ارزش علمی، عاری هستند، معذک هنوز نفوذ قابل توجهی دارند که همین خود یکی از عوامل تضاد سیاسی است. از جهت زیستی، نژاد معنی سیاسی ندارد ولی از لحاظ جامعه‌شناسی و از خلال تصورات جمعی که باعث آن نژاد است، واجد معنی سیاسی است. با این همه، آسانتر این است که در اینجا دست به مطالعه نظریه‌های نژادی بزنیم، چرا که با توجه به ادعای این نظریه‌ها مجبور خواهیم شد که جنبه‌های زیستی مسئله رانیز مورد آزمایش قرار دهیم.

اندیشه مشترک در کلیه نظریه‌های نژادی این است که برخی از نژادها از نظر استعداد، از نژادهای دیگر پست‌ترند و مخصوصاً توانایی سازمان دادن و حفظ جوامع جدید را ندارند و در صورتی که به حال خود رها شوند هرگز نخواهند توانست از سطح جماعات کم‌رشد گامی فراتر نهند. با این حال، این سطح،

در میان پاره‌ای از نژادها نسبت به سایرین بالاتر است. به‌زبان دیگر، پستی را درجاتی است. سیاهان به‌زحمت یارای آن دارند که از حد بنیانهای قبیله‌ای بدوی فراتر روند. زردپوستان را امکان آن هست که تا سرحد دولتهای پیچیده پیشروی کنند، بی‌آنکه بتوانند به‌این دولتها شکل دموکراتیک بخشند. بیشترین کاری که از دستشان ساخته است این است که تنها به‌سطح ملل اروپایی قرون هفدهم و هجدهم برسند. ظاهراً یهودیان که به طرز چشمگیری هوشمندند و در بازرگانی و بانکداری و هنر و انتقاد زیانبخش و مفسده‌انگیز استعداد دارند، برای احراز مقامات قدرت و فرمانروایی و سازمان‌دهی يك قدرت سیاسی قاطع لیاقت ندارند. بالاخره، تنها، نژاد سفید غیر کلیمی ممکن است بتواند دولتهای جدید خلق کند و آنها را به طرز شایسته‌ای اداره نماید. ولی سایر نژادها خود به‌خود بر پستی خویش گردن نمی‌نهند. پس يك تضاد اساسی آنان را در برابر نژاد برتر قرار می‌دهد و همین امر، محرك اساسی مبارزه‌های سیاسی است.

نظریه‌های نژادی در قرون وسطا یعنی در آن هنگام که پادشاهان مسیحی می‌خواستند اموال بانکداران یهودی را تصاحب کنند، به‌وجود آمد (باتوجه به تحریم رباخواری توسط مذهب کاتولیک، فقط کلیمیها بودند که می‌توانستند در برابر بهره‌وام دهند). این نظریات، در قرن شانزدهم یعنی آنگاه که اسپانیاییها و پرتغالیها به‌منظور آماده کردن مستعمرات امریکایی خود بردگان افریقایی را به‌کار گرفتند، گسترش یافت. ولی این‌گونه نظریات تنها در قرن نوزدهم اهمیت سیاسی واقعی پیدا کرد. در سال ۱۸۲۷ تاریخ نویس فرانسوی اگوستین تی‌یری^۸ که از خصیصه^۸ خشونت‌بار، عمیق و کاهش‌ناپذیر مبارزه‌های سیاسی که کشورش

را از ۱۷۸۹ به بعد دستخوش نابسامانی می‌کرد و «ترور سرخ» * و سپس «ترور سفید» ** را متوالیاً موجب گردیده بود، یکه خورده و برای توجیه این تضاد يك فرضیه نژادی را در اثر خود به نام «نامه‌هایی در باب تاریخ فرانسه»^۹ (۱۸۲۷) پیشنهاد کرد. بنابراین فرضیه، انقلاب فرانسه و عواقب آن دنباله مبارزه پیگیری بود که در طی قرون و اعصار، پس از هجوم بربرها میان دو نژاد پدیدار شده بود: گالو-رومن‌ها^{۱۰}، ساکنان نخستین سرزمین و فرانک‌ها^{۱۱}، فاتحان ژرمنی. گالو-رومن‌ها در میان روستاییان و طبقه سوم *** و فرانک‌ها در میان اشراف یافت می‌شوند. پیکار بیرحمانه‌ای که میان محافظه‌کاران و آزادی‌خواهان بعد از سال ۱۷۸۹ جریان دارد یکی از اشکال این خصومت کهن است: گالو-رومن‌ها طبعاً بیشتر هواخواه آزادی و دموکراسی‌اند و فرانک‌ها بیشتر به نظامهای مقتدر و اشتراکی دلستگی دارند. این نظریه، احتمالاً نویسنده دیگر فرانسوی آرتور دو گوبینو^{۱۲} را الهام بخشید و وی آن را در کتاب خود به نام «بررسی در

* دوره‌ای از انقلاب کبیر فرانسه است که از پنجم سپتامبر ۱۹۷۳ تا سقوط روبسپیر (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) به طول انجامید. در این دوره کمیته نجات ملی بر همه چیز مسلط بود و دادگاههای انقلابی تأسیس کرد و بسیاری را اعدام نمود. م.

** پس از برکناری ناپلئون و برقراری مجدد رژیم سلطنت در کشور فرانسه، سلطنت‌طلبان در جنوب فرانسه به ضرب و سرکوبی وقتل جمهوریخواهان پرداختند و در این راه از هیچ کار فروگذار نکردند. این دوره را (۱۸۱۵-۱۸۱۶) ترور سفید می‌گویند. م.

*** طبقه سوم *Tiers état* آن قسمت از اجتماع فرانسه که در دوران پیش از انقلاب کبیر، نه از اشراف بودند و نه از روحانیان. م.

9) *Lettres sur l'Histoire de France*

10) Gallo-Romains 11) Les Francs

12) Arthure de Gobineau

باب نابرابری نژادهای انسانی»^{۱۳} (۱۸۵۳-۱۸۵۵) تعمیم داد. گوینو فرضیه تاریخی اگوستن تی‌پری و افسانه نژاد «آریایی» را که در آن ایام در حال رواج بود، درهم آمیخت. در سال ۱۷۸۸ زبانشناسی به نام جوتر^{۱۴} که از شباهتهای میان زبانهای سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی وسلتی یکه‌خورده بود فکر کرد که این زبانها ریشه مشترکی دارند. در ۱۸۱۳ توماس یانگ^{۱۵} این زبان مادر را «هندواروپایی» نامگذاری کرد. پس از این قومی را که به این زبان تکلم می‌کردند «آریایی» نامیدند و این نامگذاری توسط زبانشناس بزرگ آلمانی ماکس مولر^{۱۶} در سال ۱۸۶۱ رسمیت یافت. این قوم فرضی که به وسیله زبانی که خود نیز فرضی بود تعریف شده بودند، موضوع مطالعه گروهی از دانشمندانمیان قرار می‌گیرد که می‌کوشند تازادگاه این قوم را معلوم دارند. تناقض میان استنتاجهای آنان، پوچی این گفته‌ها را نمایان می‌سازد. در سال ۱۸۴۰ پوت^{۱۷} عقیده دارد که آریاییها از دره‌های سیحون و جیحون آمده‌اند؛ در ۱۸۶۸ بن‌فری^{۱۸} سرچشمه آنان را از شمال دریای سیاه، میان دانوب و دریای خزر انگاشت؛ در ۱۸۷۱، جی.سی. کنوک^{۱۹} اصل آنان را بین دریای شمال و اورال دانست؛ در ۱۸۹۰ دی.سی. بریتتون^{۲۰} آنان را از اهالی افریقای شمالی به‌شمار آورد؛ در ۱۸۹۲، وی. گوردون-چایلد^{۲۱} آریاییها را از روسیه جنوبی شمرد؛ در آغاز قرن بیستم کی. اف. جوهنسن^{۲۲} مهد آنان را کرانه‌های بالتیک گرفت؛ در ۱۹۲۱ کوسینا^{۲۳} بادقت کمتری آنان را فقط در شمال اروپا جای

13) *Essai sur L'inégalité des races humaines*

14) Jones 15) Thomas Young

16) F. Max Müller 17) Pott 18) Benfrey

19) G. C. Cunok 20) D. C. Brinton

21) V. Gordon Childe 22) K. F. Johansson

23) Kossina

داد؛ در ۱۹۲۲ پیترژیلز^{۲۴} مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و هکذا...

این نژاد آریایی موهوم، مورد استناد آرتور دوگوبینو، آریستوکرات هوادار سلطنت قانونی خانواده ارلئان* و مخالف آزادی قرار می‌گیرد تا امتیازات طبقه اشراف را توجیه، و تضاد میان آنان و توده‌های مردم را تبیین کند. به گمان وی، اشراف از بازماندگان «آریاییها» می‌باشند که تشکیلات سیاسی، اندیشه و هنر، فرهنگ، تمدن و پیشرفت را برای اروپا به ارمغان آورده‌اند. مردم عادی بازماندگان اشغالگران ابتدایی‌اند که بر حسب طبیعت از نژادهای پستند و هرچه دارند از فاتحان آریایی گرفته‌اند، به طوری که بدون وجود این فاتحان در بربریت زندگی می‌کردند و اگر طبقه اشراف آریایی دست از اعمال حکومت و قدرت برمی‌داشتند دوباره بدان باز می‌گشتند. متذکر می‌شویم که پیروزی آریاییها که گوینو از آن سخن می‌گوید با هجوم بربرها که تی‌یری آن را نقطه عزیمت مبارزه نژادها می‌داند، تفاوت دارد. گویا قبلا یونانیان، رومیان و ژرمن‌ها خود «آریایی شده» بودند و از همین رو تمدن آنان آریایی گردیده بود. نظریه‌های آریایی این مزیت را دارند که در ابهام می‌مانند و همین امر آنها را از هرگونه بررسی انتقادی در امان نگاه می‌دارد. با این حال، بعضی از شاگردان گوینو

* پس از سقوط امپراتوری ناپلئون، حکومت سلطنتی دیگر بار در کشور فرانسه مستقر شد و دوتن از بازماندگان خاندان ارلئان، نخست لوئی هجدهم و سپس شارل دهم بر فرانسه سلطنت کردند. کشورداری این‌ها درود همراه با افراط و تفریط‌های فراوان بود و این خود نارضایی و نگرانی مردم را برانگیخت. در سال ۱۸۳۰، در دوران شارل دهم، مردم فرانسه به حکومت خود شوریدند و در نتیجه لوئی فیلیپ که از خاندان بوربن بود به سلطنت رسید. م.

مانند واشه دولاپوژ^{۲۵} و آمون^{۲۶} به اندازه گیری منظم جمجمه‌ها در گورستانها پرداختند، زیرا درازسران^{۲۷} به نظر این محققان از آریاییها هستند. بدینسان، آمون به وضع يك قانون جامعه‌شناسی دست زد که به موجب آن درازسران در شهرها بیشتر از روستاها می‌باشند، این قانون در جهت نظریات گوینو بود (فاتحان طبعاً در شهر ماوی می‌گزینند). بعدها روشن شد که این قانون یکسره نادرست است.

نظریات گوینو، توسط نازیها تغییر شکل یافت، و اینان مخالفت میان آریاییها-اشراف و مردم غیر آریایی را به مخالفت میان غیر یهودیان و یهودیانی که در هر جامعه‌ای عامل تشتت می‌باشند و باید از میان برداشته شوند، تغییر دادند. تضاد نژادها به صورت معکوس جلوه گر شد: دیگر این تعارض، اقلیتی فرمانروا را از نژاد برتر در برابر مردم فرمانبری از نژاد پست قرار نمی‌دهد بلکه مردمی از نژاد برتر و اقلیتی از نژاد پست که نمی‌گذارد نژاد برتر به طرز هماهنگ زندگی کند، در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. در این صورت نژادپرستی به کار آن می‌آید که این اقلیت را مسئول همه شورشهای جامعه قلمداد کند و تکنیک «کفاره‌کشی» را که پیوسته مورد استفاده بسیاری از حکومتها بوده است، به موقع اجرا گذارد. برخلاف ظاهر، در دولتهای مستعمره، نژادپرستی بیشتر به نظریه‌های گوینو وفادار مانده است: نژاد سفید که نژادی برتر ولی در اقلیت است، نقش آریاییهای حامل تمدن و مالک قدرت را در برابر نژادهای رنگین، که پستند و بدون سفیدان به بربریت طبیعی خود باز خواهند گشت، بازی می‌کند. پاره‌ای دیگر از نظریه‌های نژادی به تبیین تضادهای میان ملتها می‌پردازند و دیگر به تضادهای میان طبقات در درون يك

25) Vacher de Lapouge

26) Ammon

27) Dolichocéphales

کشور کاری ندارند. انتقال بحث از آن سطح به این يك، توسط نویسندۀ انگلیسی هوستون استیوارت چمبرلین^{۲۸} پسر يك فرمانده نیروی دریایی، دوست و سپس داماد واگنر^{۲۹}، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای ژرمن‌ها (که در سال ۱۹۱۶ در بحبوحه جنگ به‌تابعیت آلمان درآمد) انجام گرفت. در سال ۱۸۹۹ در اثر عظیم ۱۲۰۰ صفحه‌ای خود «پایه‌های قرن بیستم»^{۳۰} با استفاده از افسانه مردم آریایی به مدح آلمانها پرداخت. این نویسنده به‌جای اینکه مانند گوینو آریاییها را با يك طبقه یعنی آریستوکراسی یکی بداند، آنان را با يك ملت یعنی آلمان یکی دانست و چنین نوشت: «آلمانی باستان»^{۳۱} روح تمدن ماست. اهمیت هر ملت به‌عنوان قدرت‌زنده امروزی متناسب باخون اصیل آلمانی جمعیت آن است». از سوی دیگر چمبرلین کوشید تا نشان دهد که کلیه نوابغ بزرگ عالم بشریت، حتی ژول‌سزار، اسکندر کبیر، جیوتو، لئوناردو داوینچی، گاليله، ولتر و لاووازیه خون آلمانیان باستان را در رگ داشته‌اند. به‌نظر وی شخص مسیح نیز از آلمانیان باستان بوده است: «هر که ادعا کرده است که مسیح یهودی بوده است یا بلاهت خود را نشان داده و یا دروغ گفته... مسیح یهودی نبوده است». آلمانیها مشتاقانه نظریات چمبرلین را که هدفهای توسعه‌طلبانه آنان را توجیه می‌کرد، پذیرفتند. گیوم دوم، چندین‌بار مؤلف این نظریات را به پتسدام دعوت کرد، با او غالباً مکاتبه داشت و به او نشان صلیب آهنین اعطا کرد. آدولف هیتلر، در سال ۱۹۲۳ کمی پیش از آن که کتاب «نبرد من»^{۳۲} را به رشته تحریر درآورد، با چمبرلین که در آن ایام پیر شده بود، ملاقات کرد. هیتلر تنها رجل سیاسی بود که در مراسم تدفین وی در سال ۱۹۲۷ شرکت کرد. نهضت ناسیونال-

28) Houston Stewart Chamberlain

29) Wagner

30) *Fondements du XXe siècle*

31) Teuton

32) *Mein Kampf*

سوسیالیسم نظرهای چمبرلن را یکی از پایه‌های عقاید خود قرار داد.

نظریه‌های نژادی از جهت علمی نادرستند. البته از نظر زیست‌شناسی نژادهایی وجود دارد که از طریق تفوق عددی برخی از عوامل وراثتی (رنگ پوست، پیچیدگی مو، گروه‌های خونی و نظایر آن) در میان افراد آن تعریف شده‌اند. بدین سان، همه کس وجود پنج نژاد بزرگ را که براساس بیشی و کمی نسبی چند «ژن»^{۳۳} (معمولاً هشت ژن) تعیین شده‌اند، قبول دارد: ۱- نژاد اروپایی یا قفقازی ۲- نژاد افریقایی یا سیاه ۳- نژاد سرخ پوستان امریکایی ۴- نژاد آسیایی یا مغولی ۵- نژاد استرالیایی. پاره‌ای از زیست‌شناسان گمان دارند که می‌توان بازهم این پنج نژاد بزرگ را از جهت تعداد ژنها به نژادهای کوچکتری تقسیم کرد. بدین سان جمعی از اینان، تا سی نژاد برشمرده‌اند که البته مورد قبول کلیه علمای فن نیست. این بحث اهمیت چندانی ندارد. کافی است واقف شویم که برخی از نژادها که مقام بزرگی را در نظریات نژادی دارند در زمینه علمی با چیزی مطابقت ندارند. هرگز هیچ زیست‌شناسی از نژاد آریایی سخن نگفته است. هرگز هیچ زیست‌شناسی از نژاد یهودسخن به‌میان نیاورده است: برعکس، ثابت شده است که از نظر فراوانی خصایص وراثتی، یهودیان یک ملت به‌غیر یهودیان همان ملت نزدیکترند تا به یهودیان ملل دیگر.

اما راجع به نژادهای واقعی (سیاه، زرد، سفید و جزاینها) تنها تفاوت‌هایی را که علم میان آنان قائل می‌شود از مقوله زیستی است: رنگیزه پوست^{۳۴}، رنگ چشمان و موها، قد، شکل جمجمه، گروه خونی و نظایر آن. هرگز کسی نتوانسته است ثابت کند که اختلاف در استعداد فکری یا در قابلیت اجتماعی و سیاسی از این

اختلافهای وراثتی سرچشمه می‌گیرد. در ایالات متحده، پاره‌ای از جامعه‌شناسان مدعی شده‌اند که از آزمونهای ذهنی (آزمونهای هوش، استعداد) برای اثبات برتری نژاد سفید نسبت به نژادهای رنگین، استفاده کرده‌اند. ولی نشان داده شده است که آزمونهای مذکور، در واقع در چهارچوب تمدن سفید ساخته شده‌اند: عجب نیست که افرادی که در تمدنی از نوع دیگر پرورش یافته‌اند به این آزمونها پاسخهای چندان مناسبی ندهند. در سال ۱۹۳۱، پاره‌ای از دانشمندان امریکایی از آزمونهای خاص نوزادان که از هیچ يك از عوامل ذهنی یاری نمی‌گیرد استفاده کردند و نوعی برتری سفیدان را در سنین مساوی پیدا نمودند. ولی نشان داده شد که نوزادان سیاهی که مورد آزمایش قرار گرفتند به سبب اینکه از سفیدان تهیدست‌تر بودند، از جهت تغذیه در وضع بدتری قرار داشتند و همین امر اختلاف قابل ملاحظه‌ای را در رشد آنان در همان اوان زندگی موجب می‌شود. آزمایشهایی که در زمان جنگ روی نوزادانی از هر دو نژاد و با طرز تغذیه‌ای مشابه انجام شد، تبیین پیشین را از طریق تجربی تأیید کرد. آزمونها برای هر دو نژاد نتایج واحدی دادند.

ادله‌ای که بر اختلاف درجه توسعه تکیه می‌کند هم ارزش بیشتری ندارد. پاره‌ای از تمدنهای زرد، امریکایی- سرخ‌وسیاه از تمدنهای سفید دوره خود برتر بودند. اختلاف در توسعه و در رفتار از شرایط زندگی (مادی و علم‌الاجتماعی) که گروههای انسانی در آن قرار گرفته‌اند ناشی می‌باشد و نه از يك فروتری زیستی ادعایی. آن خصائص خلقی که نژادپرستان به سیاهان نسبت می‌دهند درست همانهایی است که پنجاه سال پیش به کارگران اروپا نسبت داده می‌شد: تنبل، کوتاه‌بین، دروغگو و جز آن. این مشخصات به عقب ماندگی اقتصادی وابسته‌اند: به تدریج که سطح زندگی کارگران سیاه بالا می‌رود، مانند آنچه در خصوص کارگران سفید گذشت، مشخصات بالا از بین می‌روند.

این طبیعت «ژنها» نیست که رفتار سیاهان امریکایی یا آفریقایی جنوبی را توجیه می‌کند بلکه این واقعیت است که با آنها همواره مانند موجوداتی متفاوت از سفیدان و فروتر از آنان رفتار شده و این رفتار به آنان عقده‌های کهنتری (که ایشان کم و بیش به رنگ پوست خود ربط داده‌اند) و کینه‌توزیهایی داده است. همین‌طور، به‌گونه‌ای که از قرن‌ها پیش با یهودیان رفتار می‌شود، حصارهای ملموس و ناملموسی که به‌گرد آنان افراشته‌اند، احساس شکنجه‌کشی که در آنان توسعه بخشیده‌اند، همه اینها اختلاف رفتار آنها را با رفتار غیر یهودیان توجیه می‌کند.

تمایز نژادها مسلماً عامل مهمی در تضاد سیاسی است. در پاره‌ای از کشورها، مثلاً در جنوب ایالات متحده آمریکا، در آفریقایی جنوبی و در ملل گوناگون امریکای لاتین، سراسر زندگی سیاسی تحت سلطه این تمایز است. ولی در اینجا عامل زیستی در کار نیست. تضاد، ناشی از طبیعت فیزیولوژیک نژادها نیست، بلکه از تصورات ذهنی جمعی که درباب نژادها به‌وجود می‌آید و رفتارهای منتج از آنها ناشی می‌شود. این تصورات ذهنی جمعی خود زائیده موقعیتهای اجتماعی و روانی بوده و از استراتژی سیاسی پنهانکاری و یا از مکانیسمهای روانی انتقال برمی‌خیزند. پادشاهان مسیحی قرون وسطا، برای سرپوش نهادن بر غارتی که از بانکهای یهودیان کردند لعن و نفرین به نژادی را که مسئول مرگ حضرت مسیح بود توسعه بخشیدند. بورژوازی، در برابر بالا گرفتن کار سوسیالیسم در اروپای قرن بیستم به‌همین شیوه توسل جست: بانکداران مسیحی، صاحبان صنایع مسیحی و بازرگانان مسیحی با نشان دادن بانکداران یهودی و صاحبان صنایع یهودی و بازرگانان یهودی در این اندیشه بودند که استثمار سرمایه‌داری را که خود نیز در آن شرکت داشتند، به‌باد فراموشی سپارند. در جاهای دیگر، احساسات ضد یهود به فرمانروایان امکان داد که مسئولیت خطاهای خود را به یهودیان انتقال دهند:

در آلمان سالهای ۱۹۴۵-۱۹۳۲ و پیش از آن در روسیه تزاری چنین شد. هم بدینسان بود که امپراتورهای روم، مسیحیان را طعمه جانوران درنده می کردند تا اشتباهات دوران سلطنت خود را از یادها ببرند.

منتسکیو نیک دریافته بود که نظریه فروتری سیاهان در توجیه استثمار این جماعت به وسیله سفیدپوستان به کار می آید. این نظریه ابتدا در قرن شانزدهم، به هنگام نخستین موج استعمار توسعه یافت و دوباره در قرون نوزدهم و بیستم همراه باموج دوم استعمار پدیدار گشت. موقعیت بردگان، یا کارگران پست که در چهارچوب اصل برابری کلیه افراد بشر زنده است، اگر افرادی که با آنان چنین رفتار می شود انسانهایی مانند دیگران نباشند و از «برادران فروتر» باشند پذیرفتنی می گردد. در ایالات متحده، این توسعه کشت پنبه در جنوب (که بدون یک نیروی کار عبد و عبید ممکن نبود) است که نظریه های نژادی را به وجود می آورد. همه اقتصاد افریقای جنوبی کنونی، برنگاه داشتن سیاهان در حالت عقب ماندگی استوار است. نژادپرستی سفیدان طبیعتاً موجب نوعی نژادپرستی وارونه می شود که امروزه در ایالات متحده به صورت نهضت های سیاهان افراطی («مسلمانان» سیاه) جلوه گر می گردد و در پاره ای از کشورهای افریقای هم به صورت سیاست حکومت هایی که مسئولیت کلیه دشواری های خود را به گردن استعمارگران گذشته می گذارند.

در جامعه ای که نژادپرستی وجود دارد و نابرابری های اجتماعی را به وجود می آورد برای برخی از افراد دستاویزی است تا مسائل روانی خود را از راه انتقال یا جبران حل کنند. بدینسان، در مستعمرات یا در جنوب ایالات متحده، نژادپرستی ضد سیاه در میان «سفیدهای کوچک» و سفیدان تهیدست و بینوا ژرفتر و پرخاشگرانه تر است تا در میان سفیدهای فهمیده و صاحب مقام. توجیه این امر ساده است: صرف این امر که «کاکاسیاه» هایی

زیر دست این شوربختان هستند، در ایشان احساس برتری می-
آفرینند. به خاطر وجود سیاهان، اینان اهمیت و حیثیت اندکی
می یابند، زیرا در پایین مدارج اجتماعی قرار ندارند. اگر
فروتری نژادی از میان می رفت، اینان آنچه هستند (و در کنه
ضمیر خود نیز به آن واقفند) می شدند، یعنی مثنی سرخورده و
وازده و درمانده. بدین سان به بررسی عوامل روانی در تضادهای
سیاسی نزدیک می شویم.

عوامل روانی

به گمان مارکسیستها، پیکار سیاسی اساساً برخی از گروهها، یا بهتر بگوییم، برخی از طبقات را در برابر هم قرار می‌دهد و در این پیکار، عوامل روانی نقش دست‌دومی دارند. برعکس به گمان غربیها پیکار سیاسی بیشتر مربوط به افراد است که بر سر قدرت باهم به جدال می‌پردازند و یا در برابر قدرت مقاومت می‌ورزند: پس در این ماجرا عوامل روانی نقش اصلی را بازی می‌کنند. در آغاز، این عوامل به کمک یک رشته پیشداوریهای اخلاقی که کم و بیش از حکمای الهی قرون وسطا الهام گرفته شده بود توصیف گردیدند. به نظر این حکما، میل به تسلط، در کنار میل جنسی و میل به شناخت، یکی از شهوات اساسی انسان بود: اینان بدین‌سان می‌خواستند شهوات سه‌گانه جسم و روح و قدرت را رسوا کنند. این آخرین یعنی «شهوت تسلط جویی»^۱ پایه‌ی اساسی مبارزات سیاسی است. سپس، آزادمنشان روانشناسی ساده‌تری را برگزیدند و تضادهای اجتماعی را بر این اصل پایه نهادند که هر فرد با کوشش حداقل در جستجوی مزایای حداکثر است: اصلی که هم مبنای رقابت سیاسی و هم مبنای رقابت اقتصادی است. توسعه روانشناسی جدید و علی‌الخصوص روانکاوی، پایه‌های محکمتری برای

1) Concupiscentia dominandi

نظریات غربی فراهم آورد، هرچند که این پایه‌ها از غلو و اغراق به‌دور نبود. برای آنکه فروید^۲ به‌عنوان پادزهر مارکس به کار رود در باب حیطة عمل نتیجه‌گیریهای وی راه اغراق پیمودند. خاصه در ایالات متحده که گاهی ادعا می‌شود کلیه تعارضهای سیاسی به‌کمک سرخوردگیهای روانی تبیین می‌گردد. امروز علیه این‌گونه زیاده‌رویها واکنش سالمی گسترش می‌یابد.

روانکاوی و سیاست

در اینجا جز نظری کوتاه و کلی و در نتیجه تغییر شکل یافته از توجیحات روانکاوی تضادهای سیاسی نمی‌توان به دست داد. استنتاجهای روانکاوی در قلمرو سیاست مانند سایر قلمروها، پیچیده، درهم و به اعتبار نویسندگان، تغییرپذیرند. ما فقط مهمترین و پذیرفتنی‌ترین آنها را بیان می‌داریم. این خصیصه استنتاجهای روانکاوی که گاهی عجیب یا مخالف با عقیده عموم جلوه می‌کنند نباید شگفتی‌آور باشد: روانکاوی با کوشش برای نفوذ در ژرفنای اسرار انسانی، لزوماً از روشنیهای دروغین به دور می‌افتد. محکمترین پایه آن این است که نخستین مراحل کودکی در تکوین روانی فرد اهمیت قطعی دارد. در این دوران، پدر و مادر نقش اساسی برعهده دارند: از خلال آنهاست که اول بار، انسان وضع خود را نسبت به جامعه تعیین می‌کند. سپس، این روابط پدری و مادری، به‌طریق ناخودآگاه بر کلیه روابط اجتماعی دیگر و خصوصاً بر روابط مبتنی بر اقتدار اثر می‌گذارند.

این نظریات مربوط به اهمیت نخستین مرحله کودکی مبنایی زیستی دارد که فروید بدان توجه کافی معطوف نداشته است. بنا به گفته آلدوس هکسلی^۳، انسان يك «جنین میمونی»^۴ یا يك

2) Freud 3) Aldous Huxley

4) Foetus de singe

میمون نطفه‌ای است: کودک در مرحله‌ای از نمو خود زاده می‌شود که از هر پستاندار دیگری عقب مانده‌تر است. این بدان معنی است که انسان به‌جای اینکه در بند رحم مادری بماند زودتر با انفعالات بیرونی تماس می‌گیرد: پس هوش وی باید زودتر به کار افتد. در عین حال، آدمی از خیلی زودتر حیوانی اجتماعی است. در میان آدمیان روابط مادر و فرزند از جمله روابط اجتماعی است، حال آنکه این روابط نزد سایر حیوانات در طی دوره بسیار طولانیتری روابط فیزیولوژیک محض است. به هر صورت از میان نتایج این تولد زودرس جنین انسانی، باید به اهمیت فراوانی که روانکاوی به اولین سالها و حتی به اولین ماههای زندگی می‌دهد، توجه کرد.

کودک، در این مرحله از هستی خود، درحالتی به‌سر می‌برد که تمتع و آزادی بر آن سایه گسترده است. سراسر هستی وی برجستجوی لذت بنا نهاده شده است. فروید این حالت را که کشش جنسی کودکانه می‌نامد به‌طرز بسیار نیکویی توصیف کرده است. درین مرحله، کشش جنسی، پراکنده، چند شکل و نامتمرکز بر اندامهای خاصی از بدن، به‌وسیله تظاهرات بسیار متنوعی بیان می‌شود. این لذت‌جویی کودک با هیچ قاعده مخالفی برخورد نمی‌کند. کودک پیوسته نمی‌تواند دیگران را وادار کند تا به وی لذت بخشند، به‌او شیر دهند، باخود حملش کنند، در گهواره‌اش نهند و نوازشش نمایند ولی دیگران نیز نمی‌توانند از لذت موجود منصرفش سازند: هر دم که بخواهد فریاد می‌زند، حرکت می‌کند، می‌خوابد، جیغ می‌زند، «تخلیه می‌کند». به همین جهت، زندگی کودکانه در سلطه «اصل لذت» است. آدمی، اندوه این بهشت گمشده اوان زندگی را پیوسته درخود نگاه می‌دارد.

اما وی مجبور است که این بهشت را ترك گوید: نخستین بکه، نخستین «چشم زخم» هستی که فرد را در سراسر زندگیش متأثر می‌سازد، از اینجا ناشی می‌شود. برای ادغام شدن در زندگی

اجتماعی بایستی «اصل واقعیت» را جایگزین «اصل لذت» کند، یعنی از لذت چشم پوشد یا آن را فوق‌العاده محدود کند، به یک سلسله قواعد اجبار آور، الزامات و ممنوعیتها تن در دهد و از تعقیب غرایز، محرکات، سلیقه‌ها و امیال خود چشم‌پوشی کند. ولی نیاز به لذت، شدیدتر از آن است که بدین‌سان سرکوب شود. این نیاز همیشه می‌ماند. تعارض میان جامعه و این میل به لذت، ناکامی‌هایی^۵ را به دنبال می‌آورد که علت اصلی تضادهای اجتماعی است. نیاز به لذت یا «لیبیدو»^۶ یا در وجدان ناخودآگاه واپس زده می‌شود و در آنجا سبب خیالهای واهی و ناخوشیهای عصبی می‌گردد و یا اینکه از راه جابه‌جایی، جانشینی یا والایش^۷ به نیازی با طبیعت دیگر تغییر شکل می‌دهد. مثلاً اگر آدمی نتواند امیال جنسی خود را خرسند کند، خویشتن را در رقابت اقتصادی، مسابقات ورزشی، مبارزه سیاسی و آفرینش هنری و نظایر آن خواهد انداخت.

بدین‌سان، پاره‌ای از روانکاوان گمان دارند که تمدن صنعتی که به ساختن جهانی عقلانی، مکانیزه، اخلاقی و منزه گرایش دارد، اساساً با گرایشهای غریزی و امیال ژرف انسان ناسازگار است. اصل واقعیت را به سوی نابودی تام و تمام اصل لذت کشش است. یحتمل، این قالب غیرانسانی از راه جبران موجب توسعه تجاوز و قهر می‌شود. همان گونه که نورمن براون^۸ می‌گوید: «تجاوز، ناشی از طغیان غریزه‌های سرکوفته علیه دنیایی غیر جنسی و ناقص است.» این نظریه، درست برخلاف نظریه‌هایی است که توسعه فنی و ترقی سطح زندگی ناشی از آن را، سرچشمه تضعیف تنش^۹ها و در جهت ایجاد همگونگی می‌دانند. برعکس، طبق این نظریه، پیشرفت فنی با ساختن دنیایی که در آن غرایز، محلی از اعراب ندارند، سبب افزایش تجاوزطلبی، قدرت‌گرایی،

قهر و خشونت و در نتیجه سبب توسعه تضادها و تعارضها می‌شود. نظریه ناکامی یکی از مبانی توجیه روانکاوی از تضادهای سیاسی است. ولی این نظریه به گمان فروید نیز نارسا آمد و با نظریات دیگری به تکمیل آن پرداخت. فروید در نیمه دوم زندگی خود چنین اندیشید که تجاوزطلبی و خشونت نیز بريك «غریزه مرگ» تکیه دارند که وی آن را در تعارض با «لیبیدو» می‌دانست و مبارزه میان «ارس» * و «تاناتوس» ** در قلب هر انسان، یکی از بزرگترین و همچنین حیرت‌آورترین و تاریکترین جنبه‌های مسلکهای روانکاوی است. هر موجودی در عین این که می‌خواهد در خلال لذت زندگی کند، مانند اینکه به سرگیجه‌ای دچار شده باشد، در پی نابودی نفس خویش است. اما کس را یارای رودررویی با مرگ نیست: مرگ آدمی را در حالی که به سوی خود می‌کشد، از خود می‌راند. بدین‌سان، اراده خود شکنی را به دیگران انتقال می‌دهیم، پس تجاوزطلبی، یعنی گرایش به دیگر شکنی، همان انتقال غریزه مرگ توسط کسانی است که این غریزه بر آنان مستولی شده است و در آنان «تاناتوس» دست اندر کار و پس‌زدن «ارس» می‌باشد.

تجاوزطلبی، خشونت، تسلط‌جویی، قدرت‌گرایی، این عوامل مسلم تضادهای سیاسی هم ممکن است ناشی از يك پدیده «جبران»^{۱۰} باشند. روانکاوی بردوگانگی و دوپهلویی احساسات و رفتارها و خصیصه متناقض آنان تکیه فراوان می‌کند. از لحاظ روانکاوی، «تمایل به لذت جنسی»^{۱۱} ممکن است یا در اثر توانایی شدید جنسی باشد و یا برعکس در اثر ناتوانی قوای جنسی که شخصی ناتوان را وامی‌دارد تا در این زمینه توانایی خود را به ثبوت رساند و کمبودهای خود را بپوشاند. به همین طریق میل به تسلط

* خدای شهوت Eros، در افسانه‌های یونان قدیم. — م.

** خدای مرگ Thanatos، در افسانه‌های یونان قدیم. — م.

10) Compensation

11) Erotisme

ورفتار اقتدار طلب ممکن است یا ناشی از اراده واقعی فردی زورمند و نیرومند به اعمال قدرت باشد یا اینکه از ضعف روانی، آشفتگی درونی، عدم قابلیت در تسلط بر خود یا جلب احترام دیگران سرچشمه بگیرد که در پس رفتار مخالفی پنهان شده‌اند. درین مورد، بررسی مشهوری که در سال ۱۹۵۰ توسط تئودور آدورنو^{۱۲} در ایالات متحده درباره «شخصیت مقتدر»^{۱۳} انجام گرفت، بسیار جالب است. بررسی نشان داد که رفتار محافظه - کارانه درسیاست به نوعی بنیان روانی وابسته است. شخصیت مقتدر چنین تعریف شده است: سخت هواخواه تطابق خویش با عرف و سنت است، کورکورانه از نظامهای ارزشی متعارف اطاعت می‌کند، مطیع و منقاد وفادار قدرتهاست، دیدی سطحی از یک دنیای اجتماعی و اخلاقی دارد که به مقوله‌هایی کاملاً متمایز (نیک و بد، سیاه و سفید، آدمهای خوب و آدمهای بد) تقسیم شده است، دنیایی که روشن، منظم و دارای حد و مرز است و در آن قدرتمندان را شایستگی فرمان راندن است زیرا که در زمره بهترین افرادند و در آن ضعیفا باید زیر دست باشند، زیرا که از هر جهت پست‌ترند، دنیایی که در آن ارزش اشخاص، تنها به وسیله ضابطه‌های برونی مبتنی بر شرایط اجتماعی تعیین می‌شود. مجموعه این رفتارهای سیاسی خصوصاً وجه‌تمایز افرادی است که نسبت به خود تردید دارند و هرگز توفیق نیافته‌اند که شخصیت ویژه خود را بسازند و آن را تثبیت کنند و از «من» خود و هویت خاص خویش مشکو کنند. از آنجا که در درون خویش چیزی ندارند تا بدان توسل جویند، به‌قالبهای برونی متشبث می‌شوند. بدین سان ثبات نظم اجتماعی، پایه ثبات شخصیت خود ایشان می‌شود. با دفاع از نظم اجتماعی، از خویشتن، از اساس «من» و از تعادل روانی خود دفاع می‌کنند. تجاوزطلبی و نفریشان از

مخالفان و خصوصاً از «دیگران» و از «کسانی که متفاوتند» و از آنان که طریقه زندگی و نظام ارزشهایشان نظم اجتماعی را به مبارزه می خواند و به اساس و عمومیت این نظم شك می کند، از اینجا ناشی می شود. شخصیت‌های اقتدارطلب، در دوران آرامش که نظم اجتماعی تهدید نمی شود، به احزاب محافظه کار می پیوندند. اگر این نظم در معرض خطری واقع شود، تجاوزطلبی آنان طبیعتاً شدت می گیرد و آنان را به سوی نهضت‌های فاشیستی می راند. بدین سان، اشخاصی که از جهت درونی استحکام کمتری دارند به ظاهر بزرگترین استحکام برونی را نشان می دهند و احزابی که بر پایه قدرت بنا شده اند، خصوصاً از افراد ضعیف ترکیب یافته اند.

اقتدارطلبی، تسلط جویی و خشونت تبیین‌های روانشناسی دیگری هم دارند. اینها گاهی در جبران شکست‌های فردی به وجود می آیند. آدمی از کسانی که دوستش نمی دارند، به سخره‌اش می گیرند و پستش می شمارند، انتقام می گیرد... ضعیفان، ابلهان و درماندگان با حقیر شمردن بالادستان خود و کوشش برای تخفیف ایشان از سطح خود، می کوشند ارج و منزلت خود را به ثبوت رسانند. آدلر^{۱۴} یکی از روانکاوانی که عقیده‌ای ورای دیگر دانشمندان این علم داشت، گفته است که خشونت و خودکامگی غالباً جبران شدید احساس ناراحتی است که آدمهای کوتاه قد یا آنهایی که از نقص جسمانی رنج می برند حس می کنند (غالب دیکتاتورها مانند سزار، ناپلئون، هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو و جز آنها، کوتاه قد بوده اند). همین آدلر گرایشهای اقتدارطلبانه را اساسی می داند. به گمان وی، گزینه تسلط، که جایگزین «لیبدو» یا نیاز به لذت درینش فروید می شود محرك واقعی انسان است. جالب است که این نظریه را، با تصور کهن

قرون وسطایی «شهوۃ تسلطجویی» قیاس کنیم.
 روانکاوی تنها مسئلهٔ تضادها را روشن نمی‌کند، بلکه تبیین
 جالبی نیز از خصایص دوگانه‌ای که انسانها پیوسته برای سیاست
 قائل بوده‌اند، یعنی مبارزه و همگونگی به‌دست می‌دهد. دوچهرهٔ
 قدرت، هم ستمگر و هم نیکوکار، هم بهره‌کش و هم نظم‌آفرین
 دوپهلویی احساسات کودک نسبت به پدر و مادر را منعکس می‌سازد.
 قدرت، کم و بیش پیوسته در ناخودآگاه انسانها برتصوراتی که
 از پدر و مادر ساخته شده‌است، مبتنی است. واژه‌های معمول از
 این پدیده حکایت دارند. به‌سرهنگ (کلنل) «پدر هنگ» گفته
 می‌شود، از پدرسالاری^{۱۵} مدیران کارخانه‌ها و اربابها^{۱۶} از پدر
 سالاری پایها پدرمشترک مومنان مسیحی، از پدر سالاری مرکز^{۱۷}
 نسبت به نواحی و شهرهای دیگر، از پدرسالاری شهروندان رمی^{۱۸}
 و نظایر آن گفتگومی‌شود. به‌همین ترتیب، وطن‌دوستی^{۱۹} انعکاسی
 است از انتقال مفهوم روابط پدر و فرزند. وطن تنها سرزمین
 نیاکان و کشور پدران نیست، بلکه کلیتی است دارای سرشت
 پدری*. فرانسه «مادر» ما و رئیس دولت که تجسم آن است
 «پدر» ماست. بدین‌سان تمام مسلکهای سیاسی، تمام اعتقادات
 مربوط به قدرت، نشانه‌هایی از پدرسالاری را حفظ کرده‌اند.

در نخستین جهش دردناک زندگی بشری و در عبور دشوار از
 «اصل لذت» به «اصل واقعیت» پدر و مادر نقشی اساسی ایفا
 می‌کنند. اینانند که نخستین بار قواعد، الزامات و محرمانی را
 که کودک باید بر آنها گردن نهد، وضع می‌کنند. پدر و مادر پس
 از اینکه همچون فرشته آدمی را در بهشت زمینی راهنمایی کردند
 و ثمرات این جنت را به‌وی چشاندند، چون ملك آهین تیغی

* در واقع کلیهٔ واژه‌های فوق از ریشهٔ پدر مشتق شده‌اند و در واژه
 Métropole هم کلمهٔ مادر مستتر است. م.

15) Paternalisme

16) Patron

17) Métropole

18) Patricien

19) Patriotisme

وی را از این مکان می‌رانند و اجازه ورود بدانجا را به او نمی‌دهند. این تغییر نقش پدر و مادر در قلب کودک نسبت بدیشان تعارضی می‌آفریند. وی تا کنون از ایشان و خصوصاً از مادر، جز شادی و لذت نصیبی نداشته است. ولی اکنون خود این موجودات خار راه شادی و لذت او می‌شوند، بی‌اینکه وی به علت ناتوانی خود از نیاز به ایشان و وابستگی به ایشان بی‌نیاز شده باشد. دو پهلویی اساسی احساسات کودک نسبت به پدر و مادر از همین جا مایه می‌گیرد: هم عشق به آنها و هم نفرت، هم قدرشناسی و هم کینه‌توزی.

دو پهلویی هراقتدار و قدرتی که به صورت پشتیبان و تحمل‌ناپذیر، سودبخش و ستمگر حس می‌شود، تنها از راه تجربه که نشان می‌دهد قدرت هم سودمند و هم آزاردهنده، هم لازم و هم مجبورکننده است، به دست نیامده است. این امر سرچشمه‌هایی عمیقتر و پنهانی‌تر نیز دارد: قدرت، کم و بیش به صورت ناخودآگاه همان دو پهلویی احساسات طفل نسبت به پدر و مادر را منعکس می‌کند که زائیده تعارض میان «اصل واقعیت» و «اصل لذت» است. در باب این خصیصه پدر سالاری قدرت، نباید اغراق کرد. ظاهراً برخی از اشکال اقتدار با خاطره‌های ناخودآگاه قدرت پدر و مادری، رابطه‌ای ندارند: مثلاً اقتدار اداری به معنایی که ماکس وبر^{۲۰} بدان می‌دهد بر صلاحیت، کارآیی و حذاقت فنی مبتنی است. به همین ترتیب، به نظر می‌رسد که رهبری در گروه‌های کوچک با تصاویر پدران پیوستگی اندکی داشته باشد.

همه این پدیده‌های روانی تا حدی زائیده بنیانهای اجتماعی هستند. برخی از نژادشناسان نشان داده‌اند که عقده ادیپ* که

* عقده ادیپ *Complexe d'Oedipe* حالت روانی انسانی را گویند

که واله و شیفته نامتوازن مادر خود است. م.

به گمان فروید عامیت داشت در برخی از انواع جوامع که در آنها روابط پدر و مادر با کودک به طریق دیگری سازمان یافته است، وجود ندارد. همچنین، بسیاری از ناکامیها، نتیجه نظام جمعی است. دلهره اختگی و ناتوانی جنسی نزد افراد جوامعی که در آن روابط جنسی محرومیت به دنبال نمی‌آورد، وجود ندارد. تعارض میان «اصل واقعیت» و «اصل لذت» بر حسب نوع فرهنگها، کم و بیش حاد است و در پاره‌ای از فرهنگها، از شدت وحدت آن بسیار کاسته می‌شود. شاید «لیبیدو» در هیچ تمدنی محور مرکزی روانشناسی انسانی را اشغال نکند مگر در تمدنهای معاصر مغرب زمین، یعنی در آنجایی که این امر خصوصاً مطالعه شده است. به هر حال، تبیینهای روانشناسی تضادهای سیاسی همیشه ارزش محدودی دارند. در هر جامعه، شماره افراد ناکام، واخورده، تجاوزکار و قدرت گرا، در ادوار تاریخی نسبتاً طولانی که در طی آنها تضادهای سیاسی گاه خشن و گاه ملایم می‌باشد، نسبتاً ثابت است. میکرب روانی هیچ است و زمینه علم الاجتماعی همه. اگر مقتضیات و بنیانهای اجتماعی، آدلف هیتلر را در سال ۱۹۳۳ به قدرت نرسانده بود قرائن چنین حکم می‌کند که امروز می‌توانستیم تصور کنیم که در گوشه‌ای از آلمان، دو نفر بورژوازی آرام، جدی و وظیفه‌شناس، در میان مهر و محبت نوادگان و احترام همسایگان خود زندگی می‌کردند: آدلف آیشمن^{۲۱} و هینریش هیملر^{۲۲}.

مزاجهای سیاسی

مفهوم مزاج در نوشته‌های بقراط هم وجود دارد و مبتنی بر این فکر است که می‌توان افراد را از لحاظ رفتار و رویه به

دسته‌هایی تقسیم کرد مبتنی بر استعداد‌های ذاتی که هر کدام کم و بیش پایه‌ای زیستی دارد. مفهوم مزاج با مفهوم طبقات مخالفت دارد زیرا این یک، دسته‌بندی رفتارها، کردارها را از بنیانهای جامعه ناشی می‌داند.

در سیاست، مفهوم مزاج می‌کوشد تا تضادها را به وسیله آمادگیهای فردی کم و بیش مادرزادی تبیین کند. گویا برخی از انواع انسانها، در اثر گرایشهای شخصی به سوی فلان کردار سیاسی رانده می‌شوند و این امر آنان را با انواع انسانهایی که گرایشهای شخصی آنها را به سوی کردار سیاسی مخالف رانده است، در تعارض قرار می‌دهد. در آغاز به جستجوی همبستگیهای ممکن میان رفتارهای سیاسی و انواع کلی مزاجها پرداخته شد. بدبختانه، روانشناسان در تعریف انواع کلی مزاجها اتفاق نظر ندارند از این رو در اینجا به عنوان مثال به ذکر رایجترین طبقه بندیها قناعت می‌کنیم.

در آغاز به جستجوی همبستگیهایی میان رویه‌های^{۲۳} سیاسی و طبقه بندی منشهای هیمنز^{۲۴} و وی پرسما^{۲۵} که در کشور فرانسه، توسط رنه لوسن^{۲۶} و گاستون برژه^{۲۷} شناسانده شده است، پرداختند. این طبقه بندی بر سه ضابطه اساسی تکیه دارد: الف: هیجان پذیری^{۲۸} ب: فعالیت^{۲۹} ج: «طنین»^{۳۰}، یعنی درجه دوام صورذهنی. از این نظرگاه آخرین، افراد به زودآهنگان^{۳۱} که در حال و آینده به سر می‌برند نه در گذشته و دیرآهنگان^{۳۲} که طنین ذهنی آنها مدتها ادامه دارد تقسیم می‌شوند*. در سیاست، ظاهراً «بی‌رنگ و بویا»^{۳۳}

* دو اصطلاح ۳۱ و ۳۲ را که از ساخته‌های آقای دکتر علی اکبر سیاسی است از کتاب روانشناسی جنائی ایشان گرفته‌ایم. م.

- | | | |
|-------------------|-------------------|--------------------|
| 23) Attitude | 24) Heymans | 25) Wiersma |
| 26) René Le Senne | 27) Gaston Berger | |
| 28) Emotivité | 29) Activité | 30) Retentissement |
| 31) Primaires | 32) Secondaires | 33) Les amorphes |

(هیجان ناپذیر، غیر فعال و زودآهنگ) و «خونسردان»^{۳۴} (هیجان ناپذیر، فعال و دیرآهنگ) طبعاً به مبارزات بی‌اعتنایند، کمتر در جستجوی قدرتند و به آزادی هموعان احترام می‌گذارند: پس، هم میانه‌رو و هم تعدیل‌کننده تضادها هستند. برعکس «پرشورها»^{۳۵} (هیجان‌پذیر، فعال و دیرآهنگ) و «خشمگینها»^{۳۶} (تأثیرپذیر، فعال و زودآهنگ) به‌سوی پیکارهای سیاسی و قدرت جذب می‌شوند. گروه نخستین* طبیعتاً رهبرانی مقتدر و گروه دوم بیشتر مردم‌انگیز، سخنور یا روزنامه‌نویس می‌شوند و بالاخره کمتر به‌طرف اعمال حکومت دیکتاتوری تمایل دارند (دانتون^{۳۷}، ژرس^{۳۸}). «عصبی‌ها»^{۳۹} (هیجان‌پذیر، غیرفعال و زود آهنگ) و «احساساتی‌ها»^{۴۰} (هیجان‌پذیر، غیرفعال و دیر آهنگ) طبیعتاً انقلابی‌اند. گروه نخستین آنها کم و بیش هرج و مرج طلب^{۴۱} و مخالف نظم موجودند در حالی که گروه دوم در همه احوال از روشهای مستبدانه دور نمی‌مانند (روبسپیر^{۴۲}). «وارفته‌ها»^{۴۳} (تأثیرناپذیر، غیرفعال و دیر آهنگ) طبیعتاً محافظه‌کارند و «دموی‌ها»^{۴۴} (تأثیرناپذیر، فعال و زود آهنگ) بیشتر فرصت‌طلبند «تالیران»^{۴۵}. این حرفها جملگی مبهم و سطحی است. از طرف دیگر، امانوئل مونیه^{۴۶} به همبستگی‌هایی میان رویه‌های سیاسی و طبقه‌بندی روان‌تنی^{۴۷} کرچمر^{۴۸} برخورده است. کرچمر با تعیین سه نمونه اساسی انسان نظرات کهن بقراط را به شکل نوینی بیان داشته است: انسانهای کوتاه و چاق یا «پیک-نیک»^{۴۹}، دراز یا «لپتوزوم»^{۵۰} و پهلوان و ستبر یا «آتلتیک»^{۵۱}

- | | | |
|----------------------|------------------|----------------|
| 34) Les flegmatiques | 35) Passionnés | |
| 36) Colériques | 37) Danton | 38) Jaurès |
| 39) Nerveux | 40) Sentimentaux | 41) Anarchique |
| 42) Robespierre | 43) Apathiques | 44) Sanguins |
| 45) Talleyrand | 46) E. Mounier | |
| 47) Psychosomatique | 48) Kretschmer | |
| 49) Pycnique | 50) Leptosome | 51) Athlétique |

که «جا افتادگی آرامی را بانوعی انفجارپذیری درمی آمیزد». میرابو، که زمانی نرم و زمانی سرکش، درخشان و مردم‌پسند بود، نمونهٔ مسلم سیاستگر «پیک نیک» و دمدمی مزاج بود. برعکس، درازها که گرایشهایی بهسوی جنون جوانی دارند، یا حسابگرانی بی‌ملاحظه یا ایدئالیستهایی دو آتشه و یا خودکامه‌هایی بی‌احساس‌اند «که به هرچه دو موجود بشری را نزدیک سازد بیگانه‌اند». همبستگیهایی ازین نوع نیز همچون همبستگیهای پیشین ست و بی‌اعتبارست. رابطهٔ میان رویه‌های سیاسی باطبقه بندی یونگ^{۵۲} که برون‌گرایی^{۵۳} را در مقابل درون‌گرایی^{۵۴} قرار می‌دهد، استحکام بیشتری ندارد. درون‌گرا، اساساً بهسوی خویشتن، بهسوی دنیای درونی و بهسوی عالم نظر متوجه است. به عقاید دیگران چندان وقعی نمی‌گذارد، طبیعتاً ضد سنن و آداب است و کم‌معاشرت. برعکس، برون‌گرا به آنچه مربوط به برون است، به ثروت، به وجهه، به قبولیت عام، به موازین متعارف و به فعالیت اهمیت اساسی می‌دهد. سیاستگر آزادیخواه، نمایندهٔ مجلس، عضو انجمن شهر، معتمد محلی بانوع انسان برون‌گرا مطابقت کافی دارند، اصحاب فن (تکنوکرات) یا فرد ژاکوبن* بانوع فرد درون‌گرا نزدیک‌ترند.

کوششهایی که برای ایجاد یک طبقه‌بندی مستقیم از مزاجهای سیاسی به کار رفته، مثلاً کارهای روانشناس اجتماعی انگلیسی ایسنک^{۵۵} بسیار جالبتر از طبقه‌بندیهای بالاست. ایسنک با «آنالیز فاکتوریل»^{۵۶} پاسخهای پرسشنامه‌های مربوط به رویه‌ها، دو گونه

* در کنوانسیون ملی انقلاب کبیر فرانسه، ژاکوبن‌ها، (Jacobins) حزب افراطی زمان را تشکیل می‌دادند. طرفداران این مکتب سخت پایبند به دموکراسی بودند. امروزه، این اصطلاح در خصوص هواداران سرسخت دموکراسی به کار می‌رود. - م.

52) Young

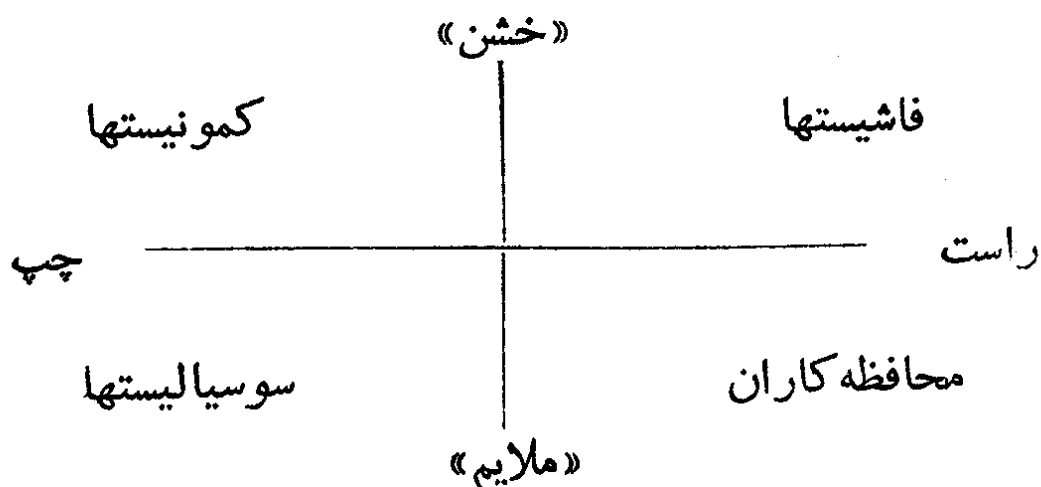
53) Extraversion

54) Introversion

55) Eysenck

56) Analyse factorielle

قطب مخالف اصلی یا دو محور مختصات را تعریف کرد. می‌توان چهار نمونه مهم رویه سیاسی و مزاجها را تمیز داد و نسبت به این محورها، رفتارهای عینی را با دقت مشخص کرد: از يك سو، محور «رادیکال-محافظه کار» («رادیکال» به معنی انگلیسی آن گرفته شده که هوادار تغییر و دگرگونی است یعنی «مترقی») و از سوی دیگر، محور «خشن-ملایم». محور نخست، تقریباً بامشخصات متعارف راست و چپ منطبق است. محور دوم، نمودار این واقعیت است که در داخل دو گروه بالا، رویه‌های بس متفاوتی بایکدیگر همزیستی دارند: رویه محافظه کاران به معنی اخص و فاشیستها در میان دست راستیها؛ و رویه سوسیال دموکراتها و کمونیستها در میان دست چپها. به گمان ایسنگ، این تفاوتها به وسیله يك محور مختصات دیگری نیز تبیین می‌شوند: از يك سو فاشیستها و کمونیستها و از سوی دیگر محافظه کاران متعارف و سوسیال دموکراتها، در دو انتهای این محور جای می‌گیرند. تقاطع این دو محور، که یکی به صورت طولی و دیگری به شکل عرضی است، تنها نمودار بایسته انواع گوناگون مزاجهای سیاسی است. نظریه‌های ایسنگ برای توصیف تضادهای سیاسی بسیار



سودمند است. ولی دو دسته ایراد را برمی‌انگیزد. نخست آنکه، مطمئن نیستیم که وجوه تمایز «رادیکال-محافظه کار» و «خشن-ملایم» بیش از اختلافات روانشناسی، مبین اختلافات جامعه‌شناسی

نباشد. بررسیهای ایسناک نشان می‌دهد که توزیع افراد به‌نمونه‌های چهارگانه مذکور، با توزیع آنها از نظر طبقاتی، از نظر سطح زندگی و یا از نظر سایر مقوله‌های اجتماعی به دقت مطابقت ندارد اما از این جهت بعضی همبستگیها وجود دارد. پس نمی‌توان ثابت کرد که این چهار نمونه، بیشتر از آنکه به موقعیتهای علم-اجتماعی بستگی دارد با بنیانهای روحی فطری و مزاجها بستگی داشته باشد. دوم آنکه، تعریف هر نمونه، اشکالاتی برمی‌انگیزد. وجه تمایز رادیکال-محافظه‌کار، چپ‌راست به قدر کافی روشن است و چنین به نظر می‌رسد که می‌تواند مورد استفاده همگانی واقع شود. وجه تمایز «خشن-ملایم» بسیار مبهم‌تر است و به کار بردن آن ایرادانگیزتر.

از بررسی دقیق‌تر سؤالی که ایسناک برای تعیین هویت «خشنها» و «ملایمها» به کار برده است چنین احساس می‌شود که اختلاف بیشتر جنبه اخلاقی دارد تا سیاسی. غرض از «خشونت» کم و بیش آن چیزی است که ما «روحیه قوی» می‌نامیم، یعنی گسستگی از اخلاق متعارف. «ملایمت» برعکس، روحیه مذهبی و اخلاقی در بینش پروتستانی است، بینشی که شدیداً فردگراست و بر اراده هر فرد به انجام وظیفه خود، بدون اجبار خارجی، تکیه دارد. این روحیه، در عین حال با ایمان به خدا، به تدبیر و به تقوای جنسی شدید، با اعتقاد به تساوی انسانها، به نرمی و عدم خشونت، به نیکوکاری مسیحی و به آزادی فرد در برابر دولت (ولی نه در برابر مذهب و اخلاق) انطباق دارد. ممکن نیست اختلاف «خشن-ملایم» را به اختلاف «قدرت گرا-دموکرات»، همان طوری که بیشتر اوقات در فرانسه چنین می‌کنند، تشبیه کرد. مفاهیم «خشن» و «ملایم» خیلی فرق دارند و به نظر نمی‌رسد که خارج از متن اجتماعی جوامع انگلوساکسن قابل اعمال باشند.

عوامل جمعیتی

اینکه جمعیت بر تضادهای سیاسی تأثیر داشته باشد، نظری است که از مدت‌ها پیش رواج داشته است. عامه مردم به آسانی این توجیه را می‌پذیرند که جنگها و انقلابات منبث از فشار جمعیت است. فشار جمعیت که چندین قرن پیش، قبل از آنکه مبنای تبلیغات هیتلری در باب «فضای حیاتی» گردد و یا به وسیله جامعه‌شناسان معاصر دوباره عنوان شود، تصور شده است. با این حال، نظریه‌های بزرگ سیاسی، اهمیتی برای عوامل جمعیتی قائل نیستند. آزادی-خواهان و مارکسیستها به زحمت به این مسئله اشاره می‌کنند. مسیحیان، ناسیونالیستها و کمونیستها در انتقاد از نظریات مالتوس^۱ و مخالفت با تحدید موالید بایکدیگر اتفاق دارند. با این همه، سرعت ازدیاد جمعیت در کشورهای توسعه نیافته يك عامل اساسی تضاد سیاسی است.

فشار جمعیت

از مدت‌ها پیش، عده‌ای فشار جمعیت را عامل اساسی شدیدترین تعارضها می‌دانند. این نظر که در کشورهای پرجمعیت تنشهای

1) Malthus

اجتماعی شدید و انقلابات و جنگها فراوان است، قدمت دنیا دارد. برعکس، در کشورهایی که جمعیت کمتر است، تضادها خفیف، فرمانروایان کمتر مورد اعتراض و صلح پردوامتر است. حتی ارسطو و افلاطون نیز فکر می‌کردند که ازدیاد مفرط جمعیت، اغتشاشهای سیاسی را به دنبال می‌آورد. مونتینی^۲ در فصل بیست و سوم «رسالات»^۳ خود جنگها را به منزله «حجامت جمهوری» می‌داند که ارگانسیم را پاك می‌کند و نمی‌گذارد که از فراوانی خون (طبق اعتقادات طبی آن عصر) آسیبی ببیند. در آن زمان، این موضوع بسیار رایج بود. بسیاری از نویسندگان دوره رنسانس، آشوبهای زمان خود را بارشد جمعیت تبیین می‌کردند. اولریش فن هوتن^۴ در سال ۱۵۱۸ نوشت که، «جنگ لازم است تا جوانان جلای وطن کنند و جمعیت کاهش یابد». سباستین فرانک^۵ در سال ۱۵۳۸ برسخن بالا چنین افزود که: «اگر جنگ و مرگ به کمک ما نشتابند، بایستی سرزمین خود را ترك گوئیم و مانند خانه به دوشان سر به صحرا گذاریم». در قرن هیجدهم، این نظر که فشار جمعیت، تضادهای سیاسی را توسعه می‌بخشد، مستقیماً الهامبخش نظریات مالتوس شد: مالتوس بیم داشت که ازدیاد فقیران، ازدیادی که آنها را به فقر بیشتری محکوم می‌کرد، تمایل ایشان را بر اموال و املاک ثروتمندان افزایش دهد و نظم اجتماعی را درهم‌ریزد.

نظریه‌های مربوط به فشار جمعیت برواقیات اعجاب‌آوری تکیه دارد. جمعیت اروپا بین سالهای ۱۸۱۴ و ۱۹۱۴ دو برابر شد: سپس تعارضهای بزرگ نیمه اول قرن بیستم به ظهور پیوست. در پایان قرن هیجدهم کشور فرانسه باتوجه به منابع طبیعی و فنون عصر احتمالاً پرجمعیت بود: در این هنگام بود که انقلاب

2) Montaigne

3) *Essais*

4) Ulrich von Hutten

5) Sébastien Franck

۱۷۸۹ و جنگهای ۱۸۱۵-۱۷۹۲ رخ داد. در کشورهای توسعه نیافته کنونی، پرجمعیتی با جنبشهای انقلابی فراوان و رویه‌ای غالباً جنگ طلب، همراه است. در حوالی ۱۹۳۰ کشور آلمان در اروپا و کشور ژاپن در آسیا، به روشنی پرجمعیت بودند: توسعه طلبی آنان و جنگهای ناشی از آن جز تأمین «فضای حیاتی» که این کشورها فاقدش بودند، هدفی دیگر نداشتند. برعکس، کم جمعیتی ایالات متحده آمریکا در قرن نوزدهم و امکان اینکه ناراضیها به سوی غرب کوچ کنند سبب تخفیف تنشهای اجتماعی و خلاصه تقلیل مبارزه طبقاتی گردید. نظریات گاستون بوتول^۱ را درباره اینکه امروزه جنگها همان وظیفه تنظیم کننده جمعیت را که در گذشته بیماریهای مسری داشتند انجام می‌دهند، می‌توان درك کرد: جنگها موجب «رهایی از فشار جمعیت» می‌شوند و در حکم نوعی دریچه اطمینانند. این نظر تقریباً همان نظر مونتینی است.

با این حال، نظریه‌های فشار جمعیت در این شکل ساده شده، انتقادپذیرند. پرجمعیت‌ترین کشورها، جنگ طلب‌ترین ممالک نیستند، و گرنه کشور هلند با توجه به تراکم جمعیت خود، می‌بایست جنگجوترین کشور اروپا باشد. چین پرجمعیت، طی قرون متمادی بسیار صلح طلب بود، در حالی که قبایل سرخپوست امریکای شمالی که در سرزمینهای پهناوری پراکنده بودند، در تعارضهای لاینقطعی درگیر بودند. عوامل متعدد دیگری جز وفور جمعیت انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه را موجب شد و انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه در کشوری به ظهور پیوست که غیرممکن است از فشار جمعیت در آن سخنی به میان آورده شود. این مفهوم فشار جمعیت هنوز هم بسیار مبهم است و نمی‌تواند تنها به وسیله تراکم جمعیت مشخص شود. بایستی پیری جمعیت را نیز که به تدریج همگام

با افزایش آن ازدیاد می‌یابد و در نتیجه از فشار جمعیت می‌کاهد در نظر داشت. همچنین، تصورات جمعی نیز اهمیت دارند: «خطر زرد» که از پایان قرن گذشته در افواه افتاده، کمتر بر پایه تحلیل واقع بینانه‌ای از نیروی آسیایان مبتنی است تا بر تصویر گنگی از جنب و جوش توده‌هایی عظیم از مردمی بادیدگان مورب و هجوم آنان بر ملت‌های سفیدپوست.

علی‌الخصوص باید منابع طبیعی و امکانات استفاده از آنها را مورد توجه قرار داد. نظریه فشار جمعیت یک نظریه کمیابی است و بیشتر اقتصادی است تا جمعیتی. این کمیابی را مالتوس، هنگامی که در سال ۱۷۹۸ قانون مشهور خود را وضع کرد، از این دیدگاه مورد توجه قرار داد: «جمعیت طبیعتاً تمایل به آن دارد که با تصاعد هندسی افزایش یابد، در حالی که مواد غذایی به آن تمایل دارد که بر پایه تصاعد حسابی ازدیاد پذیرد.» پس فاصله بین این دو بیش از پیش زیاد می‌شود، جمعیت با آهنگ ۲، ۴، ۸، ۱۶، ۳۲، ۶۴، ۱۲۸ و... رشد می‌یابد، در حالی که مواد غذایی با آهنگ ۲، ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴ و... افزوده می‌گردد. بدین‌سان، بشریت محکوم به قحطی است، مگر آنکه موالید به‌طور ارادی محدود شوند: این قحطی تعارضهای شدیدی را موجب می‌شود.

صحت یا عدم صحت قانون مالتوس، در این شکل ریاضی که واضع آن به آن داده، هرگز بررسی نشده است و قابل بررسی هم نیست: معنی ازدیاد «طبیعی» جمعیت یا مواد غذایی چیست؟ ولی خود این نظر که جمعیت سریعتر از مواد غذایی افزایش می‌پذیرد، عمیقاً در روح انسانها ریشه دوانیده است. در عصر حاضر، سرعت گرفتن آهنگ گسترش جمعیت، این نظر را دو-باره، باب روز کرده و مالتوس‌گرایی^۷، منجمله در ایالات متحده

امریکا، براستی حیاتی دوباره یافته است. اختلاف میان خصیصه تقریباً نامحدود توسعه جمعیت و خصیصه محدود منابع آشکار است. برخی چنین می‌پندارند که کشت عمقی موجب ناتوانی زمینهای کشاورزی می‌گردد و مواد غذایی به کمیابی تهدید می‌شوند. خوشبین‌ترین افراد را اندیشه بر آن است که بهره‌برداری عقلانی به زمین امکان خواهد داد که بیش از شش میلیارد انسان تغذیه شوند. ولی به احتمال قوی از همان سال ۲۰۰۰ جمعیت کره زمین از این رقم تجاوز خواهد کرد. حتی اگر امکان تغذیه ده میلیارد انسان را هم قبول کنیم، از این حد نیز در کمتر از سه‌چهارم قرن در خواهیم گذشت. برای حل چنین مسئله‌ای خوشبینی کورکورانه نظریه‌های طرفدار ازدیاد جمعیت کفایت نمی‌کند.

در زمان حال، نظریه فشار جمعیت وضع کشورهای توسعه نیافته را تبیین می‌کند. در این کشورها ازدیاد جمعیت آهنگ فوق‌العاده سریعی به خود می‌گیرد و تضادهای سیاسی را بی‌اندازه تشدید می‌کند. ظاهراً دو گونه تعادل جمعیتی، هم در اثر مداخله عوامل روانی و هم اجتماعی طبیعتاً مستقر خواهد شد: یکی تعادل در کشورهای ابتدایی، دو دیگر تعادل در کشورهای صنعتی بسیار توسعه یافته. تعادل کشورهای ابتدایی دارای همان طبیعتی است که در میان انواع بیشمار حیوانات مشاهده شده است و برترکیمی از زاد و ولد و مرگ و میر بسیار تکیه دارد. می‌توان به این گونه تعادل، نام «تعادل ماهی خاویار» داد.

ماهی خاویار ماده، دهها هزار تخم می‌گذارد. اگر تمام این تخمها به حد رشد می‌رسیدند و اگر همه تخمهای این ماهیان خاویار جدید هم همین وضع را می‌داشتند، در اندک زمانی، تمام انواع حیوانی توسط ماهیان خاویار نابود می‌شدند و زمین به جولانگاه پهناور ماهیان خاویار تبدیل می‌شد. ولی هزاران تخم به حد رشد نمی‌رسند و هزاران جنین ماهی نیز پس از آن از میان می‌روند.

به طوری که يك تعادل جمعیتی نسبی در دنیای ماهیان خاویار برقرار می گردد. تعادل جمعیت، در بشریت بدوی بر همین گونه است: یعنی باروری طبیعی بسیار شدید است و عدم تحدید موالید هم منجر به بالا رفتن زادوولد می شود. ولی نبودن بهداشت، دشواریهای تغذیه، ناخوشیها و پیری زودرس نیز سبب بالا رفتن مرگ و میر می شود.

وضع ممالک صنعتی بسیار پیشرفته با این وضع دو اختلاف دارد: بهداشتی بهتر، تغذیه ای فراوانتر و متعادلتر و پیشرفت طب از مرگ و میر می کاهد. زاد و ولد هم رو به کاهش است، نخست در اثر عوامل زیستی که گرچه هنوز به درستی شناخته نشده اند، ولی درباره تأثیر آنها هیچ گونه تردیدی نمی توان رواداشت. برخلاف عقیده معمول نتیجه کم غذایی و ضعف فیزیولوژیکی باروری طبیعی فراوان است. ظاهراً این باروری برعکس هنگامی که تغذیه بهتر و نیروی حیات بیشتر است، تقلیل می یابد. از سوی دیگر، توسعه وسایل راحتی، آموزش و پرورش و فردگرایی، تحدید ارادی موالید را افزون می کند. بالنتیجه، نوعی تعادل جمعیت بر پایه زاد و ولد کم توأم بامرگ و میر اندک برقرار می گردد و جمعیت رشد می یابد، ولی به کندی.

در کشورهای توسعه نیافته، تعادل ابتدایی به هم خورده و تعادل ممالک صنعتی هنوز برقرار نشده است. رواج چند قاعده ابتدایی طبی و بهداشتی، معالجات آسان، کمی هزینه مبارزه با بیماریهای بومی (مثلاً استفاده وسیع و منظم از د.د.ت) مرگ و میر اطفال را که از نظر ازدیاد جمعیت مهمترین عامل است به سرعت کاهش می دهد (طولانی کردن عمر پیران پس از اینکه قدرت تولید مثل خود را از دست داده اند اثر مهمی بر ازدیاد جمعیت ندارد). برعکس، زاد و ولد به آن گرایش دارد که مدتها در همان سطح پیشین بماند. نخست برای آنکه نوع زندگی و عادات غذایی کمتر تغییر می کند و باروری طبیعی به همان صورت می ماند، سپس

برای آنکه رسوم متعارف و تربیت عمومی باکندی بسیار تحول می‌پذیرند و مدت‌ها با تحدید ارادی موالید به مخالفت برمی‌خیزند. در نتیجه، جمعیت گرایش به آن دارد که به آهنگی بسیار سریع ازدیاد یابد.

این عدم تعادل جمعیتی بس خطرناک است زیرا در زمانی پدید می‌آید که لزوم یک رشد اقتصادی سریع، حفظ مواد غذایی را در سطح عادی خود دچار دشواری فراوان می‌سازد. باید گروهی از کارگران را از تولید کالاهای مصرفی جاری برداشت و به ساختن کارخانه‌ها، جاده‌ها، سدها، یعنی به سرمایه‌گذاریهای ضروری برای پی‌ریزی زیربنای یک کشور نوگماشت. در این دوره بینابینی، مواد غذایی رو به کاستی می‌گذارد در حالی که جمعیت به شدت هرچه تمامتر افزایش می‌پذیرد. بدین‌سان کشورهای رشد نیافته در موقعیت انفجار آمیزی به سر می‌برند. در این کشورها، تضاد های سیاسی، تحت تأثیر فشار جمعیت باخسونت بسیار گسترش می‌یابند. خطر آن است که انقلابها، جنگها و دیکتاتوریهای سیاسی از چنین موقعیتی ناشی گردد، مگر اینکه تدابیر شدیدی در جهت رواج استعمال روشهای ضدبارداری اتخاذ شود.

ترکیب جمعیت

ترکیب سنی و جنسی جمعیت و توزیع جغرافیایی آن در تضاد های سیاسی نقشی ایفا می‌کنند. در کشورهای توسعه یافته، که زندگی طولانی و میزان زاد و ولد ضعیف است، تعداد پیران نسبت به جوانان زیاد است؛ برعکس در کشورهای توسعه نیافته پیران کمیابند. از طرف دیگر به‌طور کلی این نظر قبولیت عام دارد که پیران به‌نظم موجود دلبسته‌ترند و محافظه‌کارتر و جوانان انقلابی‌تر. با وجود این، نوجوانی جوانان به آسانی مبدل به نوجوانیهایی کاذب می‌شود که خصیصه زنده‌تحریک‌آمیز و به

ظاهر خشونت‌بار آنها با تظاهرات روانی بحران اصالت خواهی جوانان، به نیکی انطباق دارد. در میان طبقه بورژوازی، این بحران غالباً میان نیاز به تغییری که ایجاد می‌کند و دل‌بستگی عمیق و غریزی به یک موقعیت اجتماعی ممتاز تعارضی به وجود می‌آورد که خود ممکن است به فاشیسم و یا به جنبش‌هایی به سبک جنبش موسکادنها * منتهی گردد. با این همه، ملت جوان خواهان انقلابها و دگرگونی‌های عمیق و ملت پیر از اینگونه انقلابها عمیقاً بیزار است.

تجزیه و تحلیل‌های گوناگون نشان داده است که طبقه جوان کمتر به احزاب محافظه‌کار و میانه‌رو رأی می‌دهد تا به احزابی که، دست چپی یا دست‌راستی افراطی، خواهان تغییرند (ولی در آخرین تحلیل، مگر در شرایط خاص، جوانان بیشتر به چپ متمایلند تا به راست افراطی). میانگین سنی جمعیت هم در رهبران منعکس می‌شود: جوانی فرمانروایان کشورهای توسعه نیافته کنونی و جوانی مردان انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ منعکس‌کننده سن متوسط جمعیتها است. این گونه پدیده‌های جمعیتی تا اندازه‌ای این امر را تبیین می‌کند که ملل صنعتی که دارای میانگین سنی بالایی هستند، بیش از پیش محافظه‌کار بشوند و برعکس کشور-های توسعه نیافته با میانگین سنی پایین انقلابیتر باشند.

از سوی دیگر، در یک جمعیت جوان، از نوع جمعیت کشورهای توسعه نیافته، شماره پیران تحت تکفل نسبتاً کم است، برعکس این رقم در کشورهای صنعتی با میانگین سنی بالا، بسیار است. پیش‌بینی شده است که تعداد پیران ممکن است به حدود ۲۵٪ کل جمعیت برسد (این رقم در حال حاضر، در فرانسه و بریتانیا ۱۸٪، در ایتالیا ۱۲٪ و در اسپانیا ۱۰٪ است). این امر بار سنگینی بردوش

* موسکادن (Muscadin) نامی است که در سال ۱۷۹۳ به سلطنت‌طلبان خوش سرووضع فرانسه داده شد. -م.

جمعیت فعال می‌گذارد و موجب تعارض میان نسلها می‌گردد. و بالاخره هرچه نسبت افراد مسن در کشوری زیادتر باشد، تحرك به همان نسبت کمتر است و کشور به سوی بی‌حرکتی رانده می‌شود. این مفاهیم مبهمند ولی باین حال حکایت از واقعیتی می‌کنند. برارزشهای مستقر تکیه کردن، پیش از هرچیز در جستجوی امنیت بودن، خلیات بازنشستگان را دارا بودن، سراسر يك نظام زندگی را بیان می‌دارد که بالا بودن میانگین سنی جمعیت به برقراری آن کمک می‌کند. طبیعتاً این امر در تضادهای سیاسی منعکس می‌شود.

اختلافات موجود در توزیع جنسی جمعیت تأثیر سیاسی ضعیف‌تری دارد. افسانهٔ ربودن زنان سابین* خاطرهٔ جنگ به خاطر زنان را که احتمالاً در مرحله‌ای از تمدن بسیار متداول بوده، جاویدان کرده است. با اطمینان نمی‌توان گفت که تنها علت این جنگها کمیابی تعداد زنان بوده و میل به تغییر سهمی در این حوادث نداشته است. داستانهای عامیانهٔ جماعاتی نظیر نخستین مهاجران امریکایی یا مهاجران سایر کشورها هم تصویر تعارضهای داخلی ناشی از قلت شمارهٔ زنان را رواج داده است. این‌گونه تضادها که از ناکامی ناشی می‌شود واقعی است ولی نباید دربارهٔ دامنهٔ آنها راه غلو سپرد.

از این همه مهمتر، تأثیر کمیابی زنان در بدوامر، برپیدایش برخی نهادها و پاره‌ای از رفتارهاییست که مدت‌ها بعدهم باقی می‌مانند. کمیابی زنان سفید پوست و رویه‌ای که از آغاز، مهاجران در برابر زنان رنگین پوست داشتند، نقشی در شکل احساسات برتری نژادی (یا گاهی غیر برتری نژادی) داشته‌است.

* سابین (Sabine) نام قومی قدیم است که در ایتالیای مرکزی در کشوری به‌همین نام سکونت داشتند. همواره با رومیان در زدوخورد بودند و بالاخره در ۲۶۸ قبل از میلاد به‌روم پیوستند. ربودن زنان سابینی توسط رومیان از مشهورترین قسمتهای تاریخ این قوم است. م.

ژیلبرتو فریره^۸ جامعه‌شناس برزیلی، در این موضوع اوراقی عمیق، هرچند آمیخته با کمی اغراق، به رشته نگارش درآورده است. کمیابی زنان در دوره قهرمانی ایالات متحده امریکاموجب شد که ایشان ارزش بی‌اندازه‌ای کسب کنند: بدین‌سان نوعی مادر سالاری اخلاقی که قوانین هم‌کم و بیش بر آن صحنه گذاشت شکل گرفت که هنوز هم جامعه کنونی امریکا شدیداً از آن متأثر است. اهمیت این پدیده شك بردار نیست: بیشتر ثروت امریکا در دست زنان است که بر مطبوعات، رادیو، تلویزیون و... نفوذی دارند. از نقش عظیمی که انجمنهای زنان در زندگی اجتماعی و سیاسی ایالات متحده امریکا بازی می‌کنند آگاه هستیم.

به‌نظر می‌رسد که در جوامع غربی توسعه یافته فزونی تعداد زنان بر مردان، موجب تقویت محافظه‌کاری است زیرا که در این جوامع آرای زنان بیشتر از آرای مردان به‌سوی راست تمایل دارد. اما نحوه رأی دادن زنان و مردان چندان تفاوتی ندارد. پاره‌ای از نویسندگان چنین می‌اندیشند که این تفاوت بیشتر در اثر سن است تا جنس زیرا که زنان به‌طور متوسط بیشتر از مردان عمر می‌کنند و تعداد زنان سالخورده از مردان هم نسل خود به مراتب بیشتر است، لذا آرای زنان در مجموع به‌سوی احزاب دست راستی متمایل می‌شود. زیرا در هر دو جنس، در آرای پیران، محافظه‌کاری بیشتری وجود دارد. اینکه تعداد فراوانی از زنان مسن بیوه هستند و بر گذشته خویش تکیه دارند، بر شدت این گرایش عمومی می‌افزاید.

این نظریه بسیار جالب است. با این همه، تحقیقات گوناگون نشان داده است که رأی زنان در طبقات سنی جوان، خاصه در میان توده مردم نیز محافظه‌کارانه‌تر از رأی مردان است. برخی، «مطبوعات عاشقانه» و طرز تفکری را که ادبیات، تلویزیون و

سینما به دختران جوان می‌بخشد در این مورد مؤثر می‌دانند. به آنها القا می‌شود که بهترین راه برای رهایی از وضع خود و بالا رفتن از نردبان اجتماعی، کشف شاهزاده دلربا و ازدواج پر پول است. چنین چشم‌اندازی دختران جوان را وادار می‌کند که به نظام ارزشهای بورژوازی پیوندند و هر گونه تحرك انقلابی را از آنان بازمی‌ستانند. این تبیین جالب است به شرط آنکه درباره دامنه و برد نتایج آن راه غلو سپرده نشود.

ظاهراً در کشورهای توسعه نیافته، تأثیر سیاسی زنان در جهت مخالف نمایان می‌شود: یعنی علیه نظم موجود وله دگرگونی و در جهت تشدید تضادها. عموماً وضع اجتماعی زنان در این کشورها خاصه کشورهای اسلامی، در آسیا، در امریکای لاتین و جز آنها از وضع اجتماعی مردان بدتر است. آنها ستم‌دیده‌ترین دسته اجتماعی هستند و طبیعی است که انقلابیترین دسته‌ها باشند. با این حال، موضوع آزادی زنان ممکن است چون پرده‌ای گرد جهت پوشاندن مخالفت با دگرگونی واقعی بنیانهای جامعه. این شیوه در افریقای شمالی، نزد هواداران شعار «الجزایر جزء خاک فرانسه است» * با مبارزه علیه چادر و در ویتنام جنوبی با تبلیغات خانم نهو** که شهره آفاق است، دیده شده است.

توزیع نامتساوی جمعیت، تضادهای سیاسی را به وجود می‌آورد. کم جمعیتی پاره‌ای از مناطق که زندگی اقتصادی را دچار دشواری می‌کند، ناکامی‌هایی را موجب می‌گردد که ممکن است به شکل شورش جهت تمرد از پرداخت مالیات و اخذ امتیازات مختلف

* غرض، آن گروه از فرانسویان ساکن الجزایر است که با آزادی این کشور مخالف بودند و الجزایر را گوشه‌ای از خاک فرانسه می‌دانستند. م.

** اشاره به خانم نهو (Nhu) خواهر نکودین دیم، رئیس جمهور سابق ویتنام جنوبی است که هم کاتولیک مذهب بود و هم ارتجاعی مسلک. م.

بروز کند. برعکس، پرجمعیتی مناطق دیگر بر آتش تضادهای در این گونه مناطق دامن می‌زند. در اروپای غربی قرن نوزدهم، مهاجرت‌های بزرگ به سوی شهرها که سبب تمرکز جمعیت‌هایی از مردم بینوا شد که نه مسکنی مناسب داشتند و نه غذائی کافی و مجبور به کار در شرایط وحشتناکی هم بودند، مسلماً مهمترین نقش را در ایجاد نهضت‌های انقلابی بازی کردند. تشکل حلی آبادها و زاغه‌ها در اطراف مراکز شهری کشورهای رشد نیافته نتایج مشابهی دارد. در اینجا، تراکم جمعیت، یکی از عوامل تشکیل دهنده وضعی پیچیده است که از پایین بودن سطح زندگی، استثمار کارفرمایان، قالب‌بندی سیاسی، مسلکها و نظایر آن ناشی می‌شود.

تقریباً در همه کشورهای، نابرابری در توزیع جمعیت باعث نابرابری در تعداد نمایندگان مجلس می‌شود. در مناطق خالی از سکنه، نسبت نمایندگان از نسبت ساکنان این مناطق در مجموعه جمعیت بالاتر است: پس این مناطق بیش از حد لازم نماینده دارند. برعکس در مناطق پرجمعیت نسبت نمایندگان از جمعیت این مناطق پایینتر است: پس کمتر از حد لازم نماینده دارند. از جهت فنی ممکن است این عدم تساوی در نمایندگی بسیار محدود باشد. حتی اگر این اصل را بپذیریم که در ازای تعداد معینی از اهالی یک نماینده انتخاب شود برای رسیدن به این حداقل نمی‌توان مناطق بسیار وسیع را به دورهم گرد آورد، پس مناطق چندی که جمعیت بسیار کمی دارند در ازای رقم پایینتری دارای نماینده خواهند بود: ولی این اختلاف ممکن است بسیار کاهش یابد. برعکس، عملاً به سبب انگیزه‌های سیاسی، نابرابری در تعداد نمایندگان عموماً بسیار زیاد است.

در بیشتر کشورهای اروپای غربی، در قرن نوزدهم، طبقه اشراف محافظه‌کار در مبارزه خود علیه بورژوازی آزادیخواه بر دهقانان تکیه زده است: طبقه اشراف به تدریج که مجبور به

موافقت با تعمیم حق رأی می‌شد، گرایش داشت که به‌خاطر حفظ سلطهٔ خویش، روستاها را به‌زیان شهرها مساعدت کند. در قرن بیستم، بورژوازی دریافت که سوسیالیستها و کمونیستها که موجودیت وی را تهدید می‌کردند، اساساً بر شهرها تکیه دارند و محافظه‌کاری روستاها می‌تواند وی را در حفظ قدرتش به‌نوبهٔ خودیاری دهد. پس در اثر ایجاد نابرابری در تعداد نمایندگان به سود مناطق روستایی کم‌جمعیت‌تر، بورژوازی جای طبقهٔ اشراف را گرفت، بدون اینکه دهقانان بتوانند از این بابت نصیبی بگیرند. در هر دو حالت، دهقانان نقش «طبقهٔ حامی» طبقهٔ دیگری را بازی کردند.

عوامل جغرافیایی

«سیاست دولتها در جغرافیای آنان است»: این جمله ناپلئون نظر کهنی را بیان می‌کند که نهال آن را از قرن پنجم پیش از میلاد در «رساله‌ای درباب هوا، آب و مکانها» ی بقراط، می‌توان یافت. هرودوت در تاریخ خود آن را به کار بسته‌است. ارسطو، در کتاب هفتم «سیاست» خود نظریه‌ای درخصوص روابط میان اقلیم و آزادی ابراز می‌کند. پس از او، در طی قرون، کسان دیگری و خاصه ژان بودن^۱ هم این فکر را دوباره بیان می‌دارند. موتسکیو این نظر را در کتابهای چهاردهم تا هفدهم روح القوانین تجزیه و تحلیل می‌کند. در پایان قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم مکتبی از جغرافیدانان دربارهٔ این افکار به تعمق پرداخت. در سال ۱۸۹۷، یک آلمانی به نام فردریک راتسل^۲ کتابی در «جغرافیای سیاسی» منتشر کرد، بعدها شاگردانش این رشته جدید را ژئوپولی تیک^۳ یا جغرافیای سیاسی نامیدند. بینش مکتب فرانسوی «جغرافیای انسانی» که توسط ویدال دولا بلاش^۴ و ژان برون^۵ پایه گذاری شد، جنبهٔ جبری و تفننی کمتری دارد. نه محافظه کاران، نه فاشیستها، نه آزادیخواهان و نه مارکسیستها

1) Jean Bodin 2) Frédéric Ratzel 3) Géopolitique
4) Vidal de La Blache 5) Jean Brunhes

هیچ کدام با اینکه سیاست با جغرافیا بستگی دارد مخالفتی ندارند. ولی در باب درجه این بستگی باهم موافق نیستند. تمایل محافظه کاران، عراق درباره این تأثیر است. نوآوران بیشتر بر آنند که این تأثیر را کوچک جلوه دهند. به گمان بارس^۶ سیاست بر «زمین و مردگان» یعنی بر جغرافیا و تاریخ پایه گذاری شده است و این دومی بستگی زیادی به اولی دارد. مکتب آلمانی جغرافیای سیاسی از ابتدا با طرفداران وحدت ژرمنها^۷ و سپس با ناسیونال-سوسیالیستها رابطه بسیار داشت. اینکه آدمی در جبر زمین و محیط زندانی باشد و نتواند از چنگ طبیعت رهایی یابد، مبنای اصلی فلسفه دست راستی است. در میان دست چپی‌ها، برعکس اندیشه این است که آدمی آزاد است و می‌تواند از محدودیتهای طبیعی بگریزد و در این راه هم می‌کوشد. تأثیر جغرافیا از تأثیر فنون که غلبه بر اشکالات محیط طبیعی را ممکن می‌سازند، جدایی پذیر نیست. بدین سان، عوامل جغرافیایی به همان اندازه که جغرافیایی می‌باشند جنبه جامعه‌شناسی دارند و به تدریج همراه ترقی فنی عنصر علم اجتماعی به زیان عنصر جغرافیایی رشد می‌یابد. در جوامع باستانی تضادهای سیاسی بستگی فراوانی به جغرافیا دارند و در ملتهای مدرن، بستگی به جغرافیا اندک است.

اقلیم و منابع طبیعی

نویسندگان قدیم، از هرودوت تا منتسکیو، خصوصاً درباره تأثیر مستقیم اقلیم بر رفتارهای انسانی پافشاری کرده‌اند: نظریات ایشان نظریاتی روانی-جغرافیایی است. در کتاب هفدهم «روح القوانین» می‌خوانیم که گرمای شدید نیرو و شجاعت انسانها

را دستخوش فتور می‌کند در حالی که در اقلیمهای سردسیر نوعی نیروی جسمی و روحی وجود دارد که آدمیان را برای انجام کارهای دیرپا، پرزحمت، بزرگ و جسورانه شایسته می‌سازد. نتیجه آنکه: «پس نباید تعجب کرد که بی‌حمیتی اقوام اقلیمهای گرمسیر موجب آن شده باشد که اینان تقریباً همیشه به صورت برده باشند و شجاعت اقوام مناطق سردسیر آنان را آزاد نگاه داشته باشد». به همین ترتیب «رقیت مدنی» یعنی بردگی هم به اقلیم بستگی دارد. در کشورهای گرمسیر «آدمیان جز به علت ترس از مجازات، به انجام وظایف پرزحمت رغبتی ندارند، پس در اینجا، بردگی کمتر برای عقل ناراحت کننده است». این نظریات منتسکیو، نظریات ارسطو را بازگو می‌کند. ارسطو پس از مشاهده اینکه اقلیم سرد به آزادی و اقلیم گرم به بردگی می‌انجامد، به بررسی مسئله اقلیم معتدل که مسلماً او را دشوار است، دست می‌زند. او چنین می‌پندارد که آدمیان در چنین اقلیمی آزادند اما فرماندهی نیز می‌دانند، بدون اینکه بگویند چرا. ژان بودن همین افکار را تکرار کرد. ولی این مرد آثره‌ای* بیشتر از منتسکیوی ژیروندی** در پی دفاع از مردمان سرزمینهای گرم است. وی چنین می‌اندیشد که نزد اینان خصایل فکری، نقصان نیرو را جبران می‌کند و این دو از اقلیم نشأت می‌گیرد. نظرهای جاری در باب تأثیر سیاسی اقلیم، از این نظریات متعارف چندان دور نیستند. در قرن نوزدهم، میشل^۸، تأثیر گرما را بر روزهای انقلابی ۱۷۸۹ (که عموماً از ماه مه تا ماه سپتامبر اتفاق افتادند) خاطر نشان می‌سازد. نظریه وی با انقلاب ۱۸۳۰

* آثره (Angers) شهری از استان من‌الوآر (Maine et Loire) و در جنوب غربی پاریس واقع است. م.

** استان ژیرند (Gironde) که مرکز آن شهر بوردو (Bordeaux) بود. ژیروندن در انقلاب فرانسه به یک حزب سیاسی اطلاق می‌شد.

(ژوئیه) و روزهای ژوئن ۱۸۴۸ قابل انطباق است ولی در مورد شروع انقلاب ۱۸۴۸ (فوریه) صدق نمی‌کند. آیا باید خاطر نشان کرد که انقلابهای شوروی در اکتبر (۱۹۰۵، ۱۹۱۷) اتفاق افتاد آن هم در کشوری که در این فصل هوا سرد است؟ چهل سال پیش «لکه‌های خورشید» باب روز بود و جنگها و انقلابها را تبیین می‌کرد. این عقیده از آن دیگری جدیتر نبود. تأثیر اقلیم بیشتر از آنکه روانی باشد، اجتماعی است و نحوه زندگی به‌طور کلی، سازمانها و خلیقات را متأثر می‌سازد. دموکراسی مدیترانه‌ای باستان که مرکز آن در آگورا^۹ یا در فوروم^{۱۰} بود * مسلماً به زندگی در هوای آزاد بستگی داشت. به همین منوال بود «پالابر»های ** افریقای و «جماعه»های بربر *** .

اقلیم، بزرگترین تأثیر خویش را از طریق منابع گیاهی یا حیوانی اعمال می‌کند. اقلیم همچون ترکیب خاکها، پستی و بلندیها، مواد کانی و غیره یکی از عناصر ثروت یا فقر طبیعی است. در اینجا، جغرافیا به اقتصاد می‌پیوندد. در جوامع باستانی، اقتصاد سخت به جغرافیا بستگی دارد. ولی این بستگی، به نسبت پیشرفت فنی کاهش می‌پذیرد. نظریه سیاسی منابع طبیعی نیز مانند نظریه اقلیم مدتها جنبه روانی خود را حفظ کرده و ازین جهت، این نظریه با یک تناقض اساسی مواجه می‌شود. از یک سو، ثروت ظاهراً سرچشمه نیرومندی و لذا وسیله‌ای برای پیشرفت اجتماعی و سیاسی است و از سوی دیگر، توانفرسا و شجاعت شکن است و بدین سان به سوی سکون و انحطاط راهبر است. نویسندگان قدیم بیشتر به این معنی دوم توجه کرده‌اند. مثلاً

* برای توضیح «آگورا» و «فوروم» نگاه کنید به پاورقی ص. ۱۵۱-م.
** نام مباحثه‌هایی است که میان سیاهان افریقای در موقع شور و گفتگو درباره مسائل جاری درگیر می‌شد-م.
*** نام شورای معتمدان افریقای شمالی در میان بربرهاست-م.

به گمان منتسکیو، حاصلخیزی زمینها و فراوانی اموال موجب عبودیت می شود و برعکس، فقر منابع طبیعی به آزادی شهروندان و استقلال در برابر خارجی کمک می کند. در کشورهای حاصلخیز «روستائینان که قسمت اصلی مردم را تشکیل می دهند، برای آزادی خود اهمیت فراوانی قائل نیستند، بی اندازه مشغولند و غرق در امور خصوصی خود. روستایی که آکنده از اموال است، از غارت بیم دارد و از تشکیل ارتش می هراسد». برعکس، در کشورهای فقیر «آزادی تنها مالی است که ارزش دفاع دارد». از سوی دیگر «نازایی زمینها باعث آن است که انسانها چالاک، قانع، کار کشته، شجاع و جنگاور بار آیند. یعنی باید آنچه را که زمین از دادنش ابا دارد، خود فراهم کنند. حاصلخیزی يك سرزمین، مطمئناً سستی و گونه ای عشق به حفظ زندگی می بخشد». در این استدلال، جای پای نظریه های اخلاقی از نوع نظریه کاتون* که در دوره باستانی تحلیل بسیار شده بودند یافت می شود که قناعت و دموکراسی را باهم ربط می دهد.

نظریه های جدید در باب توسعه موازی دموکراسی و فراوانی مستقیماً با این گرایشها مخالفند. مطابق این نظریات، کمیابی عامل تشدید کننده تضادهای سیاسی است و اجرای دموکراسی را دشوارتر می سازد. برعکس، ثروت به تقلیل تعارضهای سیاسی و ترغیب آزادی گرایش دارد. با این حال، رقابتهای جهانی وهم چشمیهای داخلی بایکدیگر ارتباط متقابل دارند. در این خصوص، پاره ای ثروتها به جای تخفیف تضادها ممکن است آنها را توسعه بخشند. در این مورد، مسابقه برای به دست آوردن مواد اولیه،

* کاتون (Caton) رجل سیاسی روم، در سال ۱۸۴ پیش از میلاد که هواخواه از بین بردن و لخرجی و تجمل پرستی مردم آن سرزمین بود و از طریق دادن اندرزهای اخلاقی و تلقین اصول قناعت، با این امر مبارزه می کردیم.

تأثیر فراوانی دارد، زیرا موجب تعارضهایی میان دولتها و همچنین کشمکشهایی داخلی می‌شود. سرچشمهٔ بسیاری از مبارزه‌ها در کنگوی بلژیک و به‌ویژه در کاتانگا، در منابع معدنی این منطقه است. برخی از انقلابها در کشورهای نفت‌خیز، پاره‌ای از رژیمهای استبدادی که مأمور حفظ «نظم» در این کشورها هستند، مستقیماً با فشار دولتهای خریدار بستگی دارند. با این همه، از عراق پرهیز می‌کنیم و می‌گوییم که امروزه افسانه‌ای درخصوص نفت و نقش سیاسی آن وجود دارد همان‌گونه که در قرن نوزدهم افسانهٔ زغال سنگ و فولاد وجود داشت.

بجاست اگر نظریه‌های کهن دربارهٔ تأثیر سیاسی اقلیم و منابع طبیعی، دوباره مورد توجه قرار گیرند. زیرا اگر به شکل نوینی طرح شوند، احتمالاً برای عدم تساوی کنونی، در توسعهٔ ملتهای گوناگون بهترین تبیین را به‌دست می‌دهند. نژادپرستان مدعی هستند که این نابرابری به‌سبب نابرابری نژادهاست. لکن تمام تجربه‌ها نشان می‌دهند که افریقاییان، آسیاییان و سرخپوستان امریکایی اگر در همان شرایط زندگی افراد نژاد سفید قرار بگیرند، همان استعداد و همان سطح فکری را خواهند داشت. بالعکس، کنار هم قراردادن دو نقشه چشمگیر است: از یک سو نقشهٔ سطوح توسعهٔ اجتماعی-اقتصادی و از سوی دیگر نقشهٔ مناطق بزرگ اقلیمی-گیاهی. عقب ماندگی حداکثر، هم در مناطق منجمد شمالی و جنوبی، منطقهٔ استوا و هم در مناطق صحراهای نیمه حاره به‌چشم می‌خورد. توسعهٔ حداکثر، بامناطق معتدل (امریکای شمالی، اروپا، روسیه، حاشیهٔ افریقای شمالی، نیمکرهٔ شمالی، استرالیا، زلاندنو، قسمتی از شیلی و آرژانتین، حاشیهٔ افریقای جنوبی، در نیمکرهٔ جنوبی) منطبق است. مناطق استپ، منجر به نوعی توسعهٔ حد وسط می‌گردد مبتنی بر جوامعی پدرسالاری که هستهٔ اصلی اقوام فاتح را تشکیل می‌دهند. پاره‌ای از کیفیات محلی که وضع اقلیمی-گیاهی را بهبود می‌بخشد (درهٔ بعضی از

رودخانه‌ها چون نیل، دجله، فرات، منطقه بارانهای موسمی در آسیای جنوبی یا ارتفاع درمورد امپراتوریهای اینکا* و آزتک***) موجب سطح توسعه‌ای برتر از سطح توسعه منطقه مورد نظر خواهند بود.

امروزه، اثرات اقلیمی-گیاهی در قیاس با تأثیر توسعه فنی اهمیت ثانوی دارند. ولی در طول قرون متمادی، نقشی اساسی داشته‌اند. بدین‌سان، کشورهای مناطق منجمد، استوایی و حاره، به سبب نقص جغرافیایی، چنان عقب مانده‌اند که به دشواری می‌توانند آن را رفع کنند. اگر این کشورها صنعتی شده بودند، اثر اقلیم و منابع طبیعی اهمیت کمتری می‌داشت. ولی به علت این اثر هزاران ساله اقلیم و منابع طبیعی بود که اینان نتوانستند راه صنعتی شدن را بیابند. بنابراین، تکنیک به ملت‌هایی که واجد آن شده‌اند، امکان می‌دهد که به طرز قابل توجهی آهنگ توسعه خود را تسریع کنند: به گونه‌ای که فاصله بین آنان و کشورهای رشد نیافته با سرعت بیشتری افزایش می‌یابد. نفرین جغرافیا همیشه و بسا سخت‌تر بردوش اقوام مناطق غیر معتدل سنگینی می‌کند.

فضا

اقلیم و منابع طبیعی، از عامل جغرافیایی دیگری به نام فضا، که خاصه به وسیله علمای معاصر مطالعه شده است جدایی پذیر نیستند. مثال روشنی چون مصر قدیم، اهمیت فضا و روابط آن را با اقلیم و منابع طبیعی نشان می‌دهد. دره نیل که به وسیله صحراها از سایر نقاط جدا شده است، یک چهارچوب طبیعی را مشخص

* اینکا (Inca)، این امپراتوری باستانی در کشور پرو به وجود آمد.م.

** آزتک (Azteque)، نام مردم قدیم مکزیک.م.

می‌کند. زمینهای آن به‌شکرانه طغیانهای شط که مرتب روی می‌دهد به‌گونه شگفت‌آوری زرخیز است. استفاده از این پدیده طبیعی مستلزم توسعه يك سیستم مخازن آب، لاروبی و تعمیر مداوم انهار و چرخهای چاه است که این خود مستلزم تشکیلات اجتماعی بسیار پیشرفته و بسیار متمرکز است. حتی از همان ادوار باستانی هم نیاز وافر به يك دولت بسیار متشکل دیده می‌شود و هم کلیه عناصری که توسعه چنین دولتی را امکان‌پذیر سازد (مانند ثروت، ارتباطات آسان از راه نیل، عدم پناهگاه برای شورشها و نظایر آن) احساس می‌گردد. در دره‌های دجله و فرات، امتزاجی از اقلیم، منابع و وضع محل همین امکانات تمدن را فراهم آورد، ولی از آنجا که این رودخانه‌ها طغیانی منظم نداشتند، تمرکزی همچون تمرکز دره نیل پدیدار نگشت.

منتسکیو، در مورد جزایر، به مفهوم فضا اشاره‌ای کرده است: «مردمان جزایر بیشتر از مردمان قاره‌ها به‌سوی آزادی کشش دارند. دریا «جزایر» را از امپراتوریهای بزرگ جدا می‌سازد و خود کامگی نمی‌تواند در آنجاها دست‌اندازی کند. دریا جهان‌گشایان را متوقف می‌سازد، جزیره‌نشینان از قید فتح و ظفر آزادند و به‌راحتی قوانین خود را برای خویشان حفظ می‌کنند». جای آن دارد که این مفهوم جزیره را به‌معنی اعم آن بگیریم و آن را عمومیت دهیم. در کنار جزایر دریایی که با تعریف محدود جزیره‌نشینی انطباق دارد باید واحه‌ها، این جزایر صحرائی، دره‌های رودخانه‌هایی مثل نیل که بافضاهای صحرائی محاط شده‌اند، خورشیدگیران، این جزایر جنگلی و نظایر آنها را قرار دهیم. اقوام جزیره‌نشین همسایه ندارند، از سایر اقوام به‌وسیله «خلأها» بی‌جدا شده‌اند و همین امر ایشان را از امنیت بیشتری برخوردار می‌کند. به‌عکس، عدم موانع طبیعی، موجب تسهیل هجومها می‌شود و دولتها را دستخوش تهدید بیشتر و بی‌ثباتی فراوانتر می‌سازد. دشت گسترده شمال اروپا آمادگی

بیشتری برای هجوم داشت تا مناطق کوهستانی مرکزی. خصیصه بی ثبات و ناپایدار ملت‌هایی که در این مکان‌ها شکل یافته‌اند، بی اطمینانی از مرزهای آنان و تغییرات مرزها در طول تاریخ، جمله پدیده‌هایی سیاسی هستند که سخت به جغرافیا بستگی دارند.

توزیع جمعیت در سرزمین اهمیت سیاسی بزرگی دارد. آندره زیگفريد^{۱۱} ضمن مطالعه فرانسه غربی در سال ۱۹۱۳ ملاحظه کرد که مناطقی که خانه‌های پراکنده دارند محافظه کارتر و مناطق خانه‌های به هم پیوسته فوخواهترند. وی این پدیده را چنین توجیه کرد که در حالت نخست شهروندان از یکدیگر جدایند و این امر آنان را وامی‌دارد که در خویشان فرو روند و به سنن و عادات خود پناه برند. در حالت دوم برعکس، تماس‌های بیشتر اشاعه آسانتر و سریعتر افکار تازه را ممکن می‌سازد. این تحلیل به نظر ارزنده می‌آید، هرچند که در روستاها مردم متقابلاً مراقب رفتار و حرکات یکدیگرند و فشار اجتماعی در آنها، عامل محافظه کاری است. اندازه روستاهای متراکم نیز مهم است: محیط روستاهایی که تشکیل شهرهای واقعی می‌دهند، مثلاً در ایتالیا، جنوبی یا در سیسیل، با محیط دهکده‌های کوچک متفاوت است. به هر تقدیر، پراکندگی یا پیوستگی سکونت گاه‌های روستایی اساساً به عوامل جغرافیایی و خاصه به نظام آب و به درجه نفوذ پذیری خاک بستگی دارد و این عوامل بدین سان دارای تأثیری سیاسی می‌باشند.

ازین لحاظ، تمرکز جمعیت در شهرها اهمیت بیشتری دارد. مارکس، ضدیت میان شهر و روستا را یک تضاد سیاسی اساسی می‌دانست. دموکراسی، در مراکز شهری دوران قدیم، در شهرها زاده شد. در پایان قرون وسطا و در آغاز «دوره احیاء علوم و هنرها»^{۱۲}، گسترش

11) André Siegfried

12) Renaissance

شهرها نشر افکار جدید را آسان نمود. سوسیالیسم، در شهرهای صنعتی جدید شیوع یافت. انقلابها، اساساً پدیده‌هایی شهری هستند (شورش دهقانی کمیاب است و اگر هم دست دهد به ندرت جنبه سازندگی دارد): شهر تماس بین انسانها را افزون می‌سازد و تسهیلاتی برای فعالیت سیاسی فراهم می‌آورد (حق تجمع، خاصه حق تظاهر اساساً حقوقی شهری می‌باشند). اما جز این تأثیر مستقیم، شهر را تأثیر غیرمستقیمی هم هست زیرا که شهر عامل اساسی تمدن و ترقی مادی و معنوی است. زبان که «شهریگری»^{۱۳} را مترادف با «صفت متمدن» به‌شمار آورده، این واقعیت را رسمی نموده است.

آرایش فضای جغرافیایی در درون شهرها هم نتایج سیاسی دارد. به اغراق گفته شده است که پیدایش آسانسور به علت تشدید جدایی طبقات، مبارزه طبقاتی را حادتر کرده است. در گذشته، طبقه اعیان و بورژوازی، طبقات پایین ساختمانها در روی طبقه همکف را اشغال می‌کردند (طبقه اول طبقه «محترمی» بود، طبقه دوم حرمت کمتری داشت و طبقه سوم باز هم کمتر)، مردم عادی در طبقات فوقانی یا در طبقه همکف زندگی می‌کردند. بدین‌سان، تمام‌های روزمره‌ای میان طبقات برقرار می‌شد. برعکس گذشته، آسانسور با ارزش بخشیدن به طبقات بالا، گرایش افراد را برای احداث محله‌های جداگانه‌ای برای مردم عادی تشدید کرد. پاره‌ای زقوانین درباب خانه‌های ارزان قیمت هم چنین هدفی داشت. برعکس در حال حاضر شهرسازان اغلب به علل سیاسی (کاستن از خواسته‌های کارگری) محله‌های مختلط به وجود می‌آورند. بالنتیجه، آراء کارگران در این محله‌های مختلط غالباً کمتر به سوی چپ تمایل دارد تا در محله‌های کارگری صرف. اهمیت راه‌های ارتباطی در سیاست واضح است. راه‌های

بازرگانی، راههای زیارتی، راههای هجوم، جملگی موجب برقراری تماسند: از این راهها، کالا های تجارتي، ارتشها، ناخوشیها و عقاید و آرا نقل مکان می کنند. جغرافیای انتخاباتی، نقش این راهها را به مثابه طرق رسوخ مسالك جدید نشان می دهد. راههای ارتباطی، همچنین تماس میان مردم و قدرت، میان فرمانروایان و فرمانبران را آسان می کند. پاسبانان و سربازان، برای سرکوبی شورش از این راهها استفاده می کنند، هسته های مقاومت، دور از این راهها و در مناطق صعب الوصول جای می گیرند. کیپلینگ^{۱۴} گفته است که «تمدن، پیش از هر چیز يك جاده است.» تمرکز نیز «ابتدا يك جاده است.» این دو پهلویی که با هر جبر جغرافیایی مغایر است همیشه مشاهده می شود. اگر دره برخی از شطهایی (دجله، فرات، نیل) که به وسیله صحراها محاط شده اند، مکانهای سیاسی ممتازی در دوران قدیم بودند و در این نواحی نخستین دولتهای بزرگ تکوین یافتند، شاید برای آن بود که در این درهها دوزمیت متناقض توأم یافت می شد: جدایی به سبب صحراها و تماس از راه رودخانه.

ظاهراً مجاورت با دریا مزیت مشابهی دارد. دریا، هم حامی، هم مانع و هم راه ارتباطی است: تنها راه ارتباطی که در ادوار باستان برای حمل و نقلهای مهم، سنگین وزن و در فواصل بسیار طولانی وجود داشت. بدین سان، امپراتوریهای دریایی چون امپراتوری یونان و روم تشکیل شد.

در زمینه سیاست، غالباً مخالفت اقوام قاره نشین (که از کشاورزان کم و بیش جدا از یکدیگر مرکب بودند) را با اقوام ساحل نشین، تجارت پیشه و دریانورد (که به ارتباطات روی خوش نشان می دادند و از آن ارتزاق می کردند)، یادآور شده اند. مخالفت اسپارت مستبد با آتن دموکرات چنین بود. مخالفت میان

اروپای مرکزی مستبد با بریتانیای دموکرات نیز از همین مقوله بود. با این حال، کسانی دیگر را نظر این است که کشاورزان ساکن در قیاس با چادرنشینان که اقتدار طلبند بیشتر به سوی دموکراسی کشش دارند.

راههای ارتباطی یکی از عوامل تشکیل دهنده مفهومی کلیتر است که می‌توان آن را موقع^{۱۵} نامید. فرانسه کنونی را در نظر بگیریم با ۴۸ میلیون جمعیتش، شهرهایش، کارخانه‌هایش، دانشگاه‌هایش و تجهیزات فنی و معنویش. این کشور را به اقیانوس آرام در محل زلاندنو منتقل کنیم: سه چهارم اهمیت سیاسی آن در جهان (این نسبت فقط جنبه تمثیل دارد) از میان خواهد رفت. پس سه چهارم این اهمیت سیاسی به موقع جغرافیایی بستگی دارد. درست است که چنین فرضی پوچ است: اگر فرانسه در زلاندنو جای داشت، دیگر فرانسه نمی‌بود.

همین خود نشان دهنده اهمیت «موقع» است. موارد مشابه پیشمار است. بیطرفی سویس البته به مکان این کشور در اروپا بسته است. توسعه احتمالی کمونیسم در کشور که با اهمیتی ندارد مگر به خاطر همجواری این جزیره با ایالات متحده آمریکا. ازین گذشته، موقع را می‌توان از دیدگاههای گوناگون ارزشیابی کرد: موقع نسبت به سایر دولتها، نسبت به راههای بزرگ عبور و مرور، نسبت به مواد اولیه و منابع طبیعی به طور کلی... و غیره. موقع به تاریخ نیز وابسته است. تغییر مکان مراکز پراهمیت سیاسی، از مدیترانه به اقیانوس اطلس، موقع ساحل‌نشینان این دریاها را دیگر کرده است.

بالاخره، موقع هم مانند کلیه عوامل جغرافیایی دیگر همان اندازه که به عناصر مادی بسته است به تصویری هم که از آن می‌شود بستگی دارد. بومن^{۱۶} جغرافیدان بزرگ امریکایی در پایان

دوران خدمت خود چنین نوشت: « در سراسر عمر خود مبارزه کرده‌ام تا به مردم بگویم که محیط طبیعی برای آنان جز آنچه خود می‌خواهند استنباط کنند، معنی دیگری ندارد. » این جمله اغراق‌آمیز است: محیط طبیعی، مستقل از تصورات ذهنی جمعی که از آن می‌شود واقعیت ویژه خود را داراست. ولی این گونه تصورات نقشی بس مهم ایفا می‌کند. بدین‌سان، فکر مرزهای طبیعی که از جهت جغرافیایی نادرست است (رودخانه‌ها و کوه‌ها به جای جدا کردن موجب یگانگی می‌شوند) خود بسیاری از تضاد های سیاسی را موجب گشته است. مثال نظام‌های گوناگون نقشه‌نگاری، چشمگیرتر از مثال‌های دیگر است. تکنیکی که برای نمایش کره زمین به شکل جهان نمای مسطح به کار برده شده است، اثری قابل ذکر بر برخی از رفتارهای سیاسی دارد. بر حسب اینکه از جهان‌نمای مسطحی که بر پایه نظام سنتی تصویر استوایی نهاده شده است استفاده شود یا جهان‌نمای مسطحی که برای تنظیم آن از تصویر قطبی استفاده شده و در بیست سال اخیر رواجی یافته به کار برده شود مقام اروپایی غربی در رقابت ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی تفاوت می‌کند. در حالت اول، اروپا میان دو قدرت بزرگ واقع شده و به نظر می‌رسد که خود موضوع تعارض است و فکر «عدم تعهد» پوچ و بی‌اعتبار می‌نماید. در حالت دوم، ایالات متحده و روسیه از دو سوی قطب شمال در برابر هم و نزدیک به هم قرار گرفته‌اند و اروپا در کناری افتاده است و بیطرفی اروپا به نظر ممکن می‌رسد.

بدین‌سان، جغرافیا، دستاویزی برای تدوین نظریه‌های غیر واقعی به منظور توجیه پاره‌ای خواستها بوده است. دربالا از افسانه مرزهای طبیعی که به طرز بسیار کلی مورد استفاده واقع شده، ذکری به‌میان آمد. از افسانه «فضای حیاتی»، فضایی که هم‌جنبه جغرافیایی و هم جنبه جمعیتی دارد، استفاده محدودتری

شده است. از این افسانه، خاصه آلمان هیتلری و ژاپن بهره‌برداری کردند. افسانه‌های دیگری وجود دارند که تنها موجب شهرت واضعان خود در میان دیپلماتها و ستادهای ارتش گشته‌اند. عجیب‌ترین این افسانه‌ها، افسانه «قلب جهان»^{۱۷} است که در سال ۱۹۱۹ توسط جغرافیدان انگلیسی مکیندر^{۱۸} پرداخته شد. وی با ساده کردن مطالعه جهان‌نمای مسطح، اروپا، آسیا و آفریقا را بلوک واحدی می‌داند که مرکز زندگی سیاسی زمین است. و آن را «جزیره جهان» می‌نامد که در حاشیه آن کشورهای ساحلی بسیار پیشرفته و پرجمعیت به چشم می‌خورد و در درون آن مناطق خالیت‌ر و کم‌تمدنتر. در چنین قاره پهن‌آوری، حوزه‌ای وجود دارد که دارای موقع شامخی است که از آنجا می‌توان بر همه این مجموعه تسلط داشت. مکیندر این حوزه را «قلب جهان» می‌نامد و آن را در سرزمین روسیه یعنی در اوکراین جای می‌دهد. بر پایه این تقسیمات و این اصطلاحات، نظریه خود را در جمله موجزی که غالباً نقل می‌گردد، در آورده است: «کسی که اروپای شرقی را در دست داشته باشد بر قلب جهان حکم می‌راند، کسی که قلب جهان را متصرف باشد بر جزیره جهان فرمان می‌راند، کسی که جزیره جهان را دارد، بر جهان فرمان می‌دهد.» این نظریه، که ارزش شاعرانه‌اش قطعی است از نظر تحقیقی، تفننی بیش نیست.

عوامل اجتماعی - اقتصادی

عناصر اجتماعی-اقتصادی، احتمالاً مهمترین عوامل تضادهای سیاسی‌اند. از آغاز آفرینش تا کنون، خصیصه کلیه جوامع بشری نایابی، یعنی عدم تکافوی اموال موجود نسبت به احتیاجات ارضا شدنی بوده است. امروز در میان ملل صنعتی طلایه ظهور جوامعی برخوردار از فراوانی به چشم می‌خورد که در آنها به‌طور متوسط احتیاجات آدمی و آن هم نه تنها احتیاجات اولیه (خوراک، پوشاک، مسکن) بلکه احتیاجات ثانوی (وسایل راحتی، فراغت، فرهنگ) نیز ارضا خواهند شد. عده‌ای این امکان را رد می‌کنند و می‌گویند که احتیاجات انسانی بی‌نهایت قابل گسترشند و به تدریج که برآورده می‌شوند، رشد می‌یابند. به هر حال، هیچ کشوری هنوز به این سطح از توسعه نرسیده است. و در همه کشورهای نایابیهایی مانده است. در کشور فرانسه ۱۹۶۴ که در حال گسترش کامل است، دوسوم کارگران صنایع، هنگام تعطیلات سالانه، آرزو دارند اما نمی‌توانند از محل اقامت خود دور شوند، زیرا وسایل مادی چنین کاری را ندارند.

در این وضع نایابی عام می‌توان تصور کرد که هر عضوی از اندام اجتماعی همان درجه از حرمان را تحمل کند که دیگران می‌کنند، به نحوی که همه در قبال محدودیت برابر باشند. این چنین فرضیه‌ای تقریباً هیچگاه صورت تحقق نپذیرفته است. در

پاره‌ای از اجتماعات کشاورزی باستانی و در برخی از کشورهای سوسیالیستی کنونی به این حالت فرضی نزدیک می‌شویم. در غالب اوقات، نایابی، نابرابری می‌آفریند. برخی از طبقات و دسته‌ها می‌توانند هرچه را که میل داشته باشند فراهم کنند، در حالی که دیگران محرومیت‌های شدیدی را تحمل می‌کنند. بدین‌سان، صاحبان امتیاز و محرومان را می‌توان یافت. میان این دو گروه، نابرابری تضادی اساسی را موجب می‌شود که پایه اصلی پیکار سیاسی است. محرومان برای زندگی بهتری مبارزه می‌کنند و صاحبان امتیاز برای حفظ امتیازات خود. در چنین پیکاری به‌دست داشتن قدرت، مزیتی اساسی را تأمین می‌کند و مدعابه اصلی این پیکار را تشکیل می‌دهد.

طبقات اجتماعی

«تاریخ کلیه جوامع تا امروز، همانا تاریخ مبارزه طبقات است». این جمله پرآوازه که «بیانیه اشتراکی»^۱ سال ۱۸۴۸ با آن آغاز می‌شود فکری به آن تازگی که تصور می‌شود را بیان نمی‌کند.

پیش از مارکس، بسیاری را اندیشه بر آن بود که تضادهای سیاسی، از نابرابری دسته‌های اجتماعی به‌وجود آمده است: این دسته‌های اجتماعی نابرابر، طبقات به‌معنی وسیع کلمه را تشکیل می‌دهند. اصالت مارکس در این است که مبارزه طبقات را عامل اصلی تعارضهای سیاسی نموده و خصوصاً تعریف محکم و محدودی از طبقات به‌دست داده است. پیش از وی، مفهوم طبقه تقریباً به‌طور کلی معادل با مفهوم طبقه جامعه شناسان کنونی امریکا بود که جامعه را به «قشرها»^۲ عمودی که در اثر سطح زندگی

1) *Le Manifeste communiste*

متوسط به وجود آمده‌اند، مشخص کرده‌اند. این امر به روشن کردن اختلاف دیرین میان ثروتمند و تهیدست، دارا و ندار، صاحب امتیاز و استثمار شده می‌انجامد.

طبقاتی که بدین طریق مختصراً تعریف شدند، نقشی اساسی در زندگی سیاسی دارند. کلیه عقیده‌ها و تمام تجزیه و تحلیل‌هایی که از انتخابات و یا احزاب به عمل آمده نشان می‌دهد که میان انتخابهای سیاسی و سطح زندگی همبستگی فراوانی وجود دارد. البته همه «ثروتمندان» در یک سو و همه «تهیدستان» در سوی دیگر قرار نگرفته‌اند، ولی قسمت اعظم ثروتمندان در یک سویند و بخش بزرگی از فقرا در سوی دیگر. در هر جامعه، اختلاف میان صاحبان امتیاز که امکان ارضای امیال و تمتع کامل از هستی خود را دارند و ستمدیدگان که از محرومیت‌های کم و بیش بزرگ رنج می‌برند امری اساسی است: دسته دوم تلاش می‌کنند تا جای دسته اول را که برای حفظ آن مبارزه می‌کنند، بگیرند. این تضاد تا آنجا که به قدرت مربوط می‌شود، سیاسی است و همیشه هم به قدرت مربوط است: زیرا در دست داشتن قدرت یکی از مؤثرترین وسایل برای برخورداری از امتیازات و حفظ آنهاست.

با این حال، «قشرها» تنها تا آنجا به شکل طبقات در می‌آیند که دارای نوعی ثبات و دوام باشند. اگر همه اعضای یک جامعه، در زمان تولد از امکاناتی مساوی برخوردار می‌بودند و چندگونگی سطوح زندگی ناشی از تنوع موفقیت‌های فردی بود احتمالاً طبقات به معنی اخص تشکیل نمی‌شدند. در چنین فرضی، مبارزه‌های سیاسی به صورت فردی می‌ماند و تضادها خاصه از عوامل روانی به وجود می‌آمد. مفهوم طبقه، در عین حال هم بر نابرابری وضع اجتماعی و هم بر خصیصه جمعی این نابرابری مبتنی است: یعنی بر این واقعیت که آدمی از هنگام تولد در دسته‌ای جای می‌گیرد، حتی اگر هم بتواند بعدها از آن دسته به‌درآید. مفهوم طبقه از مفهوم توارث امتیازات جدایی‌ناپذیر است: بر این پایه کوشش

خواهد شد تا تعریفی از طبقات اجتماعی به دست داده شود که قابل فهمتر و عملیتر از تعریف مارکسیستی باشد.

برای تعیین طبقات، تصورات جمعی که از سطح زندگیهای مختلف می شود به همان اندازه اهمیت دارد که تعریف مادی این سطوح زندگی. تصویری که اعضای يك جامعه از درجات مختلف سلسله مراتب اجتماعی در مخیله می پرورند و طریقی که هر کس خود را در این سلسله مراتب قرار می دهد و خلاصه احساس تعلق به يك طبقه یا «وجدان طبقاتی» نقش بزرگی در توسعه تضادهای سیاسی ایفا می کند. در این زمینه در ایالات متحده آمریکا، پس از بررسی درباره «شهر میانه»^{*} که تقسیم بندی مشهور شش طبقه ای از آن به دست آمد (طبقه بالای بالا، طبقه پایین، طبقه میانه بالا، طبقه میانه پایین، طبقه پایین بالا، طبقه پایین پایین) مطالعات جالب فراوانی انجام گردید که کم و بیش از نظریات جامعه شناسی فرانسوی مکتب دورکیم^۱ ملهم شده است. به نظر این جامعه شناسان، اعضای يك جامعه خود را با ارزیابی خویشان به دسته های چندی تقسیم می کنند که هر دسته با درجه و شکل دیگری از وجهه و اعتبار همراه است. بدین سان، امیل گوبلو^۲ در سال ۱۹۲۵ «خد» و «سطح» طبقات گوناگون را مطالعه کرده است. موریس هالباواکس^۳ نظریه جمعی درباره طبقات به عنوان پدیده ای از روانشناسی جمعی عرضه کرد. مسئله عبارت است از تعیین معیارهای احساس تعلق و بستگی طبقاتی. سطح زندگی مادی پایه اساسی این تعلق و بستگی طبقاتی است. لکن بسیاری از افراد خود را بالاتر یا پایینتر از سطح طبقه واقعی خود جای می دهند. این پدیده تأثیری بزرگ بر توسعه تضادهای سیاسی دارد.

* شهر میانه (Middletown)، به معنای کلی به شهرهایی اطلاق می شود که نماینده زندگی و فرهنگ طبقه متوسط آمریکایی هستند. م.

اختلاف در سطح زندگی، سبب ایجاد اختلاف در نوع زندگی (یعنی رفتار، رسوم، عادات، خلیقات) می‌شود و اختلاف در نوع زندگی، احساس طبقاتی را نیرو می‌دهد. ولی نوع زندگی تنها به سطح زندگی بستگی ندارد. مثلاً با درآمد مساوی بقال و استاد، آوازخوان و بانکدار، نوع زندگی مشابهی ندارند. این امر بر رفتارهای سیاسی اثر می‌گذارد و مثلاً تضادهایی از نوع تضاد های صنفی را دامن می‌زند. اختلاف عمیقتری که غالباً تعارضهایی را موجب می‌شود، شهرنشینان را از روستائینان جدا می‌کند و گاهی از «طبقه دهقان» نام برده می‌شود و این طبقه اساساً بر مبنای نوع زندگی تعریف می‌گردد. این اختلاف میان شهر و روستا، توجه کارل مارکس را هم جلب نموده است. ولی او این امر را به بینش کلی خود در باب طبقات که بر اساس نحوه تولید تعریف می‌شوند، مربوط می‌کند، همان گونه که از این‌سطور «ایدئولوژی آلمانی» برمی‌آید: «بزرگترین تقسیم کار مادی و تقسیم کار معنوی جدایی شهر و روستاست. اختلاف میان شهر و روستا با گذشتن از بربریت به تمدن، گذشتن از نظام قبیله‌ها به دولت، از ناحیه به ملت شروع می‌شود و در سراسر تاریخ تمدن تا روزگار حاضر به چشم می‌خورد... در اینجا است که نخستین بار تقسیم جمعیت به دو طبقه بزرگ که مستقیماً بر تقسیم کار و ابزارهای تولید تکیه دارند، جلوه‌گری می‌کند.»

مارکسیسم مفاهیم نوع زندگی، احساس تعلق و سطح زندگی را از یاد نمی‌برد. مارکس با اعتقاد معمول آن زمان که درجه ثروت یا فقر را معیار اساسی می‌دانستند به مبارزه برمی‌خیزد و می‌گوید: «فهم عمومی، حجم کیف پول را جایگزین تمایز طبقات می‌کند. اندازه دارایی فقط اختلافی کمی است که از راه آن می‌توان همیشه فردی را علیه فرد دیگری از همان طبقه به مخالفت واداشت.» ولی لنین، در تعریف طبقات خود (ابتکار بزرگ، ۱۹۱۹)، «سهم ثروت‌های اجتماعی» مورد استفاده را مداخله

می‌دهد. تناقضی در کار نیست. به گمان يك مارکسیست، سطح زندگی، احساس تعلق، نوع زندگی، در تعریف طبقات اجتماعی، عناصر ثانوی و فرعی هستند. اینها، نتیجه و بازتاب عنصری اساسی است که همانا مالکیت خصوصی وسایل تولید است. دو طبقه در برابر یکدیگرند: طبقه‌ای که ابزارهای تولید را در دست دارد و طبقه‌ای که برای زیستن، چیزی جز نیروی کار خود ندارد. از اینجاست که اختلاف در سطح زندگی، نوع زندگی و احساس تعلق به وجود می‌آید، اختلافی که خود موجب تضادهای سیاسی می‌شود. مالکیت خصوصی وسایل تولید، پایه همه این اختلافات است: همین عامل است که دو طبقه با منافع متضاد می‌آفریند که یکی با دیگری مبارزه می‌کند.

تضاد این طبقات، محرك اساسی زندگی سیاسی، بر این واقعیت متکی است که مالکیت خصوصی وسایل تولید بر آن کس که دارنده آن است امکان می‌دهد که قسمتی از کار کسی را که مالک نیست تصاحب کند. اگر از شیئی که ساخته انسان است همه چیزهایی را که در تولید آن به کار رفته (واز جمله وسائل معیشت کسی که آن را تولید کرده) برداریم، آنچه می‌ماند همان ارزش اضافی است. سرمایه‌دار این ارزش اضافی را حفظ می‌کند و به کارگر فقط آنچه را که برای زیستن وی لازم است می‌دهد. البته در جوامع سرمایه‌داری مدرن، فشار اتحادیه‌ها و احزاب کارگری با مصادره کامل ارزش اضافی به مخالفت برمی‌خیزد. ولی تاهنگامی که مالکیت خصوصی وسایل تولید باقی است، استثمار از بین نمی‌رود. مشاهده این امر در غرب خود حیرت‌انگیز است که با کار مساوی، سطح فرهنگی و فنی مساوی، غالباً سطح درآمد مالکان ابزار تولید از سطح درآمد مزدبگیران بالاتر است.

به عقیده مارکسیستها، این مبارزه طبقاتی میان مالکان و غیر مالکان، سرچشمه اصلی تضادهای سیاسی است و این تضادها خود پرتوی از آن مبارزه است. طبقات را نظام تولیدی و نحوه مالکیت

تعیین می‌کند و نظام تولیدی و نحوه مالکیت را نیز شیوه‌های فنی^۴ (یا «نیروهای تولیدی») به وجود می‌آورد. پس طرح کلی بستگی پدیده‌های سیاسی به نظامهای تولیدی از این قرار است: شیوه‌های فنی «نیروهای تولیدی» ← نظامهای تولیدی و نحوه مالکیت ← طبقات اجتماعی ← مبارزه طبقات ← تضادهای سیاسی. بدین‌سان، شیوه‌های فنی ابتدایی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت دوران باستان را همراه با مبارزه اربابان با بردگان و دولت با برده‌داران موجب شده‌اند. شیوه‌های فنی کشاورزی قرون وسطایی، نظام تولیدی و نحوه مالکیت فئودال را همراه با مبارزه خانها^۵ با سرفها^۶ و دولتی از نوع دولت فرانسه پیش از انقلاب کبیر را خلق کرده‌اند، شیوه‌های فنی صنعتی نظام تولیدی و نحوه مالکیت سرمایه‌داری را همراه با مبارزه میان بورژواها و کارگران و دولت دموکراتیک غربی، به دنیا آورده‌اند.

تحول شیوه‌های فنی صنعتی، فی‌حد ذاته، به سوی حذف مالکیت خصوصی که پایه نظامهای تولیدی گذشته است و نظام تولیدی سوسیالیستی گرایش دارد که به عقیده مارکسیستها به مبارزه طبقات پایان می‌دهد و پس از مرحله بینابینی، دیکتاتوری طبقه کارگر، به اضمحلال دولت می‌انجامد.

هر نظام تولیدی (یا نحوه مالکیت) چندین گونه رژیم سیاسی، یعنی چندین شکل مبارزه طبقاتی به وجود می‌آورد. دولت بردم‌داران دوران باستان گاه استبدادی از نوع استبداد مصری یا ایرانی، زمانی يك حکومت خودکامه از نوع حکومت خودکامه یونان و زمانی يك دموکراسی از نوع دموکراسی آتن و هنگامی يك امپراتوری از نوع امپراتوری روم بود. دولت فئودال، از عدم تمرکزی مبتنی بر تیولهای مستقل از یکدیگر به سوی يك نظام پادشاهی متمرکز از نوع لویی چهاردهم تحول یافت. دولت

بورژوا، گاهی يك دموکراسی غربی است و زمانی يك رژیم فاشیستی. در دولت سوسیالیستی مبتنی بر دیکتاتوری طبقه کارگر، می توان رژیم شوروی و رژیمهای دموکراسی توده‌ای را از یکدیگر متمایز کرد. مارکسیستهای صاحب نظر معاصر، بدین سان «انواع دولتها» را در برابر «اشکال دولتها» قرار می دهند. انواع دولتها با نظام طبقاتی معینی انطباق دارند. این انواع دولتها چهارند: دولت برده داران، دولت فئودال، دولت بورژوا و دولت سوسیالیستی. در درون هر يك از این انواع، چندین شکل دولت یعنی رژیمهای سیاسی وجود دارند.

با این حال، به گمان مارکسیستها، در درون همه دولتها تضاد اساسی پیوسته همان است که بود. در دولت دوران باستانی، مبارزه اساسی همیشه اربابان و بردگان، در دولت فئودال خانها و سرفها و در دولت سرمایه داری بورژواها و کارگران را در برابر هم قرار می دهد. در همه این احوال، تعارض، مالکان خصوصی وسایل تولید را با آنهایی که فقط نیروی کار خود را برای زیستن دارند به مخالفت وا می دارد. ولی این مبارزه اساسی، بر حسب اشکال دولت، در درون هر يك از انواع دولتها، جنبه های مختلفی می یابد. بدین سان، در دولت قرون وسطایی، سرفها در درون هر تیولی به طور جداگانه و غالباً بدون هیچ تکیه گاهی علیه خانهای خود مبارزه می کردند. در دولت پادشاهی متمرکز، اینان گاهی در ضدیت با خانها به بورژواهای شهرها یا به شاه تکیه می کردند و بدین سان مبارزه های عمومی تر و در سطح وسیعتری را دامن زدند. در دولت سرمایه داری، مبارزه بورژوا با کارگر در دموکراسی غربی و رژیم فاشیستی همانند نیستند، در دموکراسی غربی، مبارزه توسط احزاب عملی می شود و کارگران می توانند آزادانه تشکیلات خود را گسترش دهند. در حالی که در رژیمهای فاشیستی، تسلط بورژوازی خشن و بی امان است و مقاومت کارگری شکل پنهانی و خشنی به خود می گیرد.

از سوی دیگر، همیشه تضادهای ثانوی به تضاد اساسی که مبتنی بر مبارزه طبقات است افزوده می گردند. هرگز مبارزه طبقاتی فقط در يك تعارض میان دو طبقه خلاصه نمی شود: هرگز این نمونه محض و خالص با واقعیت ملموس منطبق نیست. همیشه در کنار دو طبقه اصلی که با نظام تولیدی موجود انطباق دارند، کمابیش طبقاتی به حیات خود ادامه می دهند که به نظام تولیدی گذشته که کاملاً از بین نرفته است بستگی دارند: بدین سان در رژیم سرمایه داری، اشراف زمیندار و دهقانان یافت می شوند. همچنین طبقاتی که با نظام تولیدی آینده انطباق دارند و به تدریج نخستین عناصر آن شروع به چهره نمودن می کنند، یافت می شوند. بدین سان در جوامع فئودال، بورژواها وجود داشتند. طبقات رو به پیدایش و طبقات رو به زوال به صورت مختلف با طبقات اساسی از در اتحاد در می آیند و بر حسب منافع خود گاهی با این يك و زمانی با آن دیگر وحدت می پذیرند. دیگر آنکه، هیچ طبقه ای به طور مطلق همگن نیست و هر کدام از این طبقات پیوسته از عناصر گوناگونی ترکیب یافته اند که غالباً بعض آنها با بعض دیگر در تعارضند: مغازه داران علیه صاحبان فروشگاههای بزرگ، صاحبان صنایع علیه بانکداران، کارمندان علیه کارگران و جز آنها. در درون هر طبقه ای تناقضاتی وجود دارد.

تعارضات بزرگ سیاسی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، اساساً تعارضاتی بودند میان طبقات به معنی مارکسیستی کلمه. مخالفت محافظه کاران با آزادمندان (سیاسی) پیش از هر چیز مخالفت طبقه اشراف با بورژوازی است و طبقه دهقان نقش طبقه پشتیبان اشراف را انجام می دهد. مخالفت آزادمندان (اقتصادی) و سوسیالیستها، مخالفت میان بورژوازی (که با طبقه اشراف رو به زوال متحد شده است) با طبقه کارگر است. بی تردید عوامل دیگری نیز دخالت داشته اند: عوامل مذهبی، ملی، نژادی و نظایر آن. این گونه عوامل در قیاس با عوامل طبقاتی، در مرحله ثانوی

قرار دارند و در غالب اوقات سرپوشی هستند برای منافع طبقاتی. این عقاید برای دوره‌ای که مارکس آثار خود را تدوین می‌کرد و برای دوره‌ای که عقاید وی گسترش یافت، تقریباً به‌درستی حرکت اساسی مبارزه‌های سیاسی را بیان می‌کند. ولی با اطمینان کمتری می‌توان عقاید او را در تمام ادوار تاریخی دیگر قابل اعمال دانست.

تجزیه و تحلیل مارکسیستی از دو دیدگاه انتقادپذیر است: یکی اینکه نقش مبارزه طبقات در تشکل تضادهای سیاسی به‌صورت اغراق آمیزی ارزیابی شده است. دیگر آنکه، از طبقات اجتماعی تعریف بی‌اندازه محدودکننده‌ای شده است. البته در همه ادوار، عناصر مبارزه طبقاتی یافت می‌شود، ولی اساسی بودن، برتر بودن و قطعی بودن مبارزه طبقات گاهی محل ایراد است. پیش از قرن نوزدهم، توده‌های مردم، در بیشتر مواقع، از زندگی سیاسی خارج بودند. استثمار می‌شدند، اما نه وسایل ذهنی درك استثمار خود و تصور امکان رهایی خود را داشتند و نه وسایل مادی برای مبارزه با آن‌را. مبارزه‌های سیاسی در میان گروهی محدود از نخبگان جریان دارد که اختلاف طبقاتی آنها بسیار اندک است. دسته‌های رقیبی که برای به‌دست‌آوردن قدرت جدال می‌کنند برپایه طبقات مبتنی نیستند. رقابت میان ملیت‌های مختلف یا میان خاندان‌های سلطنتی، تعارض‌های مسلکی یا مذهبی، زد و خورد‌های میان طوایف و رقابت‌های شخصی، از مبارزه طبقات اهمیت بیشتری دارند و این‌گونه کشمکشها بسیار کم به‌مبارزه طبقاتی بستگی دارند.

از سوی دیگر، مفهوم مارکسیستی طبقه بسیار محدود است. مالکیت خصوصی وسایل تولید یکی از اشکال امتیازاتی است که از راه توارث انتقال می‌یابد. در طول تاریخ، اشکال دیگری از این‌گونه امتیازات هم وجود داشته است. در جوامع اشرافی، انتقال ارثی امتیازات در مورد وضع حقوقی صورت می‌گرفت:

در فرانسه قدیم، نجیبزاده به دنیا آمدن حق می داد که در ارتش افسر شوند، مزایای مذهبی ببرند یا شغلی در دستگاه کلیسا داشته باشند. به دربار راه یابند، از تیولها، عطایا و یا از مستمریها برخوردار گردند، حقوق فئودالی وصول کنند و از اختیارات خان و سردار بهره مند باشند. در جوامع دوران باستان، طبقات شهروند، غریب، خارجی، برده آزاد شده که از طریق توارث انتقال می یافت، انواع وضعهای حقوقی را که نظام کاست هندوستان شکل رشد یافته آن است، تعیین می کند. از این نظر، به تعریفی از طبقه اجتماعی می رسیم که از مفهوم مارکسیستی عملیتر است. به طور کلی، یک طبقه عبارت از دسته ای از انسانهاست که شرایط مادرزادی نسبتاً همگنی دارند که با شرایط مادرزادی دسته های دیگر متفاوت و نامتساوی است. طبقات اجتماعی مولود نابرابری امکاناتی است که جامعه برای اعضای خود به هنگام تولد فراهم می آورد و ناشی از این امر است که این نابرابریها چند نمونه کلی از وضع ابتدایی را تعیین می کنند. طبقات را می توان بر اساس میزان دارایی، نوع مالکیت، امتیازات حقوقی و مزایای فرهنگی تعریف کرد. اشکال نابرابریهای ناشی از تولد چندان مهم نیست: اهمیت اساسی در این است که نابرابریهای هنگام تولد وجود داشته باشد و در میان دسته هایی توزیع شود که انسانها بدین صورت آنها را احساس کنند و هر دسته نشانه اختلاف در نوع زندگی و احساس بستگی و تعلق باشد.

سرمایه داری، نوعی پیشرفت به سوی برابری بوده است زیرا که به فرد امکان آن بخشیده که به وسیله کار و هوش و امکانات خود، آزادانه مزیتها و امتیازاتی به دست آورد و سپس آنها را به اخلاف خود انتقال دهد، حتی اگر از اسلاف خود آنها را دریافت نکرده باشد. این امر در نظامهای اشرافی یا در نظامهای مبتنی بر کاست بسیار دشوارتر و یا حتی غیرممکن بود. پاریا نمی تواند برهن شود، برده به آسانی نمی توانست شهروند گردد،

پست‌پایگان به سهولت به سلك اشراف نمی‌پیوستند. در اروپا یا در امریکای قرن نوزدهم سرمایه‌دار شدن آسانتر بود. افسانهٔ مرد خود ساخته، شعار «ثروتمند شوید» گیزو^۷ هرچه قدر هم که اغراق‌آمیز باشد، منطبق با واقعیتی بود. با این حال، تراکم سرمایه نزد بعضی از اشخاص به ایجاد نابرابریهای موروثی قابل توجهی منجر گردید.

اهمیت این گونه نابرابریها، در پیشرفته‌ترین جوامع غربی رو به کاهش است. ولی نابرابریهای دیگری به ظهور می‌رسد که در رژیمهای سوسیالیستی نیز دیده می‌شود. صرف نظر از مالکیت خصوصی ابزار تولید، نابرابری مزدها و نابرابری شرایط اجتماعی هم بدون عواقب ارثی نیست. پسر کارمند عالیمقام، پزشک بزرگ، وکیل دعاوی مشهور یا مدیر حقوق‌بگیر مؤسسه‌ای بزرگ یا مهندس درجهٔ اول در همان آغاز کار از پسر کارگر، یا پسر دهقان یا پسر پیشه‌ور امکانات بیشتری دارد. نخست آنکه تسهیلات مادی بیشتری برای کسب‌دانش در اختیار دارد و سپس برای آنکه از محیط خود بر اساس قانون «اسمز»^۸ بهره‌های تربیتی بسیار مهمی برمی‌گیرد و بالاخره برای آنکه روابط نزدیکانش در شروع زندگی به‌وی کمک می‌کند. این پدیده‌ها، حتی در کشورهای سوسیالیستی که نوعی طبقات در آنها دوباره پیدا می‌شود نیز مؤثر است.

ولی در کشورهای سوسیالیستی این پدیده‌ها در مقایسه با کشورهای دیگر بسیار محدود است. نخست برای آنکه ترتیب صحیح نظامهای تربیتی و مکانیسم انتخاب و ارتقاء افراد در کار خود می‌تواند از اثرات آنها بکاهد. سپس برای آنکه انتقال موروثی هم از جهت وسعت و هم از جهت مدت محدودتر است. نجیب‌زاده، اشرافیت را کاملاً به پسر خود منتقل می‌کرد، صاحب کارخانه مؤسسهٔ خود را به‌طور کامل به پسرش منتقل می‌کند.

حقوق بگیر عالی‌مقام حقوق سطح بالا را انتقال نمی‌دهد، وی فقط امکانات تربیتی بهتر، پشتیبانیهای اجتماعی و مزایای مادی غیر-مستقیم را از راه وراثت اموال مصرفی انتقال می‌دهد. اگر این وراثت، همچون وراثت در کشورهای سوسیالیستی محدود باشد، تشکل طبقات و نابرابریهایی که از آن ناشی می‌شود نیز بسیار اندک است.

این وضع، به وضعی که ویلفردو پارتو^۹ در نظریهٔ نخبگان خود توصیف می‌کند، شباهت شگفتی دارد. «نخبگان» در هر شاخه از فعالیت‌های بشری، شایسته‌ترین افرادند. این نخبگان برای نیل به مقام رهبری، با تودهٔ مردم یعنی با آنان که لیاقت کمتری دارند مبارزه می‌کنند. در این پیکار، اینان با تمایل نخبگان زمامدار به تشکیل حکومتی از متنفذان و دائمی کردن حکومت خود از طریق وراثت برخوردار می‌کنند. این امر، مانع «جریان نخبگان» یعنی ارتقاء آزادانهٔ بهترین و قابلترین آنان به مدارج اجتماعی می‌شود. این طرح تا حدی با وضعی که در یک جامعهٔ سوسیالیستی حکمفرماست یعنی آنجا که گرایش نخبگان زمامدار به تشکیل یک طبقهٔ موروثی محدود است، انطباق دارد. با این همه، منظور پارتو این نبود زیرا که او به سوسیالیسم نظر خوشی نداشت و بیشتر نقش یک متفکر صاحب‌نظر محافظه‌کار را بازی می‌کرد.

در جوامع اشرافی دوران باستان و فرانسهٔ پیش از انقلاب کبیر، در جوامع سرمایه‌داری قرن نوزدهم و بیستم، وراثت شرایط اشرافیت یا مالکیت ابزار تولید عموماً به نخبگان زمامدار مزیتی می‌بخشید و به آنان امکان می‌داد تا راه نخبگان در حال ارتقاء را سد کنند. بالاتر از آن، این نخبگان زمامدار، نخبگانی مطابق تعریف پارتو نبودند زیرا مناصب خود را در اثر استعداد خود به چنگ نیاورده بودند، بلکه در غالب اوقات میراث خوار

اسلاف خود به شمار می‌آمدند. در آن زمان، مبارزه طبقاتی محققاً عنصر اساسی پیکار سیاسی را تشکیل می‌داد. تعارضهای فردی نقشی تقریباً ثانوی داشت و خاصه در دوران طبقات حاکم به کار می‌آمد، آن هم برای تعیین اینکه کدام يك از اعضای طبقات حاکم مستقیماً پیش و کم در قدرت مشارکت داشته باشد. وضع توسعه یافته‌ترین جوامع غربی، وضعی بینابین دو وضع پیشین است. بالا بردن سطح زندگی، معایب سرمایه‌داری را تحمل‌پذیرتر می‌سازد. مزد بالا، وسایل راحتی مادی و امنیت نسبی، مبارزه طبقاتی را کاهش می‌دهد و به آن اشکال ملایمتری می‌بخشد. ولی در این جوامع، مالکیت خصوصی وسایل تولید پایه امتیازات موروثی بسیار مهمی است که سبب برقراری مبارزه طبقات می‌گردد. فقط محو آن می‌تواند تضادهای طبقاتی را به ساده‌ترین وجوه خود تقلیل دهد.

پیشرفت فنی

تشخیص جوامع صنعتی، توسعه یافته یا پرتوسعه^{۱۰} از جوامع کم توسعه یا در حال توسعه یکی از پایه‌های کنونی اندیشه سیاسی مغرب زمین است. در این مورد این اندیشه با بیان دیگری به اندیشه مارکسیستی می‌رسد که «نیروهای تولیدی» یعنی شیوه‌های فنی را پایه طریق تولید^{۱۱} و کلیه روابط اجتماعی می‌داند: «روابط اجتماعی، بستگی نزدیکی با نیروهای تولیدی دارد. انسانها با به دست آوردن نیروهای تولیدی جدید، طریق تولید و نحوه کسب معیشت خویش را تغییر می‌دهند و کلیه روابط اجتماعی خود را دگرگون می‌سازند، آسیاب دستی، جامعه‌ای با تیولداران و آسیاب بخاری، جامعه‌ای با سرمایه‌داری صنعتی

به دست می‌دهد.» (کارل مارکس: فقر فلسفه، ۱۸۴۷)، بدین سان غربیها و مارکسیستها در شناختن تأثیر حیاتی پیشرفت فنی بر جامعه به طور کلی و بر تضادهای سیاسی به طور اخص اتفاق نظر دارند. ولی در باب مکانیسم و جهت این تأثیر میان آنان توافق نیست. به گمان پاره‌ای از غربیان، پیشرفت فنی دنیایی می‌آفریند که بانیازها و خواهشهای انسانی تطابق ندارد و این امر، تنشها، تعارضها و تضادهارا شدت می‌بخشد. جنگها، انقلابها و دیکتاتوریهای قرن بیستم، احیای قتل‌عامها و شکنجه‌ها، و توسعه خشونتها شاید نتیجه این اختلاف اساسی میان غریزه‌های انسان و دنیای مصنوعی است که تکنیک انسان را در آن محصور کرده است. در این نتیجه‌گیری، برخی از محافظه‌کاران کاتون* مآب که از بازگشت به زمین، زندگی ساده، صرفه‌جویی و گیاهخواری هواداری می‌کنند با معتقدان به اصالت اخلاق و روانکاوان همسنخند.

در غرب، این بدبینی نسبت به پیشرفت فنی، بسیار نادر است: خوشبینی بیشتر رواج دارد. این خوشبینی، حتی از خوشبینی مارکسیستها قویتر و ترلزل‌ناپذیرتر است. در کشورهای شرقی هم مانند کشورهای غربی، اعتقاد بر این است که پیشرفت فنی، روزی منجر به یک جامعه بی‌تعارض، بی‌تضاد و کاملاً همگونه می‌شود: از این لحاظ شباهتی عمیق «مرحله برترین کمونیسیم» یا بهشت آینده مارکسیسم و «جامعه پر برکت» یا بهشت آینده غربیها را به هم نزدیک می‌کند. ولی راههایی که به این شهرطلایی ختم می‌شوند، یکی نیستند. به گمان مارکسیستها امحاء کامل تضادها نتیجه کاهش منظم آنان که همگام با توسعه و پیشرفت فنی حاصل می‌شود، نخواهد بود. از بهشت ذره ذره نمی‌توان بهره گرفت مگر آنکه به یکباره در ید اختیار باشد. برعکس، پیشرفت فنی، با تغییر طرق

تولید و روابط اجتماعی حاصل از آن، مبارزه طبقات را که از لابلای استثمار، طغیان و سرکوبی به خروش درمی آید، تا فرا رسیدن انفجار انقلابی تشدید می کند. انقلاب، طبقه کارگر را به قدرت می رساند: ولی هنوز باید از مرحله طولانی دیکتاتوری طبقه کارگر عبور کرد تا به مرحله برترین کمونیسیم رسید. پس، پایان تضادها بعد از يك دوره تشدید تضادها ظاهر می شود و به طریق دیالکتیکی، پایان تضادها از بطن همین تشدید فرا می رسد.

برعکس، به عقیده اکثریت غریبها، به تدریج که فن پیشرفت می کند تضادها رو به کاهش می گذارند زیرا که پیشرفت فنی سرچشمه اساسی این تضادها را که کمیابی اموال موجود است، کاهش می دهد. گفته شده که از آغاز پیدایی بشر تا کنون، جهان زیر پرچم قانون کمیابی زیسته است: پیوسته نیازهای ارضاشدنی بروسایل موجود برتری داشته اند. ظاهراً اصطلاح «توسعه نیافتگی» وضعی استثنایی را نسبت به «توسعه» که نشانه وضعی عادی است، می رساند. واقعیت عکس این است: پیش از قرن بیستم کلیه جوامع بشری در همه جا و همیشه «توسعه نیافته» بوده اند: منظور ما از این سخن آن است که هرگز هیچ کدام از آنها به آن درجه نرسیده اند که نیازهای نخستین همه افراد یعنی خوراک، مسکن و پوشاک را برآورند. به تازگی این وضع دستخوش تغییر شده است. جوامع صنعتی تقریباً حداقل معیشت شهروندان خود را تأمین می کنند. و آن لحظه نزدیک است که این جوامع شاید بتوانند نیازهای «ثانوی» (وسایل راحتی، فراغت، فرهنگ) شهروندان خود را هم برآورده سازند. اما این چنین جوامع صنعتی در اقلیتند: هنوز يك سوم از بشریت را شامل نمی شوند و این نسبت به جای افزایش رو به کاهش است، چرا که رشد جمعیت در کشورهای توسعه نیافته بسیار سریعتر است.

بنابر قاعده کلی، وضعی که در آن کمبود وجود داشته باشد، نابرابری می‌آورد. اقلیتی ممتاز در فراوانی به‌سر می‌برد در حالی که توده مردم محرومیت‌های شدیدی را تحمل می‌کند. در غالب اوقات، هرچه فقر عمومی بیشتر باشد ثروت ارباب زور و زر افزونتر است. در کشورهایی که گرسنگی پدیده‌ای بومی است، فریبی نشانه‌ای از قدرت است. هنگامی که عامه مردم ژنده پوشند، صاحبان امتیاز جامعه‌های زربفت برتن راست می‌کنند و هنگامی که مردم در زاغه‌های محقر سکنی دارند و یا در زیر آسمان می‌خوابند، ثروتمندان برای خود کاخ‌های مجلل می‌سازند. ثروت و تجمل عده‌ای قلیل در میان جماعتی شوربخت؛ این وضع بالطبع انفجار آمیز است. نابرابری، تضادهای بسیار عمیقی را دامن می‌زند. به‌نفرت توده‌ها از صاحبان امتیاز، ترس صاحبان امتیاز پاسخ می‌گوید. سیاست زاییده خشونت توده‌هایی که دائم سرشورش دارند و خشونت صاحبان امتیازی است که خود را از گزند توده‌ها حفظ می‌کنند. از طرف دیگر نایابی موجب آن می‌شود که تنها استثمار توده‌ها توسط صاحبان امتیاز، امکان گسترش تمدن را پدید آورد. در جوامعی که نایابی حکمفرماست اگر برابری برقرار می‌شد، همه انسانها مجبور بودند سراسر روز را زحمت بکشند تا قوت لایموتی به‌دست آورند. در این مرحله پیشرفت علم، اندیشه، هنر، فرهنگ ممکن نمی‌شود، مگر آنکه پاره‌ای از مردم، با تحمیل کردن زحمت بیشتر به دیگران از فراغتی لازم برخوردار باشند.

پیشرفت فنی نابرابریها را از بین نمی‌برد ولی از محسوسیت نابرابریها می‌کاهد. در جوامع جدید، گوناگونی مشاغل و اهمیت آنها به نابرابری درآمدها و شرایط کار منجر می‌گردد. در این مورد نیز باید با یکدیگر توافق کرد. می‌توان دو تصویر متضاد از تحول جوامع صنعتی به‌دست داد. از یک سو می‌توان نشان داد که جوامع صنعتی به‌سوی نوعی قشربندی اجتماعی پیچیده و تنوع

و چند گونگی مراتب گرایش دارند و از سوی دیگر می توان فرآیند معکوسی را توصیف کرد. بسیاری از امریکاییان می گویند که ایالات متحده جامعه بی طبقه‌ای است، البته در آنجا میان انواع زندگی شباهت چشمگیری وجود دارد. توسعه اقتصادی، فاصله میان سطوح زندگی را کاهش می دهد و درآمدها را به هم نزدیک می کند. فاصله را کفلر با کارگر ساده امریکایی کمتر از فاصله بارون قرون وسطایی است با سرفش. ظاهراً جوامع صنعتی به سوی امحاء ثروتهای بسیار بزرگ و بدبختیهای بسیار بزرگ تحول می پذیرند. این جوامع به سوی تساوی نسبی شرایط زندگی پیش می روند.

از سوی دیگر، سرچشمه‌های نابرابری در آنجا متفاوتند. در جوامع کم توسعه، برخورداری از امتیازات، اساساً به تولد بستگی دارد؛ در جوامع پرتوسعه، این امر بیش از پیش به لیاقتها وابسته است. از نظر فلسفی، اختلاف چندانی وجود ندارد: انسان چه - هوشمند چشم به جهان گشاید و چه اشرافزاده، در هر دو حال از يك مزیت فطری بهره برده است. ابلهان نیز سنگینی بار يك تصادف ازلی را بر خود هموار می کنند. همین استدلال در مورد قدرت یا ضعف جسمانی، سلامتی یا ناتندرستی، زیبایی یا زشتی، ذوق یا بیذوقی نیز صدق می کند. در عمل، نابرابری مادرزادی ناشی از استعدادهای فردی، کمتر ناراحت کننده است تا نابرابری ناشی از وضع اجتماعی به هنگام تولد که انسانها را به طبقات متضاد تقسیم می کند. اما نابرابری ذهنی بیشتر از نابرابری عینی موجب مخالفتها و تعارضها می شود. افکار عمومی به طور کلی می پذیرد که زرنگترین، با استعدادترین و هوشمندترین افراد، نسبت به دیگران موفق تر باشند و در عین حال لزوم این قاعده را هم برای تأمین پیشرفت جمعی درك می کند.

على الخصوص اعتلای عمومی سطح زندگی، ازدیاد رفاه مادی و وسایل راحتی، توسعه موجبات فراغت و تفنن، کله این واقعیات

که نشان دهنده فراوانی اقتصادی منتج از پیشرفت فنی است، از اهمیتی که به نابرابریها و تضادهای حاصل از آن داده می‌شود، می‌کاهد. زمانی که در برابر کاخها، اتومبیلهای توانگران برتن قومی ژنده‌پوش، گرسنه و آلونک‌نشین گل ولای می‌پاشد، ظلم به شدت احساس می‌شود و حسرت عظیم است. تنها خشونت یا تسلیم و رضای ناشی از بدبختی و نادانی می‌تواند این وضع را حفظ کند. ولی هنگامی که ماشین کادیلاک یا جاگوار صاحب صنعتی از ماشین سیتروئن کوچک کارگری جلو بزند قطعاً حسرت از نداشتن چنین وسایلی هست ولی به شکل سطحیتر و ثانویتر. هیچانها کاهش می‌یابد، نوعی «توافق» به وجود می‌آید و مبارزه سیاسی ملایمتر می‌شود.

در اینکه پیشرفت فنی، از این راه موجب کاهش تضادهای سیاسی به طور کلی می‌شود جای بحثی نیست. مقایسه میان جوامع پر توسعه و کم توسعه کنونی در مجموع این امر را تأیید می‌کند. در جوامع پر توسعه، احساسات انقلابی فروکش می‌کنند، اراده در هم شکستن کامل نظام مستقر محو می‌شود و مخالفتها در چهارچوب رژیم و نه علیه آن گسترش می‌یابد. برعکس، جوامع کم توسعه، در وضع انفجار آمیزی به سر می‌برند که تضادهای کاهش‌ناپذیر، خشونت به بار می‌آورد. ولی آهنگ توسعه، احتمالاً، همان اهمیتی را دارد که سطح توسعه. توسعه سریع تنشها را افزایش داده و توسعه آهسته، آنها را کاهش می‌بخشد. تشخیص جوامع ثابت از جوامعی که دستخوش تحول سریع‌اند احتمالاً به همان اندازه مهم است که تشخیص جوامع پر توسعه از جوامع کم توسعه. در جوامع ثابت، نظم موجود هرچقدر هم که ظالمانه باشد، عموماً پذیرفته شده است، و این نظم طبیعی انگاشته می‌شود. از نظر جامعه‌شناسی، هر چیزی که از مدت‌ها پیش وجود داشته باشد، به نحوی که نسلهای زنده حاضر و نسلهای گذشته چیز دیگری و رای آن ندیده باشند، «طبیعی» است. هیچ‌گاه تصور نمی‌رود که ممکن است چنین نظم

آباء و اجدادی به هم خورد. همه دیگر به آن عادت کرده‌اند همچنان که به کهن جامه‌ای، به طوری که حتی اگر در آغاز کار هم ناراحت کننده باشد، اکنون دیگر آزاری نمی‌رساند. بدین‌سان ظلم و نابرابری، خودسری و تسلط، در پایان کار با گذشت زمان قابل تحمل می‌شود، به طریقی که برای حفظ آنها استفاده از خشونت لازم نیست. در جوامع ثابت، حتی اگر نابرابری بسیار برقرار باشد تنشهای اجتماعی تخفیف می‌یابد؛ تضادها می‌مانند؛ اما ناتوان و نیمه‌جان.

توسعه سریع نتایج معکوسی دارد. دگرگونیهای خشونت‌بار در بنیانهای اجتماعی موجب آن می‌شود که نظم مستقر خاصیت طبیعی خود را از دست بدهد. درهم ریختگی که رهاورد تحول است نشان می‌دهد که این نظم را می‌توان تغییر داد، زیرا که واقعا هم تغییر می‌یابد. در نتیجه، نابرابریها و ستمگریهایی که تحمل کردنی بودند چون اجتناب ناپذیر شمرده می‌شدند غیر قابل قبول به نظر می‌آیند. تضاد میان توده‌های نگونبخت و اقلیت ممتاز رو به شدت می‌نهد. از سوی دیگر، توسعه سریع، قالبهای متعارف را درهم می‌ریزد و بدین‌سان بسیاری از افراد، احساس پا در هوايي و بیگانگی می‌کنند و خویشتن را به گونه‌ای نسبت به جامعه خود اجنبی می‌پندارند و به معنی اخص کلمه بی‌خویشتن^{۱۲} می‌شوند. این بریدگی روابط متعارف، حساسیت به بدبختی و بیداد را بیشتر می‌کند و آمادگی برای طغیان را افزون‌تر. تنها قدرتی بسیار زورمند می‌تواند توده‌هایی را که فهمیده‌اند می‌توان سر از اطاعت باز زد و سرپیچی درهای امید را می‌گشاید، به اطاعت وادارد.

از سوی دیگر، پیشرفت فنی، بدون دشواریها، برخوردها و تناقضات حاصل نمی‌شود. در این باب باید به مشکلات دوره آغازین توسعه اشاره کرد که امروز بیشتر ملل دنیای سوم که از خمودگی

طولانی و ثبات تقریباً هزار ساله‌ای به درآمده و دستخوش تحول سریعی شده‌اند دچار آنند. از نظر مادی، مساعی آنها جهت تغییر و دگرگونی و ادارشان می‌کند تا در سراسر دوره بینابینی ساختمان زیربنای يك جامعه جدید فداکاریهای تازه‌ای را به ساکنان کشور خود تحمیل کنند. در حین این تراکم ابتدایی سرمایه، نایابی به جای آنکه کاهش پذیرد، رو به فزونی می‌نهد. در همین زمان تنزل میزان مرگ و میر و نه میزان زاد و ولد، فشار شدید جمعیت را باعث می‌گردد که بر شماره روزی‌خواران می‌افزاید. بدین‌سان، در همان زمان که توده‌های مردم به بدبختی خود و امکان‌رهایی از آن آگاه می‌شوند، اندکی از گذشته نیز بدبخت‌ترند. روشن است که تضاد‌های سیاسی به نسبت قابل توجهی شدت می‌گیرد. در میان ملل اروپایی قرن نوزدهم یعنی در آنجا که کارل مارکس گسترش مبارزه طبقات را مشاهده کرد، وضع بدین منوال بود. در عین حال تماس با فنون جدید، به انحلال خشونت‌آمیز تمدنهای سنتی منجر می‌شود. جوامعی که بر نظامی از روابط انسانی متعادل تکیه دارند که طی قرون متمادی استقرار یافته است و غالباً از فرهنگ و تمدنی بسیار عمیق برخوردارند، با هجوم تمدن فنی به طرز خشونتباری از هم پاشیده می‌شوند. شیوه‌های متعارف زندگی از بین می‌رود، ارزشهای کهن، بی‌آنکه جای خود را به ارزشهای جدید یا شیوه زندگی قابل قبولی دهد به دور افکنده می‌شود. ژرمن‌تی‌یون^{۱۳} برای توصیف وضعی که اعضای این‌گونه جوامع در آن غوطه‌ور شده‌اند، کلمه پراستعاره «قلندر سازی»^{۱۴} را ابداع کرده است. این‌گونه افراد به معنی واقعی کلمه قلندر و بی‌ریشه‌اند که هم از جماعت قدیمی که خود دیگر نمی‌پسندند، رانده شده‌اند و هم از جماعت نوین که از سطح زندگی و فرهنگ آنان بالاتر است، مانده.

بعدها تعادل جدیدی پیدا خواهد شد، نوع جدیدی از زندگی جمعی در چهار چوب تمدن فنی پا به عرصه هستی خواهد نهاد. ولی برای رسیدن به آن مهلت درازی لازم است، زیرا گسترش این تمدن فنی با مشکلات نوسازی^{۱۵} که در بالا بدان اشاره کردیم، برخورد می‌کند. پس «دوره بینابین» ممکن است مدتها به طول انجامد. در طول این مدت، طبعاً کشمکش میان توده‌های «قلندر شده» و نخبگانی چند که سطح زندگی بسیار برتری دارند حاد خواهد بود. گرایش به رژیمهای اقتدارطلب^{۱۶} و حتی دیکتاتوری از همین جا نشأت می‌گیرد. کینه‌توزی نسبت به کشورهای پیشرفته، ثمره همین امر است. در اروپای قرن نوزدهم و در جوامعی که به سرعت روبه صنعتی شدن داشتند، پدیده‌های مشابه با «قلندرسازی» با همان تنشها و با همان عواقب سیاسی به وقوع پیوست: انحلال تمدن دهقانی متعارف در زیرضربه شیوم‌های فنی، خصایص مشابهی با آنچه گذشت داشت.

عوامل فرهنگی

به نظر مارکسیستها، در پدیده‌های سیاسی، عوامل تمام عیار فرهنگی وجود ندارد. مسلکها، اعتقادات، صور ذهنی جمعی، نهادها و فرهنگها چیزی جز تجلی طبقات نیستند که در روبنای جامعه جای می‌گیرند. تردیدی نیست که روبنا بر پایه اثر می‌کند ولی به شکل فرعی و محدود. برعکس، در جهان غرب، اهمیت فوق‌العاده‌ای به عناصر فرهنگی داده می‌شود. به گمان محافظه‌کاران، ملتها یعنی مهمترین مجموعه‌های فرهنگی در جهان کنونی—پیکارهای سیاسی اساسی را می‌آفرینند. به گمان آزادمنشان، «سیاست یعنی افکار»: تضادها، بیش از هر چیز تعارضهای ناشی از عقاید و افکارند. و هر دو دسته در این امر اتفاق دارند که نهادها نقش بزرگی ایفا می‌کنند.

هر کدام از این رویه‌ها زیاده از حد قاطعانه است. ایدئالیسم غربی، غالباً جز وسیله‌ای برای پوشاندن دفاع از منافع مادی بسیار مشخص، چیز دیگری نیست. ولی نهادها، فرهنگها، مسلکها و نظامهای ارزشی، پدیده‌های تبعی^۱ ساده ناشی از موقعیتهای اجتماعی—اقتصادی نیستند و نه تنها شکل و چهارچوب پیکار سیاسی را معین می‌دارند بلکه به آفریدن تعارضها و تشدید و

1) Epiphénomène

بعدها تعادل جدیدی پیدا خواهد شد، نوع جدیدی از زندگی جمعی در چهار چوب تمدن فنی پا به عرصه هستی خواهد نهاد. ولی برای رسیدن به آن مهلت درازی لازم است، زیرا گسترش این تمدن فنی با مشکلات نوسازی^{۱۵} که در بالا بدان اشاره کردیم، برخورد می‌کند. پس «دوره بینابین» ممکن است مدتها به طول انجامد. در طول این مدت، طبعاً کشمکش میان توده‌های «قلندر شده» و نخبگانی چند که سطح زندگی بسیار برتری دارند حاد خواهد بود. گرایش به رژیمهای اقتدارطلب^{۱۶} و حتی دیکتاتوری از همین جا نشأت می‌گیرد. کینه‌توزی نسبت به کشورهای پیشرفته، ثمره همین امر است. در اروپای قرن نوزدهم و در جوامعی که به سرعت روبه صنعتی شدن داشتند، پدیده‌های مشابه با «قلندرسازی» با همان تنشها و با همان عواقب سیاسی به وقوع پیوست: انحلال تمدن دهقانی متعارف در زیرضربه شیوه‌های فنی، خصایص مشابهی با آنچه گذشت داشت.

عوامل فرهنگی

به نظر مارکسیستها، در پدیده‌های سیاسی، عوامل تمام عیار فرهنگی وجود ندارد. مسلکها، اعتقادات، صور ذهنی جمعی، نهادها و فرهنگها چیزی جز تجلی طبقات نیستند که در روبنای جامعه جای می‌گیرند. تردیدی نیست که روبنا بر پایه اثر می‌کند ولی به شکل فرعی و محدود. برعکس، در جهان غرب، اهمیت فوق‌العاده‌ای به عناصر فرهنگی داده می‌شود. به گمان محافظه‌کاران، ملتها یعنی مهمترین مجموعه‌های فرهنگی در جهان کنونی—پیکارهای سیاسی اساسی را می‌آفرینند. به گمان آزادمنشان، «سیاست یعنی افکار»: تضادها، بیش از هر چیز تعارضهای ناشی از عقاید و افکارند. و هر دو دسته در این امر اتفاق دارند که نهادها نقش بزرگی ایفا می‌کنند.

هر کدام از این رویه‌ها زیاده از حد قاطعانه است. ایدئالیسم غربی، غالباً جز وسیله‌ای برای پوشاندن دفاع از منافع مادی بسیار مشخص، چیز دیگری نیست. ولی نهادها، فرهنگها، مسلکها و نظامهای ارزشی، پدیده‌های تبعی^۱ ساده ناشی از موقعیتهای اجتماعی—اقتصادی نیستند و نه تنها شکل و چهارچوب پیکار سیاسی را معین می‌دارند بلکه به آفریدن تعارضها و تشدید و

1) Epiphénomène

تخفیف آنها نیز کمک می‌کنند. در تضادهای سیاسی، عوامل فرهنگی هم دخالت دارند. به هر حال به یک تعبیر، کلیه عوامل دیگری که مورد مطالعه ما قرار گرفته‌اند، فرهنگی هستند. اعتقادات درباره استعدادهای فردی، مبارزه برای زندگی، نژادها، فشار جمعیت، وضع جغرافیایی، طبقات و... به همان اندازه اهمیت دارند که عناصر مادی که اینها خود نیز «فرهنگ پذیر»^۲ شده‌اند. محیط جغرافیایی، مگر درپاره‌ای از صحراها یا جنگلهای دست نخورده، به سلیقه انسان تغییر شکل یافته است. نژادها، پیش از آنکه زیستی باشند، تاریخی‌اند. مذاهب و اعتقادات بر رشد جمعیت اثر می‌گذارند. روانشناسی همیشه علمی است درباره انسانی در ارتباط با سایر انسانها و در جامعه‌ای معین از نظر زمانی و مکانی. شخصیت بستگی به وضعی دارد که دیگران برای «من» قائل می‌شوند و نقشی که «من» در برابر دیگران بازی می‌کند: وضع و نقش، نقاط پیوند فرد با فرهنگ است. وجدان طبقاتی و اعتقادات درباب مبارزه طبقات اسباب افزایش یا کاهش این مبارزه را فراهم می‌کنند. پیشرفت فنی و فرهنگ، طبقات و فرهنگ به یکدیگر بستگی نزدیکی دارند.

نهادها^۳

جوامع بشری بنیان‌بندی شده‌اند: این جوامع بیشتر به یک عمارت شبیه‌اند تا به توده‌ای از سنگ. نهادها، شیوه معماری این عمارت را معین می‌کنند. فرهنگ روبرو^۴ آنها را به «مجموعه اشکال یا بنیانهای اساسی سازمان اجتماعی، به طریقی که قانون یا رسم یکی از دسته‌های بشری برپایشان داشته است» تعریف می‌کند. با چنین تعبیری، نهادها اثری بی‌چون و چرا بر تضادهای

2) Acculturé

3) Institutions

4) Robert

سیاسی دارند. حتی روابط زناشویی، نظامهای مدرسی، روابط تربیتی، در این قلمرو عمل می‌کنند. بسیاری از جامعه‌شناسان یا تاریخ‌نویسان محافظه‌کار مانند لوپله^۵ و فوستل دو کولانژ^۶ کوشیده‌اند تا زندگی سیاسی را به کمک نهادهای خانوادگی تبیین کنند. مارکسیستها، به‌رژیمهای مالکیت اهمیت اساسی داده‌اند. برخی از مؤلفان غربی هم که اس‌اس دموکراسی را در مالکیت خصوصی می‌بینند به‌نحوه مالکیت اندیشیده‌اند. بالاخره، نهادهای منحصرأ سیاسی، یعنی سازمان و بنیان قدرت، مسلماً بر توسعه تضادها اثر دارد.

مسئله این است که آیا تأثیر سیاسی نهادها ناشی از خود آنهاست و یا اینکه فقط تأثیر سایر عوامل را منتقل می‌کند. مارکسیستها از نظر دوم پشتیبانی می‌کنند. به عقیده آنان، وضع نیروهای تولیدی، یعنی شیوه‌های فنی، طرق تولید یا نهادهای مربوط به تولید و خلاصه مالکیت را تعیین می‌کند. این طرق تولید، خود نهادهای دیگری چون نهادهای خانوادگی، جنسی، مذهبی، سیاسی و نظائر آن را تعیین می‌کند. بدین‌سان، اگر بتوان گفت دو مرتبه نهادی وجود دارد: مرتبه نهادهای اجتماعی-اقتصادی مربوط به طرق تولید و روابط طبقاتی منتج از آن و مرتبه سایر نهادها. نهادهای نوع دوم منبث از نهادهای نخستین می‌باشند و هر دو دسته از وضع نیروهای تولیدی ناشی می‌شوند. بی‌شک، این تأثیرها یکطرفه اعمال نمی‌شود. مرتبه‌های فوقانی بر مرتبه‌های زیرین و روبنا بر پایه، واکنش دارد. ولی این واکنش در قیاس با کنش مستقیم، اهمیت ثانوی دارد.

این بینش، بیش از اندازه محدود کننده است. اینکه نهادها بستگی به سطح توسعه فنی دارد و نهادهای اجتماعی-اقتصادی بر سایر نهادها فرمان می‌راند، به هیچ وجه قابل رد و اعتراض

نیست. اما اثر نهادهای اجتماعی - اقتصادی کم و بیش به مشروط شدن سایر نهادها می انجامد و به هیچ روی خبر از جبری قاطع نیست. با هر سطح توسعه‌ای، رشته متنوعی از نهادهای اجتماعی - اقتصادی ممکن یا به اصطلاح مارکسیستی «طرق تولید» و روابط طبقاتی، انطباق می یابد. با هر نوع نهادهای اجتماعی - اقتصادی، انواع فراوانی از نهادهای دیگر «خانوادگی، مذهبی، سیاسی و جز آنها» انطباق دارد.

مارکسیستها این چند گونگی رو بناها در مقابل پایه را انکار نمی کنند. ولی ادعا دارند که همیشه میان نوع روبنایی که عملاً مستقر می شود و طبیعت پایه، رابطه‌ای وجود دارد. در صفحات بعد این نظریه را در بحث از روابط میان رژیمهای سیاسی و نظامهای تولیدی، بررسی خواهیم کرد. در اینجا به ذکر این نکته بسنده می کنیم که این نظر بسیار اغراق آمیز است. مشروط شدن نهادهای اجتماعی - اقتصادی به وسیله سطح شیوه‌های فنی و مشروط شدن نهادهای دیگر به وسیله نظام تولیدی، دارای شعاع عمل وسیعتری است. يك سطح توسعه معین ممکن است چندین نوع نظام تولیدی ایجاد کند بی آنکه فلان نوع معین با فلان سطح توسعه در رابطه باشد. يك نظام تولیدی ممکن است انواع بسیاری از نهادهای خانوادگی، آموزشی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی را به وجود آورد بی آنکه پیدایش این نوع و پیدا نشدن آن يك باچگونگی نظام تولیدی بستگی داشته باشد.

تفاوت میان نظامهای آموزشی امریکایی، انگلیسی، آلمانی و فرانسوی نه از اختلاف در نظام تولیدی سرچشمه می گیرد و نه از تفاوت رژیم جمهوری ایالات متحده امریکا با رژیم پارلمانی انگلستان و رژیمهای اروپای شمالی و نظامهای ایتالیایی و فرانسوی. و به هیچ وجه گمان نمی رود که ناهمانندیهای رفتار جنسی میان کاتولیکها و پروتستانها در کشورهای اروپای غربی، به اختلاف میان نظامهای تولیدی و سطوح فنی بستگی داشته

باشد. تفاوت میان نظام دوحزبی ملایم ایالات متحده آمریکا، نظام دوحزبی نرمش‌ناپذیر بریتانیای کبیر، نظام چند حزبی منضبط کشورهای اسکاندیناوی و نظام چند حزبی هرج و مرج آمیز فرانسه بر اختلاف در طرق تولید و وضع نیروهای تولیدی مبتنی نیست. می‌توان مثالها را در این مورد چندین برابر کرد. نهادها نسبت به بنیانهای اجتماعی-اقتصادی، نوعی استقلال دارند. در حدود این استقلال که به اندازه کافی وسیع است، نهادها فی‌نفسه و نه به‌عنوان واسطه، از عوامل تضادهای سیاسی به‌شمار می‌آیند. نهادها مستقیماً عامل تضادهای سیاسی می‌باشند. در صفحات بعد ملاحظه خواهد شد که نهادهای سیاسی چهارچوبی را تعیین می‌کنند که در درون آن پیکارهای سیاسی جریان می‌یابد. در اینجا نیز مانند سایر جاها، قالب و محتوی از یکدیگر جدایی‌ناپذیر است. چهارچوبی هم که تضادها در درون آن گسترش می‌یابد خود عاملی برای این تضادها به‌شمار می‌آید و آنها را افزایش یا کاهش می‌دهد. در یک نظام دموکراتیک که مبارزه‌های سیاسی آزادانه و آشکار، از خلال انتخابات، مذاکرات مجلس و مطبوعات رخ می‌نمایند، به‌نظر می‌رسد که از یک سو تضادها شدت می‌یابند: چرا که با گفتن و تکرار کردن موضوعات، نیروی بیشتری به آنها داده می‌شود. از سوی دیگر، این تضادها کاهش می‌پذیرند، زیرا به‌بیان می‌آیند و بدین سان دریچه‌های اطمینانی در اختیار آنها قرار می‌گیرد. در رژیمهای اقتدارطلب پدیده‌هایی عکس این به‌وجود می‌آیند.

نظامهای حزبی، نمونه خوبی از استقلال نهادها و تأثیر آنها بر تضادهای سیاسی را به‌دست می‌دهند. در دموکراسیهای غربی، یا نظام دوحزبی (بریتانیای کبیر، ایالات متحده آمریکا) و یا نظام چند حزبی (اروپای قاره‌ای) دیده می‌شود. در هر یک از این دو حالت، تضادهای سیاسی به‌صور بسیار متفاوتی گسترش می‌یابد. نظام دوحزبی، تعارضهای فرعی را از میان برمی‌دارد و کلیه

دسته‌های مخالف را وامی‌دارد تا در چهارچوب يك تضاد اساسی، به بیان عقاید خود پردازند. برعکس، نظام چند حزبی به‌ابراز تعارضهای فرعی میدان داده و بیان تضادهای بزرگ را دستخوش تقسیم و تفرقه می‌سازد. عموماً چنین نتیجه‌گیری می‌شود که نظام چند حزبی باشکستن مخالفت در چند دسته، از شدت و اوج آنها می‌کاهد، در حالی که نظام دوحزبی به نظام «دو جبهه» یعنی يك مخالفت حداکثر منتهی می‌گردد. در این استنتاج، اختلاف عددی تعداد نمایندگان در مجلس با درجه عمق اختلافهای سیاسی اشتباه شده است. در عالم واقع، ثمرات نظام دو حزبی و نظام چند حزبی با این اعتقاد جاری به کلی تفاوت دارد. در رژیم دو حزبی، احزاب بایکدیگر شباهت می‌یابند. عوامل نزدیکی آنان بایکدیگر را به آسانی می‌توان معلوم داشت. اگر بخواهیم مثال دقیقتری را برای استدلال انتخاب کنیم، باید انگلستان کنونی را بانادیده گرفتن حزب آزادمنش که در آنجا به هیچ وجه اهمیتی ندارد، شاهد مثال آوریم. چه کسی پیروزی حزب محافظه‌کار یا حزب کارگر را در انتخابات تأمین می‌کند؟ البته عامل پیروزی آنها هواداران متعصبشان نیستند که طبیعتاً این احزاب هرچه کنند، به آنها رأی می‌دهند، زیرا که نمی‌توانند آراء خود را به حزب دیگری که بیشتر به‌راست یا به چپ متمایل است، بدهند؛ بلکه يك یا ده میلیون انگلیسی میانه‌رو عامل پیروزی هستند که از جهت سیاسی در مرکز قرار دارند و گاهی به‌سود محافظه‌کاران وزمانی به‌سود کارگران رأی می‌دهند. حزب محافظه‌کار برای به دست آوردن آراء این عده، ناچار باید از درجه محافظه‌کاری خود و حزب کارگر از سوسیالیسم خویش بکاهد. هر دو حزب باید لحن ملایم و ظاهر اطمینان‌بخشی اتخاذ کنند. هر دو حزب باید سیاستهای خود را علناً به سوی مرکز متوجه سازند. پس این سیاستها در اساس خود به یکدیگر شبیه خواهند شد. بدین سان تضادها روبه‌کاهش می‌گذارد. افسانه

«دوبلوك» که در فرانسه این قدر زنده است، با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

در نظام چند حزبی، نتایج معکوس است. هیچ حزبی، مگر به‌زیان احزابی که بدو نزدیکترند، نمی‌تواند بر تعداد نمایندگان خود بیفزاید. پس هر کدام می‌کوشند به‌جای آنکه شباهتهای خود را با نزدیکترین رقبای خویش بر ملا سازند، اختلافات حزبی خود را با آنان بزرگ جلوه دهند. بدین سان در میان تمایلات سیاسی نزدیک، تضادها، یا دست‌کم تضادهای ثانوی، تشدید می‌شود. تضادهای اصلی، بدون اینکه مانند نظام دوحزبی، به‌سبب لزوم میانه‌روی تخفیف یابد، تشدید نمی‌شود بلکه روی در می‌پوشد و همین امر به زندگی سیاسی نوعی خصیصه ساختگی می‌بخشد. ائتلاف میان احزاب، که در نظام چند حزبی ضروری است، خود موجب افزایش ابهام می‌شود: احزاب میانه‌رو گاهی با راست و گاهی با چپ، بر حسب تاکتیک «خفاش» دست اتحاد می‌دهند.

نظام دوحزبی و نظام چند حزبی تا اندازه زیادی ثمره عوامل اجتماعی-اقتصادی است: احزاب، انعکاسی از طبقات یا از دسته‌های اجتماعی در تعارضند. گسترش تاریخی کیفیات ویژه هر کشور و سنن موجود نیز در این مورد نقشی دارند: مبارزه میان طبقات و میان دسته‌های اجتماعی، از خلال این متن فرهنگی به جریان می‌افتد. ولی عامل دیگری، با طبیعت خالص فنی و نهادی در این باب مداخله می‌کند: رژیم انتخابات. در صفحات بعد، نشان داده خواهد شد که چگونه اصل اکثریت ساده، یعنی انتخابات یک‌درجه‌ای از نوع انگلوساکسون، موجب پیدایش نظام دوحزبی و انتخابات نسبی یا انتخابات دو‌درجه‌ای از نوع فرانسه موجب نظام چند حزبی می‌شود: این عمل یا جلوی عملکرد عوامل اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی را سد می‌کند و یا آن را سرعت می‌بخشد. روابط میان نظامهای انتخابی و نظامهای حزبی به‌طور آشکار استقلال نهادها را روشن می‌کند. یک آرایش فنی (نظام

انتخاباتی) به يك نهاد (نظام حزبی) شکلی می‌دهد که خود بر تضادهای سیاسی، از طریق گسترش دادن یا محدود کردن آنها، اثر می‌گذارد. تأثیر چنین آرایشهای فنی در مقایسه با تأثیر سایر عوامل تضاد، محدود است. با این حال، این تأثیر اغلب بزرگ است.

پدیده مهم دیگر، پدیده بیحرکتی اجتماعی است. سازمانها، دیرزمانی پس از امحاء عوامل سازنده خود باقی می‌مانند. چنین ماندگاری بنیانها، بر تضادهای سیاسی اثر می‌گذارد. مثلاً حزب رادیکال سوسیالیست فرانسه، يك بازمانده تاریخی است. چندین دهه پیش، این حزب با يك واقعیت اجتماعی منطبق بود و مبین مخالفت آزادمنشان سختگیر در برابر آزادمنشان میانه‌رو و محافظه‌کاران بود. انگیزه‌های اساسی این تعارض، تقریباً به‌طور کامل از میان برداشته شده است. با این حال، برخی از سازمانهای رادیکال به‌جای خود باقی است و هنوز نوعی مسلك رادیکال وجود دارد: نهاد رادیکال همچنان پابرجاست. بنیانهایی که پس از امحاء عوامل سازنده خود به‌زندگی ادامه می‌دهند، تدریجاً به‌صورت عوامل تضادهای سیاسی خودنمایی می‌کنند. امروزه، وجود حزب رادیکال به‌خاطر آن نیست که پاره‌ای تعارضهای سیاسی موجود است، بلکه برخی تعارضها وجود دارند زیرا حزب رادیکال هنوز وجود دارد. بدین‌سان، اساس پاره‌ای از تضادها تاریخی است و لاغیر. فاصله میان تحول نهادها و تحول پایه‌های علم‌الاجتماعی آنها ممکن است گاهی سبب ایجاد تعارضهای شدید سیاسی گردد. هنگامی که اصلاح نهادها به موقع خود انجام نگیرد، بیحرکتی اجتماعی ممکن است محرك ایجاد انفجارهای انقلابی گردد.

ماندگاری نهادها، دیرزمانی پس از امحاء اساس اجتماعی—اقتصادی آنها، غالباً نقش سیاسی بسیار مهمی دارد. بارزترین مثال در این خصوص، مثال ادامه حیات بنیانهای رومی، خاصه از خلال کلیسا، بعد از هجوم بربرها و سقوط امپراتوری روم است.

از قرن پنجم تا دهم میلادی، در اروپای غربی، اقتصاد کم و بیش به یک سو تحول پذیرفت: انحطاط صنعت، بازرگانی، مبادلات، شهرها و بازگشت به سوی یک کشاورزی از نوع باستانی و تشکیل اجتماعات روستایی منزوی، بسته و نفوذناپذیر. همه اینها، موجب انحلال دولت، درهم شکستگی قدرت سیاسی و توسعه فئودالیت می‌شود. با این حال، دوباره کوششهایی برای ایجاد تمرکز نوینی صورت می‌گیرد: هنگام حرکت اولین مروونژینها* و خصوصاً در آغاز قرن نهم با امپراتوری شارلمانی^۷. این دو کوشش هر دو در جهت عکس تحول اجتماعی-اقتصادی بودند و به همین علت هم هر دو ناپایدار. با این حال مدتی به طول انجامیدند و نتایجی مداوم به بار آوردند. به نظر می‌رسد که این چنین کوششها مستقیماً از نهادهایی ناشی شده‌اند که از روم به ارث برده شده بود: خاصه در اثر نفوذ طبقه‌ای از روحانیون باسواد و گشاده‌نظر، که بابینانهای اجتماعی-اقتصادی عصر خویش که مرده ریگ یک امپراتوری تحول یافته و متمرکز بود رابطه‌ای نداشت.

مسلکها و نظامهای ارزشی

امروزه کلمه، «ایدئولوژی» (مسلک) که دستوت‌دوتراسی** آن را در سال ۱۷۹۶ وضع کرد و مارکس هم در معنای دیگری به کار برد، رایج شده است: مسلکها عبارتند از نظامهای فکری،

* مروونژینها (Mérovingiens) نامی است که به نخستین پادشاهان فرانک داده شده است. ریشه این کلمه از نام یکی از پادشاهان این سلسله به نام مروه (Mérové) گرفته شده است. م.

** دستوت‌دوتراسی (Destutt de Tracy) فیلسوف فرانسوی از مکتب کندیاک (Condillac) متولد پاریس، ۱۷۵۴-۱۸۳۶. وی را رئیس ایدئولوژی نیز خوانده‌اند. م.

عقیدتی و اعتقاداتی. به گمان مارکسیستها، مسلکها محصول طبقات اجتماعی می‌باشند. مسلکها و طبقات اجتماعی چیزی جز دو جنبهٔ مکمل يك واقعیت واحد نیستند. کارل مارکس، در «فقر فلسفه»^۸، به سال ۱۸۴۷ چنین نوشت: «همان افرادی که بر حسب قدرت تولید مادی خود روابط اجتماعی را برقرار می‌کنند، اصول و افکار و مقوله‌های روشنفکری را نیز بر اساس روابط اجتماعی خود به وجود می‌آورند.» اصطلاح «ایدئولوژی» در بسیاری مواقع توسط وی استعمال می‌شود و عنوان سه جلد کتاب «ایدئولوژی آلمانی»^۹ وی قرار می‌گیرد. در این اثر، مسلکها، نظامهایی هستند از افکار و صور ذهنی که برای توجیه وضع طبقاتی به کار گرفته می‌شوند. مارکس، بعدها به گسترش دامنهٔ این تعریف پرداخت و روبناهای مسلکی را حاوی کلیه آثار فرهنگی دانست: حقوق، اخلاق، زبان و هر محصول هوش و وجدان. ولی این فکر اصلی را که مسلکها منعکس کنندهٔ بنیادهای طبقاتی هستند و در مقام پنهان کردن آنان می‌باشند دگرگون نکرد.

این نظریه، تاحدی وضع زمان نوشته‌های مارکس را توصیف می‌کند. در این دوره، مسلکها، همچون احزاب سیاسی با طبقات اجتماعی منطبق می‌بودند. تعارض مسلک محافظه‌کارانه با مسلک آزادمشنانه بعد از انقلاب فرانسه، به روشنی تعارض میان اشراف زمیندار و بورژوازی صنعتی، بازرگانی، بانکی و روشنفکری را منعکس می‌کرد. سپس، مسلک سوسیالیستی، نیازها، تمایلات و خواسته‌های يك طبقهٔ نوین اجتماعی که با صنعتی شدن نضج گرفته بود، یعنی طبقهٔ کارگر را بیان می‌نمود. در این مبارزه، حتی پاره‌ای از مسلکهای غیرسیاسی نیز آشکارا به عنوان سلاح طبقه‌ای علیه طبقهٔ دیگر به کار می‌رفتند. قضاوت مشهور

مارکسیستی که «دین تریاک خلق است» باید در متن تاریخی آن جای داده شود. در زمان جمهوری دوم، در واقع هنگامی که م. دو فالو* تعلیمات مذهبی را برای تضمین نظم اجتماعی و دور نگهداشتن آن از سوسیالیسم سازمان می داد، همین نظر را داشت. حتی در همان دوره نیز، نظریه مارکسیستی در باب بستگی مسلکها به طبقات اجتماعی راه اغراق می پیمود. در اینکه مسلکها و خصوصاً مسلکهای سیاسی به مقیاس وسیعی اوضاع طبقات را منعکس می کنند تردیدی نیست. ولی بسیاری از عناصر دیگر به جز طبقات در توسعه مسلکها دخالت دارند. مثلاً برخی از مسلکها در باب تمرکز و بوروکراسی، نمودار تعارضهای رؤسا باتوده، فرمانروایان با فرمانبران، در درون یک طبقه واحد می باشند مسلکهای ناسیونالیستی، گاه مبین نیازهای مشترک کلیه طبقات کشوری ستم دیده از کشور دیگرند. مسلکهای هوادار عدم تمرکز، غالباً باخواست شهرستانها که رهایی از قیمومیت پایتخت است منطبق می باشند. در صورتی که نقش مذهب را تا حد «تریاک خلق»، حتی اگر این عقیده درست باشد و این نقش را نیز مذهب بازی کند، کاهش دهیم مانند این است که فراموش کنیم که خواست مذهبی مستقل از تعارضهای طبقاتی وجود دارد، دکتربینهای ادبی، هنری، فلسفی، بیرون از وضع طبقاتی و با اینکه گاهگاهی نیز پرده پوش وضع طبقاتی می گردند، دارای واقعیات ویژه خویشند.

از طرف دیگر، اینکه مسلکها و اعتقادات، نیروهای اجتماعی را منعکس می کنند بدان معنی نیست که اندیشمندان، فلاسفه، نظام سازان، «ایدئولوگها» (صاحبان مسلک) تأثیر فراوانی در تدوین آنان نداشته اند. بدون مارکس هم به هر صورت یک مسلک

* فالو (M. de Falloux) رجل سیاسی فرانسه، ۱۸۱۱-۱۸۸۶ هوادار

قانون مربوط به تعلیمات ۱۸۵۰ م.

سوسیالیستی به وجود می‌آمد که نقش بسیار مهمی می‌داشت. ولی شاید درست همان محتوی و همان قدرت رسوخ و گسترش را واجد نبود. ترکیب عوامل اجتماعی با خلاقیت فردی، در مورد مسلکها، هنر، مد و به‌طور کلی اختراع، عمیقاً متفاوت نیست. از يك سو، براساس فشار يك نیاز اجتماعی است که آفریننده افکار، اشکال و فنون عمل می‌کند و از سوی دیگر، سرنوشت اثر وی بسته به استقبالی است که جامعه از آن به عمل می‌آورد. کیمیای اسرارآمیز خلاقیت فردی بین این دو مداخله می‌کند. منتسکیو، آدام اسمیت^{۱۰}، کارل مارکس، همانند ویکتور هوگو «طنینهای گویا»یی هستند که فریاد عصر خویش را منعکس می‌کنند. اینان به‌مثابه ابزار و اعضای نیروهای اجتماعی به‌شمار می‌آیند. دکترینهایی که تدوین می‌کنند، نظامهایی که می‌سازند، خود به‌خود و بلامقدمه در ذهن آنان به‌فوران درنیامده است، عناصر این نظامها ناشی از همان جامعه‌ای است که اینان نیازهایش را به زبان می‌آورند

سازندگان دکترینها، فقط دستگاههای ثبت کننده نیستند. جامعه سنگ بنا را برایشان فراهم می‌کند و اینان با آن سنگها عمارات را می‌سازند. کار آنها در حد کار يك مهندس معمار است. تأثیر نبوغ شخصی، علی‌الخصوص استعداد آنان برای ترکیب عوامل، بسیار مهم است. بسیاری از مسلکها، از اینکه هرگز اندیشمند درجه اولی نیافته‌اند که بدانند چگونه عناصر پراکنده آنان را بایکدیگر هماهنگ کند و از آن ساختمان نیرومند منظمی بسازد که کلیه اجزاء آن مانند رشته زنجیر بایکدیگر ارتباط داشته باشد، زیان فراوان دیده‌اند. مثلاً فاشیسم یا دموکراسی مسیحی کسی را چون کارل مارکس کم داشت و این امر به توسعه آنها صدمه زد. روتق دوباره مسلکهای محافظه کارانه در کشور فرانسه،

میان سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۰، به قدرت ذهنی فردی چون موراس^{۱۱} بستگی فراوانی داشت. نیروی بیان نیز به همان اندازه اهمیت دارد که استعداد ترکیب و تلفیق، بسیاری از مسلکها به سبب نبودن نویسنده‌ای که نبوغ کافی برای بیان آنها به صورتی گیرا داشته باشد، نتوانسته‌اند توفیق کافی به دست آورند.

مسلکها، دو نقش اساسی در توسعه تضادهای سیاسی ایفا می‌کنند. از يك سو، مخالفت‌های خصوصی را هماهنگ و مرتب می‌کنند و بدین سان آنان را در قالب يك تعارض کلی درمی‌آورند. از سوی دیگر، به این تعارض، خصیصه نوعی اعتراض به ارزشها را می‌دهند که تعهد عمیق و کلیتری را برمی‌انگیزد.

عقیده کاویها نشان می‌دهد که در فرانسه و جاهای دیگر، پنج عنصر اصلی در انتخابها و رویه‌های شهروندان نقشی داشته‌اند:

- ۱- سطح زندگی، اینکه فرد از جمله مزد بگیران است یا نه و به‌طور کلی تعلق اجتماعی ۲- گروه سنی و به نسبت کمتری جنس
- ۳- سطح سواد ۴- دین ۵- گرایش به يك حزب سیاسی. سه عامل آخری، جنبه مسلکی دارد: احزاب بر مسلکهای سیاسی تکیه دارند که کم و بیش به دکترینهای دینی بسته‌اند و سطح سواد میزان درك ما را نسبت به این هر دو عنصر تعیین می‌کند.

مسلکها با ادغام هر يك از رفتارهای خصوصی در يك تصویر کلی سیاست، بر این رفتارها اثر می‌گذارند. هر چه مسلک پیچیده‌تر، دقیقتر و ترتیب یافته‌تر باشد و شهروند آن را بهتر بشناسد و به‌طور کاملتری به آن بگردد این تأثیر شدیدتر است. مفهوم وجدان سیاسی، این نقش مسلکها را به‌نیکی روشن می‌کند. هر رویه سیاسی خاص، در عین حال، هم پاسخ به يك وضع واقعی است که در زندگی اجتماعی پدیدار شده و هم تظاهر دیدی کلی از قدرت و روابط قدرت با شهروندان و تعارضهای ناشی از قدرت،

دیدنی کلی که دقیقاً همان وجدان سیاسی را تشکیل می‌دهد. هر چه وجدان سیاسی توسعه یافته‌تر باشد تأثیر آن بیشتر است و رویه‌ها کمتر از داده‌های وضع خاص متأثر می‌شوند. وجدان سیاسی را عناصر بیشماری تشکیل می‌دهند: تربیت، محیط، تجربه و نظایر آن. در میان آنها معمولاً مسلک، بزرگترین مقام را اشغال می‌کند. مسلکها پیش از هر چیز، برای گسترش وجدان سیاسی شهروندان به کار می‌روند.

از سوی دیگر، مسلکها نظامهای ارزشی را تعیین می‌کنند. هر جامعه‌ای بر تعاریفی از نیک و بد، عادلانه و ناعادلانه یعنی بر نظامهای ارزشی تکیه می‌کند. این تعاریف، خود از زمره اعتقاداتند زیرا مفاهیم نیک و بد و عادلانه و ناعادلانه از تجربه حاصل نمی‌شوند بلکه از ایمان و گرویدن ارادی نشأت می‌گیرند. پس بر حسب طبیعت خویش، مسلکی می‌باشند در عمل. کلیه مسلکها، حتی آنهایی که می‌خواهند عینی باشند نوعی نظام ارزشی هستند. همه پدیده‌ها و کلیه فعالیت‌های اجتماعی، ارزش بندی نشده‌اند. ولی بسیاری از آنها در دایره ارزشها وارد گردیده‌اند. در برخی از قلمروها، به ویژه در قلمروهای مذهبی، خانوادگی، جنسی و علی‌الخصوص سیاسی، ارزش بندی عمومیتر و ژرفتر از سایر قلمروها انجام شده است: اگر از مسئله مفید و مضر و مطبوع یا نامطبوع بگذریم و به درست و نادرست و نیک و بد پردازیم، تضادهای سیاسی نیروی بس بزرگتری می‌گیرند و به صورت کاهش ناپذیرتری جلوه‌گری می‌کنند. بدین‌سان، مسلکها به تقویت تعارضها گرایش دارند.

مسلکها می‌توانند تعارضها را کاهش نیز بدهند. بدین معنی که اگر هر طبقه یا هر دسته اجتماعی، مسلک ویژه خود را در پیکار سیاسی می‌سازد، به همان ترتیب قدرت نیز مسلک خود را که تسکین تعارضها و ایجاد همگونی است توسعه خواهد بخشید.

مفهوم «حقانیت»^{۱۲} نیز که در تخفیف تضادها اهمیت فراوانی دارد جز بر نظامی از معتقدات یعنی بر یک مسلک بر چیز دیگری تکیه ندارد. کلیه اعضای یک جامعه مشترکاً دارای پاره‌ای صور ذهنی جمعی، پاره‌ای قضاوت‌های همراه با ارزیابی می‌باشند که مسلکی وحدت‌گرا را تشکیل می‌دهد که با مسلک‌های بعضی و متضاد گروه‌های مختلفی که بایکدیگر در مبارزه‌اند، درهم تنیده می‌شوند. مفهوم فرهنگ به نیکی این جنبه آخرین مسئله را روشن می‌کند.

فرهنگها

جامعه‌شناسان، مجموعه روش‌های فنی، نهادها، رفتارها، نحوه‌های زندگی، عادات، تصورات جمعی، معتقدات و ارزش‌هایی را که جامعه معینی را مشخص می‌کند، فرهنگ می‌نامند. می‌توان هر یک از این عناصر را در همه جوامع، به طریق تطبیقی، مطالعه کرد: بدین‌سان، کشورهای توسعه یافته و کشورهای کم توسعه، نظام‌های سرمایه‌داری و نظام‌های سوسیالیستی، رژیم‌های اقتدار-طلب و رژیم‌های استبدادی و جز آنها توصیف می‌شوند. در عالم واقع، این انواع کلی به اشکال خاصی بایکدیگر ترکیب می‌شوند. هر ترکیب معینی که به زمان و مکان معلومی بستگی داشته باشد فرهنگی را می‌سازد. بدین‌سان، دو مفهوم اساسی مبنای این پنداشت را تشکیل می‌دهند: تاریخ و ملت. از یک سو، هر فرهنگی محصول تاریخ است؛ تاریخ ارمغان گذشته را به زمان حال انتقال می‌دهد. از سوی دیگر، امروزه ملتها مگر در مورد جوامع عقب مانده عبارتند از مشخص‌ترین مجموعه‌های فرهنگی.

عموماً و به طور کلی، همه اقوام طرح تاریخی واحدی را تعقیب می‌کنند. و بدین معنی است که جامعه‌شناس می‌تواند، تحول

فئودالیتته را به سرمایه داری و مراحل گوناگون و پیاپی سرمایه-داری را توصیف کند، همان گونه که زیست‌شناس می‌تواند مراحل مختلف کودکی، نوجوانی، بلوغ و پختگی را نزد انسان تشریح نماید. ولی آنچه شخصیت هر فرد و خصوصیات وی را می‌سازد متن ویژه‌ای است که در آن، این تحول کلی جریان دارد. به همین ترتیب، آنچه ملتها و تمدنها را به وجود می‌آورد، خصوصیت توسعه تاریخی يك قوم یا مجموعه‌ای از اقوام است. این خصوصیت در درجه اول نتیجه رویدادهای خاصی است که به وقوع پیوسته و هر کدام تکانی به وجود آورده است که از آن پس نیز در تحول علم‌الاجتماعی مشترك اثر گذاشته است. این خصوصیت از این واقعیت هم نتیجه شده است که فلان عنصر این تحول، به سبب کیفیات طبیعی و واکنشهای مخصوص مردم زودتر یا دیرتر از جاهای دیگر، کاملتر یا ناقصتر گسترش یافته است.

ترتیب بروز عوامل گوناگون تحول عمومی، توسعه هر يك از آنها از کشوری به کشور دیگر و از فرهنگی تا فرهنگ دیگر تغییر می‌کند. بدین‌سان، يك توسعه اجتماعی-اقتصادی کلی در هر موردی سیمای مخصوص به خود می‌گیرد و این ویژگی خود بر مابقی تحول اثر می‌گذارد. مثلاً عبور از اقتصادهای فئودالی بسته به سوی نظامهای اقتصادی بازتر، پدیده عمومی است که بر اثر عوامل علم‌الاجتماعی مشترك در کلیه کشورهای اروپایی به وقوع پیوست. شرایط و کیفیات موجب شدند که این تحول در فرانسه نظام پادشاهی مطلق و متمرکز، در ایتالیای شمالی، هلند و آلمان رژیمهای امیرنشین یا جمهوریهایی شهری، در بریتانیای کبیر، توسعه حقوق پارلمانی را به وجود آورد. سپس این نهادهای گوناگون، از آنجا که خود ناشی از اختلافات ملی پیشین بودند، تحولات بعدی را در مجراهای دیگری انداختند.

در مجموع، مرز فرهنگها و ملتها کم و بیش بایکدیگر تقارن دارد مگر در جوامع کم توسعه از نظر فنی. در این جوامع که

موضوع مطالعه قوم شناسانند قبایل، اقوام و نژادها، چهارچوب های اساسی فرهنگی را تشکیل می دهند، با این حال، در این موارد نیز فرهنگ به ملی شدن گرایش دارد. پاره ای از ملل جدید خود با فرهنگ واحدی تطابق ندارند، بلکه محیط هندسی چندین فرهنگ می باشند. مثلاً در کشور سوئیس فرهنگهای آلمانی و فرانسوی با یکدیگر همزیستی دارد، ولی همین همزیستی چندین فرهنگ، خود نشانه مجموعه فرهنگی اصیلی است. بالاخره، غالباً چندین ملت همسایه به یک مجموعه فرهنگی تعلق دارند که «تمدن» نامیده می شود: بدین سان است که از تمدن اروپایی، تمدن غربی، تمدن امریکای لاتین، تمدن آسیایی و جز آنها سخن گفته می شود. در درون یک تمدن واحد، اختلافات کم و بیش بزرگی میان فرهنگهای ملی وجود دارد. فرهنگهای نوین گرایش به آن دارند که از چهارچوب ملی فراتر روند، اما هنوز هم این چهارچوب مهم و اساسی است. پس ممکن است در عمل، فرهنگها و ملتها را به عنوان عوامل تضادهای سیاسی باهم اشتباه کرد.

البته، ملتها فقط عبارت از فرهنگها نیستند. پدیده ملی بسیار پیچیده است. در این پدیده، عناصر بیشماری درهم می آمیزد. بر حسب اینکه به این یا به آن عامل تکیه شود، به بینشهای بسیار مختلفی خواهیم رسید. برخی ملت را به وسیله خاک، چهارچوب جغرافیایی و تأثیر آن بر انسانها تعریف می کنند: نظریه مرزهای طبیعی و نظریه اقلیتها از این دید سرچشمه می گیرند. برخی دیگر، مانند فیخته^{۱۳}، ملت را به وسیله زبان که ابزار اساسی ارتباطی است و به گروه انسانی همگنی عمیقی می دهد، تعریف می کنند. بعضی دیگر، از راه نژاد به تعریف ملت می پردازند. در برابر این بینشهای «مادی» بینشهای «معنوی» قرار می گیرند. برخی از آنها ملت را به وسیله دکترین یا مسلکی تعریف می کنند که آن ملت در

جهان رواج می‌دهد و به آن معتقد است. بدین‌سان، بسیاری از مسلمانان، از «ملت عرب» که اجتماع کلیه مسلمانان یا «امت» پیغمبر باشد سخن می‌رانند. بسیاری از فرانسویان آزادمش، فرانسه را چون «وطن حقوق بشر» می‌خوانند و می‌گویند که اگر کشور فرانسه از دفاع حقوق بشر و به کرسی نشاندن آن دست بردارد، دیگر فرانسه نیست و موجودیت خود را افکار کرده است. پاره‌ای دیگر از مردم، ملت را بیشتر مانند تصمیمی برای زندگی مشترك در جماعتی هم‌سرنوشت، مشخص می‌کنند.

تعریف ملت به كمك فرهنگ، کلیترین و صحیحترین تعاریف است. این تعریف، تعاریفی را که در بالا گفتیم نفی نمی‌کند بلکه آنها را ضمن اینکه اصلاح می‌کند در زیر لوای واحدی هم‌گرد می‌آورد. اساساً فرهنگ به وسیله نسبتها و صوری مشخص می‌شود که در جامعه معینی هر کدام از عناصر واقعیت اجتماعی به خود می‌گیرند. این نسبتها و این صور خود منتج از تاریخند. این امر، دقیقاً در باب ملت و عناصر تشکیل دهنده گوناگونی که ذکر شد صدق می‌کند. بدین‌سان، ملت، اساساً مولود تاریخ است. همان گونه که علم روانکاوی هویدا نموده است که انسان توسط گذشته‌اش تعریف می‌شود، همان گونه که بشر در هر لحظه‌ای مجموعه‌ای است از آنچه بوده و آنچه گمان دارد که بوده است، همان گونه نیز يك ملت به كمك تاریخش تعریف می‌شود، هم تاریخ تصویری و هم تاریخ عینی یعنی آنچه واقعاً بوده است. به همان شیوه‌ای که انسان در هر لحظه گذشته‌اش را دوباره می‌سازد، برخی از واقعیات را انتخاب می‌کند و برخی دیگر را به دست فراموشی می‌سپارد، نسبتهای واقعی برخی از واقعیتهای بزرگ می‌کند و نسبتهای واقعی برخی دیگر را كوچك می‌سازد، به همان گونه نیز ملتها، برای خود تاریخی مصنوعی می‌پردازند، تاریخی که عمیقاً بر رفتارها و نهادهای آنان اثر می‌گذارد. کشورهایی که در قرون نوزدهم و بیستم به خاطر استقلال خود مبارزه کرده‌اند،

در آغاز، به‌زنده کردن تاریخ خود و غالباً به‌تصور کردن آن پرداختند: باین عمل، پایه‌های فکر ملی را بنا نهادند. باین حال، ملت چیزی بیشتر از يك چهارچوب فرهنگی است. ملت، خود اجتماع یا جامعه کلی که هم اعضایش در آن زندگی می‌کنند و هم پرداخته خیال ایشان است نیز می‌باشد. از این دید، ملت نظام ارزشی را می‌سازد که مورد توافق عمومی است و با نظامهای ارزشی مسلکهای گوناگون در حال تعارض و در مخالفت است. بدین‌سان، برخی زندگی سیاسی را به شکل يك تضاد میان «وجدان ملی» و «وجدانهای هوادار عقاید خاص» توصیف می‌کنند. در عالم واقع، این مخالفت چیزی جز اختلاف میان همگونی و مبارزه، یعنی این دو چهره سیاست‌ژانوس نیست. ملت، نظام ملی ارزشها و توافقی که برگرد آن نضج گرفته است، عناصر همگونی سیاسی است. ولی این عناصر، پرده‌هایی می‌شود که در زیر آنها هر يك از دسته‌های متخاصم، هدفهای خود را در پشت منافع عمومی ادعایی پنهان می‌دارند. در مبارزه تبلیغاتی، وجدان هوادار، وجدان دیگران و وجدان ملی متعلق به ماست!

پس، ملت، دوگونه تأثیر بر تضادهای سیاسی دارد: یکی به صورت نظام ارزشی و دیگری چون چهارچوب فرهنگی. ملت به عنوان نظام ارزشی می‌کوشد تا هم تضادها را از طریق ایجاد توافق ملی محدود کند (وظیفه همگونی) و هم با پنهان کردن منافع حزبی یا طبقاتی در زیر عنوان يك مسلک، این تضادها را بیان نماید (وظیفه پنهانکاری). از این دیدگاه آخرین، امروزه غالباً مفهوم ملت برای مخفی کردن تعارضات طبقاتی به کار گرفته می‌شود. در برابر شعار مارکسیستی «کارگران جهان، متحد شوید» ناسیونالیسم، شعار محافظه‌کارانه «ستمکاران و ستمدیدگان يك کشور، متحد شوید!» را قرار می‌دهد. در ابتدا، مفهوم ملت، برعکس امکان آن داد تا اجتماع کلیه شهروندان در برابر اشراف

یا سلطان به عنوان سرچشمه قدرت حاکم عرض اندام کند. نخستین معنی آن، انقلابی بود. در سراسر قرن نوزدهم در اروپا، ناسیونالیسم يك مسلك دست چپی بود. سپس محافظه کاران، که تا این تاریخ به ناسیونالیسم واقعی نمی گذاشتند از آن سود جستند. در سال ۱۷۹۳، ملت عبارت بود از نشانه ائتلاف هواداران انقلاب: امروزه، این مفهوم بیشتر توسط بازماندگان مهاجرت کنندگان به کبلنز* مورد استفاده قرار می گیرد.

مسلك ناسیونالیستی، تنها مفهوم خود را تغییر نداده است: بلکه از اهمیت آن نیز کاسته شده است. ملت هنگامی نقشی اساسی در تضادهای سیاسی دارد که موجودیت آن به خطر افتاده باشد. این وضع در زمان جنگ یا در صورت احتمال جنگ مصداق می یابد. این وضع همچنین در کشورهایی که استقلال ملی خود را به دست می آورند و یا آن را جدیداً به دست آورده اند نیز صدق می کند: در این فرضیه اخیر، ناسیونالیسم معنی انقلابی خود را بازمی یابد. در این شرایط استثنایی، توافق عمومی، موجب معلق گذاشتن تضادهای داخلی و گسترش نوعی تضاد با سایر ملل، به موجب فرآیندی که برای همه گروههای اجتماعی مشترك است می شود. هر اجتماعی، در برابر دشمنی که بر او ستم می کند یا او را تهدید می کند طبعاً به سوی تحکیم همگنی و تقویت پرخاشگری خارجی خود پیش می رود. البته، این مکانیسم در تعارضهای سیاسی داخلی هم مورد استفاده واقع می شود! مترسك واقعی یا افسانه ای دشمن را جنابندن، یکی از شیوه های قدیمی پنهانکاری است.

در همه احوال، ملت به صورت چهارچوب فرهنگی تأثیر خود را بر تضادهای سیاسی حفظ می کند. در این باب فقط به ذکر چند مثال اکتفا می کنیم. مثال اول، مسئله «آزادی بخشی»^{۱۴} در

* کبلنز (Coblenz) پایتخت پیشین پروس. در سال ۱۷۹۲ کبلنز محل ائتلاف مهاجرانی بود که ارتش کنده (Condé) را تشکیل دادند. م.
14) Libéralisation

دموکراسیهای توده‌ای است. به طور کلی، چنین به نظر می‌رسد که آزادی بخشی، نتیجه توسعه اقتصادی و اعتلای سطح زندگی است که بنا به طرحی که در بالا به دست دادیم، از شدت تنشها می‌کاهد. پس این جنبش زمانی قویتر است که کشور بیشتر صنعتی شده و دستگاه تولیدی آن جدیدتر باشد. صحت این امر «به طور کلی» قابل بررسی است و اختلاف میان کمونیسم کشورهای توسعه یافته (اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا) که بیشتر آزادی طلب است و کمونیسم کشورهای عقب مانده (چین و آلبانی) که دو آتش‌ترند، به اندازه کافی واضح است. ولی اگر مسئله را جزئی‌تر موشکافی کنیم، معلوم می‌شود که میان درجه توسعه و درجه آزادی بخشی، همانگونه که مثلا در لهستان و یوگسلاوی مشاهده می‌شود، توازی مطلق وجود ندارد. آزادی بخشی در این دو کشور با شدت بیشتری انجام می‌شود تا در اتحاد جماهیر شوروی. با این حال، این دو کشور از جهت اقتصادی از شوروی عقب‌ترند و کمتر صنعتی شده‌اند. این ناهماهنگی را شاید بتوان به وسیله عوامل ملی تبیین کرد. لهستان و یوگسلاوی، در راه پیکار برای آزادی، سنتی کهن دارند و این امر بی‌شک میل آزادی را در میان مردم دامن زده است. قسمت اعظم سیاست‌پیشگان این کشورها در دانشگاههای غربی، به ویژه در فرانسه تربیت یافته‌اند و از آنجا رنگ و بوی آزادی گرفته‌اند. مثال دیگر در باب تأثیر فرهنگها بر تضادهای سیاسی، عبارت از توسعه نظامهای حزبی در اروپای قرون نوزدهم و بیستم است. همان گونه که خواهیم دید، بر روی تاروپود کلی و مشترک کلیه کشورها، عوامل مخصوص، نقش و نگارهای گوناگون برای هر کدام از این کشورها آفریده‌اند.

با این همه، فرهنگهای ملی نسبت به عوامل اجتماعی-اقتصادی، نقش ثانوی دارند. یعنی مانند يك نیروی محرکه (موتور) عمل نمی‌کنند بلکه چون گاز یا ترمز مورد استفاده واقع می‌شوند. مثلا

در لهستان یا در یوگسلاوی، عوامل ملی با توجه به مرحله توسعه اقتصادی، بر سرعت آزادی بخشی می‌افزایند به طوری که عامل نخست بر عامل دوم پیشی می‌گیرد. در کشور آلمان، عوامل ملی، سیر به سوی دموکراسی غربی را در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم کند کرده است هر چند که سطح سرمایه‌داری می‌بایستی این دموکراسی را پیش از جنگ جهانی دوم در آنجا به وجود می‌آورد. در کشور فرانسه، عوامل ملی نهضت به سوی دموکراسی آزاد منشانه را در قرن نوزدهم، تسریع کرد. به طور کلیتر، فرهنگهای ملی، بیشتر از ماهیت تضادها، شکل پیکار سیاسی را تعیین می‌کنند. بدین سان، به بررسی رشته نوینی از مسائل نزدیک می‌گردیم.

بخش دوم

صور پیکار

نه تنها صور پیکار سیاسی به عناصر زیستی، روانی، جمعیتی، جغرافیایی، اجتماعی-اقتصادی و فرهنگی بستگی دارد، بل وجود تضادهای سازنده این پیکار هم به این عوامل وابسته است. يك تضاد، همیشه در قالب مخصوصی زاییده می شود و در آن قالب به طریق معینی بیان می گردد و عواملی که آن را خلق می کنند بر شکل این قالب و نحوه بیان آن هم اثر می گذارند. با مطالعه صور پیکار سیاسی به جای مطالعه نحوه به وجود آمدن تضادها، موضوع مورد مشاهده تغییر نمی یابد: فقط دیدگاه تغییر مکان داده است. اینک عناصر فرهنگی در مرکز مشاهده قرار می گیرند. اساساً صور پیکار سیاسی را نهادها، مسلکها، نظامهای ارزشی و صور جمعی تشکیل می دهند. می توان متن فرهنگی کلی را که از ترکیب کلیه این عناصر، در قالب يك ملت یا يك تمدن شکل می گیرد از عناصری که به طور مستقیمتر به قدرت و مبارزه هایی که در اطراف آن درمی گیرند، مربوط می شوند و به طور خالصتری سیاسی هستند، تمیز داد.

تضادها، نخست در درون پاره ای قالبهای فنی که رژیمهای سیاسی نامیده می شوند، نضج می گیرند: دموکراسی غربی، دیکتاتوری، نظام پادشاهی سنتی و جز اینها. در این قالبها، سازمانهای مبارز، احزاب و گروههای ذینفوذ همچون نوعی ارتش

سیاسی در برابر یکدیگر صف آرایی می‌کنند. برای رسیدن به پیروزی، از وسایل و امکانات عملی گوناگونی یاری می‌گیرند: پول، افراد، چهارچوب بندی جمعی، تبلیغات. مبارزه آنان، به موجب نوعی استراتژی جریان می‌یابد: در این مبارزه، پنهانکاری پیوسته جای بزرگی را اشغال می‌کند. رژیمهای سیاسی، احزاب، گروههای ذینفوذ، وسایل مبارزه و استراتژیهای کلی، صور پیکار سیاسی را تشکیل می‌دهند. با جابه‌جا کردن نقطه دید می‌توان نظر را با وضوح بیشتری بر سیاست متمرکز کرد. تا اینجا، با توصیف عوامل تضاد، در واقع روابط میان سیاست و جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی را مورد بحث و بررسی قرار دادیم. اکنون، به بحث درباره خود سیاست و نهادهایی که مستقیماً به آن مربوط می‌شوند خواهیم پرداخت.

قالبهای پیکار

قالبهای پیکار سیاسی را پیش از هر چیز مجموعه نهادها، عادات، سنن، خلیات، معتقدات، صورجمعی، نظامهای ارزشی جامعه‌ای که پیکار در آن جریان دارد، یعنی فرهنگ آن جامعه، تشکیل می‌دهد. هر قومی، هر کشوری و هر تمدنی به مبارزه طبقاتی، تعارضهای فردی و به مقاومت در برابر قدرت، سیمای بخصوصی می‌بخشد. نمی‌توان سیاست را بی‌اینکه لطمه‌ای بدان وارد آید، از این متن فرهنگی کلی جدا کرد. در وهله دوم، قالبهای پیکار سیاسی به وسیله نهادهایی که طبیعتی مخصوص دارند و رژیمهای سیاسی نامیده می‌شوند، تشکیل یافته‌اند. در هر جامعه پیچیده‌ای، قدرت سازمان یافته است: رژیمهای سیاسی، انواع گوناگون سازمان‌یابی قدرتمند. این رژیمها در عین حال از نهادهای صوری و رسمی که به وسیله قوانین اساسی، قوانین عادی و متون حقوقی به‌طور کلی استقرار یافته‌اند و از نهادهای موجود، عادی، متداول، معمول و کارساز، ناشی می‌شوند.

انواع رژیمهای سیاسی

هر گونه طبقه‌بندی از رژیمهای سیاسی، به طور ضمنی یا غیر ضمنی بایک نظام ارزشی در رابطه است. طبقه‌بندیهای ارسطو

و افلاطون گرایش به آن داشت که به مزایای رژیمهای مختلط اهمیت فراوان دهد. طبقه‌بندی منتسکیو هم دارای همان معنی است: اما بینش وی از «مختلط» متفاوت است. طبقه‌بندیهای انواع^۱ به وسیله غربیان که دموکراسیها را در برابر دیکتاتوریها قرار می‌دهد، در نظر دارد که رژیمهای نوع نخست را توجیه کند و از ارزش و حیثیت رژیمهای دوم بکاهد: زیرا در زبان کنونی لفظ دیکتاتوری حقارت‌آمیز و لفظ دموکراسی تأییدانگیز است. تمایزی که کمونیستها میان رژیمهای سرمایه‌داری و رژیمهای سوسیالیستی می‌گذارند دارای همین معنی است: در قاموس مارکسیستی «سرمایه‌دار» بد و «سوسیالیست» خوب است. ما در اینجا می‌کوشیم که از این طبقه‌بندیهای ذهنی در گذریم تا یک طبقه‌بندی عینی‌تری از انواع را که همانندیها و ناهمانندیهای رژیمهای کنونی را، خاصه به عنوان قالبهای پیکار سیاسی، روشن کند جستجو کنیم. در اینجا بهترین طرز بررسی مطلب، بررسی تاریخی آن است، زیرا کلیه طبقه‌بندیهای کنونی کم و بیش از طبقه‌بندیهای گذشته الهام می‌گیرند.

تا پایان سده نوزدهم بر طبقه‌بندی انواع رژیمهای سیاسی که از یونانیان به ارث برده شده بود، و نظام پادشاهی^۲، حکومت متنفذان^۳ و دموکراسی را در برابر یکدیگر می‌نهاد، تکیه می‌شد. نظام پادشاهی یا حکومت یک فرد، حکومت متنفذان یا فرمانروایی چند تن و دموکراسی یا حکومت همه: این تعاریف ساده در عین حال هم بایک طبقه‌بندی منطقی و هم باتوصیف واقعی رژیمهای موجود در یونان باستان انطباق داشتند. اولین بیان دقیق این رده‌بندی در آثار هرودوت یافت می‌شود که احتمالاً به اواسط قرن پنجم پیش از میلاد تعلق دارد، ولی ظاهراً ثمره سنت پیشتر از آن است. حتی در آن موقع، در هر رژیمی شکل خالص، صحیح

و «انحرافات» آن متمایز شده است. بعدها، ارسطو جدول مشهور خود را به شکل زیر ترسیم کرد: حکومت جبر^۴، حکومت متنفذان و دموکراسی، این صور فاسد را در نقطه مخالف صور خالص (نظام پادشاهی، حکومت اشراف و حکومت ثروتمندان^۵ یا دموکراسی مالیاتی) قرار داد. پیش از وی، افلاطون نظریات مشابهی ابراز کرده بود و امر جانشینی و تعاقب جاودانه انواع گوناگون رژیمها را به آن افزوده بود.

سه نظام «پادشاهی، اریستوکراسی و دموکراسی» اندیشه سیاسی را تا زمان منتسکیو و حتی بعد از آن، تحت تأثیر قرار داد. هر نویسنده مهمی، بی آنکه به اساس نظامهای سه گانه دست بزند به جزئیات آن افزود. بدن^۶ آن را به طور مجزا بر اشکال دولتها و اشکال حکومتها پیاده کرد و از این طریق توانست ترکیبات شگرف ولی غالباً جالبی را استخراج کند. مثلاً دولت پادشاهی که در آن حاکمیت در دست یک پادشاه است، می تواند دارای حکومتی دموکراتیک باشد، در صورتی که همه شهروندان به طور تساوی بتوانند به مشاغل دولتی راه داشته باشند. اگر این مشاغل در انحصار بزرگان و توانگران باشد، دولت پادشاهی، آریستوکراتیک است. نظام شهریاری رمی^۷ حکومت پادشاهی در یک دولت دموکراتیک است. زیرا بنیان حاکمیت متعلق به مردم است: این تعریف اخیر به خوبی در مورد حکومتهای بناپارتی^۸ و پاره‌ای از دیکتاتوریه‌های مدرن صدق می کند. طبقه بندی انواع بدن جالب است و دارای این حسن است که تناقض ممکن میان نظامهای ارزشی که پایه دولت را تشکیل می دهد و بدن آن را «حاکمیت» می خواند و آرایش فنی قدرت را می نمایاند.

در ظاهر، گویا منتسکیو خود را از طبقه بندی متعارف انواع

4) Tyrannie

5) Timocratie 6) Bodin

7) Principat

8) Bonapartisme

کنار کشیده است، زیرا می‌نویسد «سه قسم حکومت وجود دارد: جمهوری، پادشاهی و استبدادی». ولی بلافاصله، دموکراسی و آریستوکراسی را در جمهوری متمایز می‌کند. در اینجا به خوبی رده‌بندی هرودوت و نظر مربوط به صور خالص و صور فاسد، باز یافته می‌شود (استبداد صورت فاسد نظام پادشاهی است). شباهت دموکراسی با آریستوکراسی جالب توجه است. در قرن نوزدهم و حتی قرن بیستم بازشناختن این دو از یکدیگر دشوار می‌گردد و اهمیت نظام انتخابات مالیاتی* و نقش متنفذان در رژیمهایی که بر پایه انتخابات عمومی استوار بود، این تشابه را توجیه می‌نماید. به همین ترتیب، اختلاف میان نظام پادشاهی و دیکتاتوری، برای جامعه شناس امروزی، همان گونه که منتسکیو آن را به خوبی مشاهده کرده بود، اهمیت اساسی دارد.

حقوقدانان معاصر، هنوز هم از منتسکیو الهام می‌گیرند و این الهام کمتر از عقیده وی در باب سه شکل حکومت است تا از نظریه تفکیک قوای او. اینان رژیمهای سیاسی را بر حسب روابط درونی «قوای» گوناگون، یعنی دستگاههای مختلف دولت طبقه بندی می‌کنند. بدین سان، به تقسیم بندی سه جانبه جدیدی می‌رسیم: رژیمهای اختلاط قوا، رژیم تفکیک قوا، رژیمهای پارلمانی (یا رژیمهای همکاری میان قوا). اختلاط قوا ممکن است به سود یک فرد یا یک مجلس به وجود آید. با حالت اول، نظام پادشاهی مطلق و یا دیکتاتوری تطبیق می‌کند و اختلاف این دو در چگونگی به قدرت رسیدن است: پادشاه از راه توارث به قدرت می‌رسد و دیکتاتور از راه زور. حالت دوم با رژیم مجلسی** یا رژیم

* در این نظام تنها کسانی که مالیات می‌پرداختند حق شرکت در انتخابات را داشتند.م.

** منظور از رژیم مجلسی (Régime d'assemblée) برتری قوه مقننه بر سایر قواست. در این رژیم، در واقع، پارلمان بر قوه مجریه حکم می‌راند.م.

کنوانسیونی * انطباق می‌یابد (برای آنکه ظاهراً کنوانسیون فرانسه مظهر آن بود). این مقولهٔ اخیر، جنبهٔ تخیلی دارد و تا حدی به پنجره‌های کاذبی می‌ماند که هنر معماری منحط فقط برای قرینه‌سازی تعبیه می‌کرد. کنوانسیون بیشتر از آنکه بتواند دیکتاتوری را اعمال کند خود دیکتاتوری (کمون***) یا کمیته‌ها*** را به جان خرید. نمونهٔ رژیمهای مجلسی بیش از آن کوتاه، نادر و ناستوارند که بتوان آنها را مقوله‌ای عمومی به‌اهمیت سایر مقوله‌ها فرض کرد.

در درون رژیمهای تفکیک قوا و رژیمهای پارلمانی همان تقسیم‌بندی عمومی به نظامهای پادشاهی و نظامهای جمهوری یافت می‌شود. شکل پادشاهی تفکیک قوا، سلطنت محدود است که در آن مجلس شورای که از صلاحیتهای مالی و قانونگذاری برخوردار است، اختیارات پادشاه را محدود می‌کند. شکل جمهوری آن، رژیم برتری ریاست جمهور است که نظام امریکایی درخشانترین مظهر آن است. سنجش این دو رژیم بایکدیگر، تصنعی نیست: رژیم برتری ریاست جمهور به تقلید از حکومت بریتانیای قرن هیجدهم که سلطنت محدود بود، توسط دسته‌های انگلیسی‌مهاجر

* کنوانسیون (Convention) نام مجلس انقلابی است که در بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ جانشین مجلس مقننهٔ فرانسه شد و تا بیست و ششم اکتبر ۱۷۹۵ بر این کشور حکومت کرد.م.

** از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ نظم و ترتیب و ادارهٔ امور شهر پاریس در چهارچوب اداری خاصی صورت می‌گرفت که کمون (Commune) نام داشت. در ۱۷۹۲ کمونی انقلابی جانشین کمون انتخابی شد و «رژیم وحشت» را مستقر ساخت.م.

*** اشاره به کمیته‌هایی است که کنوانسیون ایجاد کرد. کمیتهٔ نجات ملی (Comité de Salut public) در ۱۷۹۳ تأسیس شد و تا ۱۷۹۵ وظایف قوهٔ مجریه را به عهده داشت. کمیتهٔ امنیت عمومی (Comité de Sureté générale) که در ۱۷۹۲ ایجاد شد پلیس انقلاب را اداره و رهبری می‌کرد.م.

به ایالات متحده آمریکا، ساخته شد. رژیم پارلمانی با تمایز میان رئیس دولت و رئیس حکومت مشخص می‌شود. رئیس دولت تنها نقشی افتخاری بدون قدرت واقعی دارد و رئیس حکومت به تنهایی در میان هیئت وزرایی که در برابر مجلس دارای مسئولیت مشترک است هدایت قوه مجریه را برعهده دارد. این نظام پیچیده، آخرین مرحله تحولی است که رسیدن از نظام پادشاهی مطلق به دموکراسی را اجازه داد و بی‌آنکه اشکال برونی يك نظام سنتی تغییر یابد عملاً آنها را از محتوی حقیقی خود تهی کرد.

به طور کلی تحول نظامهای پادشاهی اروپایی، همچون تحول بریتانیای کبیر در سه مرحله صورت گرفته است: نظام پادشاهی مطلق، نظام پادشاهی محدود، نظام پادشاهی مشروطه. پیدایش مجلس شورا در برابر پادشاه یا بهتر بگوییم گسترش اختیارات این مجلس که جانشین مجالس دست نشاندگان فئودالیت بود، موجب شد که نظام پادشاهی از مرحله نخست به مرحله دوم برسد. توسعه افکار آزادیخواهانه سلطان را واداشت تا بیش از پیش اراده پارلمان را به حساب آورد. وزرا که در آغاز دبیرانی ساده برای پادشاه بودند به تدریج اجبار یافتند تا اعتماد پارلمان را نیز برای اعمال قدرت به دست آورند: بدینسان به مرحله بینابینی «پارلمانتاریسم ارلئانی» * که در آن وزیر باید هم اعتماد سلطان و هم اعتماد نمایندگان را جلب کند می‌رسیم. این مرحله دیری نپایید و پس از آن، اعتماد نمایندگان تنها ضابطه دوام حکومت

* این نامگذاری بدین جهت بود که پارلمانتاریسم ارلئانی، (Parlementarisme orléaniste) در کشور فرانسه مصادف با پادشاهی لویی فیلیپ یا دوک سابق ارلئان بود. پارلمانتاریسم یا رژیم پارلمانی (Régime parlementaire) هنگامی محقق می‌شود که حکومت در برابر پارلمان مسئولیت داشته باشد و در صورت عدم اعتماد مجلسین سقوط کند یا به زبان دیگر اراده مردم یا ملت از مجلس یا مجالس مقننه ظاهر گردد. م.

شد. همه قدرتهای لازم برای حکومت در دست هیئت وزیران متمرکز است و پادشاه را فقط نقشی تشریفاتی می‌ماند («شاه سلطنت می‌کند، نه حکومت»). در سال ۱۸۷۵، کشور فرانسه این نظام پارلمانی را در چهارچوب جمهوری قرار داد و پس از آن این کشور توسط دولتهای بیشماری مورد تقلید قرار گرفت. اختلاف واقعی میان جمهوریهای پارلمانی و سلطنت مشروطه بسیار کم است، زیرا که رئیس دولت چه پادشاه باشد و چه رئیس جمهور عملاً قدرتی ندارد. بدینسان اختلاف «نظام پادشاهی-نظام جمهوری» که قرن نوزدهم اروپا را دچار شکافهایی کرد، از اعتبار نخستین افتاد و معنی خود را از دست داد.

این طبقه‌بندیهای حقوقی، به نیکی وجوه اختلاف رژیمهای سیاسی معاصر را نمی‌نمایاند. این گونه طبقه‌بندیها به تدریج جای خود را به طبقه‌بندی دیگری می‌دهد که براساس تمایز رژیمهای کثرت‌گرا^۹ یا دموکراتیک و رژیمهای وحدت‌گرا^{۱۰} یا استبدادی استوار است. در رژیم کثرت‌گرا یا دموکراتیک، مبارزه سیاسی در روز روشن، آزادانه و بیحفاظ جریان می‌یابد. در این گونه رژیمها پیش از هرچیز چندین حزب سیاسی خودنمایی می‌کنند: از اینجاست که نام رژیمهای «کثرت‌گرا» سرچشمه می‌گیرد: ممکن است تعداد احزاب از دو بیشتر باشد ولی به‌هرحال حداقل دو حزب وجود دارد. مبارزه، عمومی و آزاد است. در زمینه مطبوعات و وسایل بیان عقاید و اخبار هم وضع به‌همین منوال است: رژیمهای کثرت‌گرا در عین حال رژیمهای آزادمنش نیز هستند یعنی رژیمهایی که در آنها آزادیهای عمومی به‌هرکس اجازه می‌دهد تا عقاید خود را آزادانه به وسیله بیان و بنان و یا از طریق عضویت در سازمانها، شرکت در تظاهرات عمومی و غیره بازگو کند. گاهی فعالیت گروههای دینفونی که در صدند تا

به طور غیرمستقیم قدرت را تحت تأثیر بگیرند، پنهانتر است زندگی سیاسی همیشه سایه روشنهایی را به همراه دارد: ولی در رژیمهای کثرت گرا تعداد این نقاط به حداقل کاهش پذیرفته اند. برعکس، در رژیمهای وحدت گرا یا استبدادی، مبارزه سیاسی به صورت رسمی وجود ندارد، مگر به شکل پیکارهای انفرادی برای جلب نظر شهریار. ولی نه شهریار و نه مجموعه رژیم نمی تواند مورد اعتراض قرار گیرند. اقتدار وی از گزند فعالیت های شهروندان در امان است، در حالی که در دموکراسیهای کثرت گرا حتی قدرت عالی نیز در فواصل منظم هر چهار یا پنج سال از طریق انتخابات عمومی موضوع رقابت قرار می گیرد: اعمال قدرت به وسیله صاحبان قدرت موقتی است و ایشان مانند اجاره نشینان در انقضای مدت اجاره، حقوقشان از مورد اجاره سلب می شود. بدین معنی که یا باید قرارداد اجاره را تمدید کنند و یا در غیر آن صورت محل را ترك گویند. با وجود این، قدرتمندترین پادشاهان نیز نمی تواند از زیر بار نفوذ همکاران نزدیک، مشاوران، نورچشمان و دستگاہهای بزرگ دولت، شانه خالی کند: بدین سان، يك رشته مشاغل که قدرت عالی را می سازند موضوع مبارزه بی امانی قرار می گیرند. گاهی زمامدار، بازیچه افراد یا سازمانهایی که دور و برش را گرفته اند قرار می گیرد: فرعون بازیچه روحانیون آمون* بود و پادشاه سلسله مروونژین** آلت دست درباریان.

در هر يك از این دو مقوله رژیمهای کثرت گرا یا دموکراتیک، رژیمهای وحدت گرا یا استبدادی، می توان به تقسیم بندیهای جزئیتری دست زد: در رژیمهای وحدت گرا اختلاف میان نظامهای

* آمون (Amon)، خدای مصری، نگهدارنده تیس (Thébes). م.م.
 ** مروونژین (Mérovingien) نامی است که به نخستین سلسله پادشاهان فرانک داده شده است. این واژه از مروه یکی از سلاطین این سلسله آمده است. م.م.

پادشاهی موروثی و دیکتاتوریهایی که نتیجه فتح و غلبه بوده‌اند، یافت می‌شود. همچنین میان حکومت‌های استبدادی میانه‌رو که تاحدی مخالفتها را می‌پذیرند و استبدادی همه‌گیر^{۱۱} که هرگونه مخالفتی را درهم می‌کوبند و مخالفان را وادار به مبارزه‌های زیر زمینی می‌کنند، اختلافی به چشم می‌خورد. در دموکراسیهای کثرت‌گرا، بهترین طبقه‌بندی اشکال حقوقی رژیمها و طبیعت احزاب سیاسی را که در آن رژیم مبارزه می‌کنند، درهم می‌آمیزد.

در صفحات گذشته، اهمیت تمایز میان نظام دو حزبی و نظام چند حزبی را در تشدید یا تخفیف تضادها نشان دادیم. این تمایز، از جهت بنیان رژیمهای پارلمانی نیز مهم است. زیرا نحوه حل مسئله اکثریت را در مجلس ملی که بنای حکومت بر آن قرار دارد، تحت تأثیر قرار می‌دهد. در نظام دو حزبی، اکثریت اجباراً به یک حزب واحد تعلق دارد، پس هماهنگ است و هرگز به سبب گفتگوهای داخلی فلج نمی‌شود و ثابت می‌ماند. در نظام چند حزبی هیچ یک از احزاب به تنهایی اکثریت را که ائتلاف چندین حزب تشکیل شده در خود گرد نمی‌آورد؛ پس اکثریت ناهماهنگ، تقسیم شده و متزلزل است.

اما شماره احزاب تنها عامل قابل توجه نیست. ثبات و هماهنگی حکومت، در رژیم دو حزبی، اساساً به انضباط درونی حزب اکثریت بستگی دارد. اگر کلیه نمایندگان آن حزب، مانند آنچه در بریتانیای کبیر می‌گذرد به یک طریق رأی دهند، قوه مجریه بر اکثریت واقعاً همگن و قابل دوامی تکیه می‌زند. اگر برعکس مانند ایالات متحده آزادی رأی دادن کامل باشد، حکومت برای حفظ خویش در مسند قدرت و حکومت کردن همانقدر دشواری خواهد داشت که در یک رژیم چند حزبی. تنها نظام دو حزبی

واقعی، نظام دو حزبی «سخت» از نوع بریتانیایی است که در آن هر حزبی به نمایندگانش انضباط رأی دادن را تحمیل می‌کند، نظام دو حزبی «ملایم» از نوع امریکایی يك «نظام شبه دو حزبی» است که در عمل به همان نتایجی می‌رسد که يك رژیم چند حزبی.

بدین‌سان می‌توان رژیمهای کثرت‌گرا را به سه نوع طبقه‌بندی کرد: ۱- رژیمهای برتری ریاست‌جمهوری* که برخی دارای يك نظام شبه دو حزبی هستند (ایالات متحده) و برخی دیگر دارای نظام چند حزبی امریکای لاتین) ولی هیچ‌کدام يك نظام دو حزبی واقعی نیست. ۲- رژیمهای پارلمانی** دارای نظام دو حزبی از نوع انگلیسی. ۳- رژیمهای پارلمانی دارای نظام چند حزبی از نوع رژیم کشورهای اروپای غربی.

دو نوع اخیر از نظر حقوقی به یکدیگر بسیار نزدیکند و از نوع نخست بسیار دور. برعکس در زمینه عملکرد نهادها، ثبات و اقتدار حکومت در رژیم پارلمانی دو حزبی به ثبات و سندیت قوه مجریه در نظام برتری ریاست‌جمهوری شباهت بیشتری دارد تا به حکومت پارلمانی چند حزبی. از جهت نقش شهروندان در انتخاب رؤسای خود، که در هر رژیم سیاسی عامل اساسی است، همانندی باهم زیادتر است.

* رژیمهای برتری ریاست‌جمهوری (Présidentiel)، خصیصه اساسی این رژیمها آن است که شخص رئیس‌جمهوری توسط انتخابات عمومی معین می‌شود. تفکیک قوا به معنی واقعی وجود دارد و کابینه رئیس‌جمهور در برابر مجلس مسئول نیست و خطر سقوط حکومت با رأی عدم اعتماد مجلسین وجود ندارد.م.

** در این گونه رژیمها رئیس دولت و رئیس حکومت یکی نیستند و هیئت وزراء انفراداً و اشتراکاً در برابر مجلس یا مجلسین مسئولیت دارند و اگر اکثریت خود را از دست دادند کابینه باید برود و جای خود را به وزیران دیگری بسپارد.م.

در هنگام انتخابات پارلمانی، شهروند انگلیسی نه تنها آگاه است که به يك نماینده رأی می‌دهد، بلکه علی‌الخصوص آگاهی دارد که رئیس مسئول سیاست بریتانیا را معین می‌کند. به علت انضباط احزاب، شهروند انگلیسی می‌داند که بارأی دادن به سود محافظه‌کاران یا کارگران، برای مدت چهار سال، آقای فلان، رهبر محافظه‌کاران یا آقای بهمان رهبر کارگران را در رأس حکومت قرار می‌دهد. وضع وی دقیقاً همانند وضع شهروند امریکایی هنگام تعیین منتخبین رئیس جمهوری است، منتخبینی که متعهد شده‌اند که یکی از دو نامزد رقیب را به ریاست جمهور انتخاب کنند. در بریتانیای کبیر و در ایالات متحده، با وجود اختلاف بنیادهای حقوقی، کلیه شهروندان عملاً خود رئیس واقعی حکومت را تعیین می‌کنند. برعکس، در دولتهای اروپای غربی، نظام چند حزبی جلوی این انتخاب مستقیم را می‌گیرد. رئیس حکومت، توسط ستاد احزاب، برحسب توافقهایی که به دیده شهروندان سری و محرمانه می‌نماید تعیین شده است.

براین پایه، می‌توان دموکراسیهای «مستقیم»^{۱۲} را از دموکراسیهای «با واسطه»^{۱۳} تمیز داد. در دموکراسیهای مستقیم، رأی‌دهندگان خود، عملاً رئیس حکومت را تعیین می‌کنند، در دموکراسیهای باواسطه، رأی‌دهندگان کسانی را که خود با آزادی کامل این انتخاب را انجام می‌دهند، تعیین می‌نمایند. این تمایز در غرب کم‌کم جنبه اساسی به خود می‌گیرد. قوه مجریه، مرکز قدرت واقعی در دولتهای جدید است و قوه مقننه جز يك نقش مهار کننده، محدود کننده و بازدارنده نقش دیگری ندارد. پس تعیین مستقیم رئیس حکومت توسط مجموع شهروندان امری اساسی است. در چنین نظامی، برقراری شبکه اعتماد میان مردم

و قدرت آسانتر است. در دموکراسیهای «با واسطه» مردم خود را با تحریکات پنهانی و گفتگوهای سرچشمه انتصاب رئیس حکومتند مرتبط نمی‌دانند. در دموکراسی «مستقیم» رقابت سیاسی، واقعیت، عمیقتر و برای شهروندان محسوستر است: از این راه اهمیت این پدیده روشن می‌گردد.

رژیمهای سیاسی و بنیانهای اجتماعی-اقتصادی

استقرار این یا آن رژیم سیاسی در یک کشور به دلخواه افراد یا به اتفاق بستگی ندارد. رژیمهای سیاسی نیز مانند همه نهادهای دیگر از عوامل گوناگون و خاصه از عوامل اجتماعی-اقتصادی تأثیر می‌پذیرند. دو نظریه بزرگ، در این باب بایکدیگر به مخالفت برخاسته‌اند. مارکسیستها، رژیمهای سیاسی را انعکاس نظامهای تولیدی می‌دانند؛ و به این ترتیب استقلال نهادهای سیاسی را همچون استقلال دیگر نهادها، انکار می‌کنند و بنابراین به آنها اهمیت ثانوی می‌دهند. صاحب‌نظران اروپای غربی پس از اینکه برعکس در استقلال سیاست از اقتصاد راه غلو پیمودند، در این مورد نظریه پیشین خود را تعدیل کرده‌اند و بیش از پیش پذیرفته‌اند که رابطه نزدیکی رژیمهای سیاسی و سطح توسعه فنی را بیکدیگر می‌پیوندد.

پیش از این، تصویر کلی بستگی رژیمهای سیاسی به نظامهای تولیدی را در عقاید مارکسیستی بیان کردیم. این دکترین بدو چهار نوع دولت را متمایز می‌کند: دولت برده‌گرای^{۱۴} ادوار باستان، دولت فئودال، دولت بورژوا و دولت سوسیالیست که هر کدام از آنان با طریقه‌ای از تولید و نظامی از مالکیت انطباق دارند. هر نوع دولت خود به چندین «شکل دولت» یعنی رژیم

سیاسی تقسیم می‌شود: در دولت برده‌گرا، استبداد شرقی^{۱۵}، حکومت جبر^{۱۶}، جمهوری یا امپراتوری، در دولت فئودال، خانخانی^{۱۷} یا نظامهای پادشاهی متمرکز، در دولت بورژوازی، دموکراسیهای غربی^{۱۸} یا فاشیسم، در دولت سوسیالیستی، رژیم شوروی^{۱۹} و رژیم دموکراسیهای توده‌ای^{۲۰}. بدین‌سان رژیمهای سیاسی متفاوتی با طریق تولید یا نظام مالکیت واحدی، منطبق می‌باشد. ولی این تنوع رژیمها خود نشان دهنده تنوع در درون نظام تولیدی واحدی است.

برای مثال، نظام تولیدی قرون وسطا را که بر پایه شیوه‌های فنی کشت سطحی و ابتدایی بود و باعث پیدا شدن مخالفت میان ارباب و رعیت می‌شد برمی‌گزینیم. به طور کلی این نظام دوشکل پی‌درپی به خود گرفت: در آغاز، این نظام در چهارچوب اقتصاد بسته‌ای توسعه یافت که در آن هر واحد ملوک‌الطوایفی، مجزا از دیگران می‌زیست. تقریباً همه‌ی مایحتاج افرادی را که بر روی زمینهایش زندگی می‌کردند خود تولید می‌کرد و مبادلات و بازرگانی به ساده‌ترین وجه انجام می‌شد. این گونه نظام تولیدی متضمن یک رژیم سیاسی بسیار نامتمرکز بود و قدرت میان فئودالهایی تقسیم می‌شد که به وسیله سلسله مراتب بسیار سستی بایکدیگر بستگی داشتند. برعکس، با توسعه ارتباطات و بازرگانی و استقرار یک اقتصاد مبادلاتی به جای یک اقتصاد بسته، خود مختاری محلی اربابان به تدریج از بین رفت و دولت متمرکز به شکل پادشاهی مطلق ظاهر شد.

تفاوت میان شکل‌های دولت بورژوا هم به تفاوت در نظام تولیدی سرمایه‌داری بستگی دارد. مثلاً هنگامی که این نظام تولیدی در شرف آن است که به صورت سلطه‌آمیزی استقرار یابد

- 15) Despotisme oriental 16) Tyrannie
 17) Seigneurie 18) Démocratie occidentale
 19) Régime soviétique 20) Démocratie populaire

ولی هنوز مالکیت بزرگ اراضی، نقش مهم اقتصادی خود را ادامه می‌دهد، دولت بورژوازی شکل نظام پادشاهی پارلمانی را از نوعی که در فرانسه در زمان سلطنت لویی فیلیپ (۱۸۴۸-۱۸۳۰) برقرار بود، به خود می‌گیرد. برعکس، هنگامی که نیروی نهضت‌های کارگری پایه‌های نظام تولیدی سرمایه‌داری را به لرزه درمی‌آورد و تحول به سوی سوسیالیسم تهدیدآمیز می‌شود، دولت بورژوازی به سوی خشونت از نوع فاشیستی گرایش می‌یابد. بدین‌سان، سلطنت مشروطه، آن شکل دولت است که با نخستین مرحله نظام سرمایه‌داری در حال گسترش منطبق است و فاشیسم آن شکل دولت است که با آخرین مرحله نظام سرمایه‌داری در حال افول، انطباق دارد. نظام سرمایه‌داری، در مرحله شکوفایی خود، دولت دموکراتیک غربی را که بر نظام آزادیهای سیاسی، چند حزبی، انتخابات رقابت‌آمیز و نظایر آن مبتنی می‌باشد به وجود می‌آورد.

در سوسیالیسم نیز همین ارتباط میان انواع نظام تولیدی و شکل‌های دولت یافت می‌شود. در حال حاضر صاحب‌نظران مارکسیست، دو شکل دولت سوسیالیستی می‌شناسند: نظام شوراهای دموکراسی توده‌ای. هم این و هم آن «در شرایط متفاوتی از نظر آمادگی نیروهای طبقاتی به وجود آمده‌اند.» (اصول مارکسیسم-لنینیسم. مسکو ۱۹۶۰). هر دو شکل اساساً بر طبقه کارگر و تولید سوسیالیستی تکیه می‌کنند. ولی دیکتاتوری شوروی بر حزب واحد و امحاء بورژوازی پایه‌گذاری شده‌است، در حالی که دموکراسی‌های توده‌ای شکل‌هایی از نظام چند حزبی را (که باسلطه حزب کمونیست و تشکیل «جبهه‌های ملی» تخفیف بسیار پذیرفته‌است) حفظ می‌کنند و بر همکاری پاره‌ای از عناصر بورژوازی و حفظ بخش خصوصی بزرگی در کشاورزی تکیه می‌نمایند.

این نظریه‌های مارکسیستی، اهمیت بیش از اندازه‌ای به تأثیر نظام‌های تولیدی و انواع مالکیت‌ها بر رژیم‌های سیاسی می‌دهند.

در این که چنین تأثیری وجود دارد و همچنین در اهمیت فراوان آن، اعتراضی نیست، ولی رژیمهای سیاسی پرتوساده یا پدیدۀ تبعی^{۲۱} رژیمهای مالکیت و تولید نیستند. به طور کلی ارتباط انواع اساسی دولت یعنی دولت برده گرا، دولت فئودال، دولت بورژوا و دولت سوسیالیست با انواع اساسی نظامهای تولیدی که مارکسیستها عنوان کرده اند صحیح است. ولی این «انواع اساسی دولت» از نظر سیاسی بد تعریف شده اند: اینان، مقوله های بی-اندازه وسیعی هستند که در واقع رژیمهای بسیار گوناگونی را در بر می گیرند که غالباً اختلافات موجود میان آنان به زحمت حاصل تفاوتهایی است که در نظام تولیدی وجود دارد. مثال رژیمهای فاشیستی را بر می گزینیم. آیا می توان گفت که نظام تولیدی آلمان در سال ۱۹۳۳ با نظام تولیدی بریتانیای کبیر در همان دوره تفاوت فاحشی داشت؟ یک مارکسیست پاسخ خواهد داد که کشور آلمان مستعمراتی نداشت، در صورتی که برعکس امپریالیسم انگلستان توانست مفر دیگری به جز فاشیسم برای خود دست و پا کند. این دلیل قانع کننده نیست: دولتهای اسکاندیناوی یا ایالات متحده آمریکا هم مستعمراتی نداشتند و به زیر یوغ فاشیسم نیز نرفتند. قدر مسلم آنکه فاشیسم آلمانی نیز مانند همه فاشیسمها تابع عوامل اقتصادی است ولی به نظر می رسد که سهم نظام تولیدی، فی حد ذاته تا اندازه ای در تکوین آن محدود باشد.

توسعه استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی، مثال خوب دیگری است. شورویها خود در پی تبیین آن به کمک نظام تولیدی نیستند. بیشک این عامل در توسعه استالینیسم سهمی داشته است: برنامه ریزی متمرکز طبیعتاً کشور را به سوی دیکتاتوری سوق می داد. ولی هنگام مرگ استالین از تمرکز برنامه ریزی کاسته نشده بود

و در همان زمان نیاز به آزادی بخشی به شدت احساس می‌شد. عدم تمرکز نسبی در فعالیتهای اقتصادی که پس از این تاریخ در روسیه تحقق یافت، علت رهایی از استالینیسیم نبود بلکه نتیجه آن به‌شمار می‌آمد. تبیین حکومت ظالمانه ژوزف دوگاوچویلی * به کمک انحرافات ویژه و معایب اخلاقیش، همان گونه که در اتحاد جماهیر شوروی رسماً بدان توسل می‌جویند به هیچ وجه مارکسیستی نبوده و چنین تبیینی کافی نیست. استالینیسیم شکلی از دولت، نوعی رژیم سیاسی است که در نظام تولیدی سوسیالیستی، بعد از رژیمی که از جهت شکل بسیار متفاوت بود (لنینیسیم) و قبل از رژیمی که شکلی بسیار متفاوت داشت (خروشچفیسیم) نضج گرفت، بی‌آنکه برای تبیین تفاوت‌هایش تحول نظام تولیدی کفایت کند.

گفته شد که وجوه تمایز میان سه شکل بزرگ رژیمهای سیاسی غربی— رژیم برتری ریاست جمهوری به سبک امریکایی، رژیم پارلمانی انگلیسی با دو حزب، رژیم پارلمانی کشورهای قاره‌ای اروپا با چند حزب— بسیار است اما نمی‌توان این وجوه تمایز را نیز به تفاوت در نظام تولیدی و نظام مالکیت ربط داد. به نظر می‌رسد این امر که سهم بخش دولتی تولید در ایالات متحده کمتر از سهم آن در بریتانیای کبیر و فرانسه باشد، هیچ اثری در این باب ندارد. این يك گسترش تاریخی و فرهنگی و بدون رابطه مستقیم با نظام تولیدی است که وجوه تمایز کنونی رژیم‌های سیاسی دول بزرگ غرب را تبیین می‌کند. برعکس، تغییر بنیانهای اقتصادی فرانسه و بریتانیای کبیر و سایر ملل اروپایی که از حدود يك ربع قرن پیش تاکنون رخ داده و موجب گردیده است که نظام تولیدی سرمایه‌داری جای خود را به نظام مختلط، نیمه سرمایه‌داری—نیمه سوسیالیستی بایک بخش عمومی بسیار مهم

و يك برنامه‌ریزی همه جانبه توسعه یافته‌ای بدهد يك دگرگونی سیاسی به همان اهمیت را به دنبال نیاورده است. رشد قوه مجریه مسلم است ولی این رشد به هیچ وجه قویتر از رشد قوه مجریه ایالات متحده امریکا نیست با اینکه بنیادهای اقتصادی این کشور به صورت خالصتری سرمایه‌داری مانده‌اند.

با این حال، اختلاف میان دو بنیان عمده اقتصادی که بر حسب مالکیت تعریف شده‌اند یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم، به طور کلی با اختلاف دو نوع اساسی رژیمهای سیاسی کنونی، رژیم کثرت‌گرا و رژیم وحدت‌گرا، انطباق دارد. اقتصاد سرمایه‌داری یا نیمه سرمایه‌داری، تفکیک قوای سیاسی و قوای اقتصادی را به همراه می‌آورد: قوه اقتصادی میان تعداد بیشماری مؤسسه خصوصی (و گاهی بعضاً: مؤسسات خصوصی و دستگاههای دولتی) که هر کدام «مراکز تصمیم» خود مختار و کم و بیش مستقلی از دولت می‌باشند، تقسیم شده است. بدینسان مالکیت خصوصی وسائل تولید به يك بنیان اقتصادی کثرت‌گرا منجر می‌گردد که در زمینه سیاست نیز منعکس می‌شود. برعکس، مالکیت عمومی کلیه مؤسسات و برنامه‌ریزی همه جانبه سبب تمرکز قوه سیاسی و قوه اقتصادی در يك جا می‌شود و به نظام وحدت‌گرا سوق می‌یابد. این توصیف، مستثنیات بیشماری در بردارد. تفکیک قوه سیاسی از قوه اقتصادی بعضاً امری تخیلی است، زیرا قوه اقتصادی وسائل نیرومندی برای فشار به قوه سیاسی در اختیار دارد. فتودالیتة تازه‌ای بر بنیان سرمایه‌داری واحدهای بزرگ، مستقر گردیده است که قادر است پیروزمندانه قدرت مرکزی را به مبارزه طلبد یا به طور ساده‌تر، وی را به سود خود از اریکه قدرت سرنگون سازد. حکومت‌های غربی غالباً به پادشاه کوچک بورژوازی که بازبچه

* بورژوازی (Bourges) نام شهریست از شهرهای فرانسه واقع در ۲۲۰ کیلومتری جنوب پاریس. پادشاه بورژوازی (Roi de Bourges) لقب شارل هفتم ←

مطیعی در دست فتودالهای بزرگ بود، شباهت دارند. در رژیم سرمایه‌داری خالص، قدرت سیاسی به هیچ وجه قائم بالذات نبوده و تقریباً چیزی جز انعکاسی از قدرت اقتصادی نیست. در رژیم‌های مختلط است که تقسیم این دو واقعیتی می‌یابد. از سوی دیگر، تمرکز قدرت اقتصادی در دست معدودی انحصارطلب تصویر چندگونگی «مراکز تصمیم» خود مختار را تاحدی فریب‌دهنده متجلی می‌سازد. ارتباط میان رژیم مالکیت خصوصی و رژیم سیاسی کثرت‌گرا به آن اندازه‌ای که می‌گویند، روشن نیست. مسئله دیکتاتوری نازی به نیکی نشان می‌دهد که در نظام سرمایه‌داری، حکومت استبدادی همه‌گیر افراطی می‌تواند سربر دارد. فاشیسم خود به تحول سرمایه‌داری و به مقاومت وی در برابر استقرار اقتصاد سوسیالیستی بستگی دارد.

وجود رابطه میان اقتصاد سوسیالیستی و رژیم وحدت‌گرا نیز چندان محل اطمینان نیست. تجاربی که در این باره در دسترس است آن قدر کوتاه و کمیاب‌اند که نمی‌توان نتیجه‌گیری ارزشمندی کرد. تحول جوامع سرمایه‌داری را ممکن است در طی مدتی بیشتر از یک قرن در تعداد زیادی از کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی تجزیه و تحلیل کرد. تحول جوامع سوسیالیستی را می‌توان در دوره ۴۷ ساله‌ای در یک کشور واحد، اتحاد شوروی، تجزیه و تحلیل کرد. در دموکراسیهای



است که از ۱۴۲۲ تا ۱۴۶۱ بر فرانسه سلطنت کرد. در زمان او، انگلیسیان بر سراسر فرانسه تسلط یافته بودند و وی کوششی جهت بیرون راندن ایشان نمی‌کرد. در این دوران بود که ژاندارک علم مبارزه با مهاجمان خارجی را برافراشت. سلطنت شارل هفتم با سستی و ناتوانی همراه بود. زمانی ضعف و بی‌قدرتی او به آنجا رسید که به تعویض پایتخت خود مجبور گردید و شهر کوچک بورژ را مقر حکومت خود ساخت. «پادشاه بورژ» مظهر سلاطین بی‌قدرت و ضعیف است. م.

توده‌ای اروپا، تجربه سوسیالیستی کمتر از بیست سال طول کشیده اما در اثر مسئله تسلط خارجی جز در یوگوسلاوی، مغلوب شده است. در چین که تجربه بازهم تازه‌تر است پایان بخشیدن به جنگ داخلی و همچنین سطح عقب‌ماندگی هر گونه مقایسه‌ای را ناممکن می‌سازد. رژیم‌های دول سوسیالیستی هنوز بیش از آن نادر و جدیدند که بتوانند موضوع تحلیل ارزنده‌ای در جامعه‌شناسی سیاسی قرار گیرند. این احتمال نیز وجود دارد که خصلت خودکامه این رژیم‌ها و همچنین نبودن نظام کثرت‌گرا، زاییده وضع انقلابی این کشورها بوده و بنابراین فقط جنبه موقتی داشته باشد. به هر حال این تصویری است که این رژیم‌ها از خلال نظریه دیکتاتوری کارگری که دارای طبیعتی گذرا و موقتی است، از خود می‌سازد.

به هر تقدیر، در درون کشورهای سوسیالیستی، تقریباً به وضوح، گرایش به سوی عدم تمرکز اقتصادی مشاهده می‌شود و این امر آنان را به «چندگانگی مراکز تصمیم» (که ادعا می‌شود شاخص رژیم‌های سرمایه‌داری است) نزدیک می‌نماید. یوگوسلاوی، چندین سال است که خود را در این راه افکنده است. اصلاحات خروشچف در اتحاد جماهیر شوروی در همین جهت بوده است. در اینجا می‌توان مقایسه بسیار گویایی با تحول تاریخی عدم تمرکز سیاسی انجام داد. در رژیم فئودالیت، این عدم تمرکز از راه توارث رؤسای محلی تضمین می‌شد و در دوره جدید بر انتخابات عمومی تکیه دارد. امروزه، مالکیت خصوصی نوعی عدم تمرکز اقتصادی نسبتاً قاطعی را از راه نظام توارث تضمین می‌کند. ولی از هم‌اکنون همانگونه که سوسیالیست‌های قرن نوزدهم به خواب می‌دیدند امکان یک عدم تمرکز اقتصادی که هم بر روش‌های دیگری مبتنی باشد و هم دموکراتیک‌تر، کم و بیش دیده می‌شود.

ظاهراً همبستگی رژیم‌های سیاسی و سطح توسعه فنی-اقتصادی

از ارتباط میان رژیمهای سیاسی و نظام مالکیت وسائل تولیدی اگر بیشتر نباشد لااقل کمتر نیست، دموکراسی کثرت‌گرا بابالا بودن میزان صنعتی شدن بستگی دارد. گفتن اینکه اقوام آزاد، اقوام متمدنند، در جمله‌ای خشن، ولی به زحمت اغراق‌آمیز حقیقتی اساسی را بیان می‌کند. اجرای يك نظام کثرت‌گرا در میان مللی که بخش بزرگی از جمعیت آنان قحطی‌زده، بیفرهنگ و بیسوادند عملاً ناممکن است. در این موارد همان رژیمهای کهن قدرت‌گرا و فتودال زیر نقاب روشهای نو به حیات خود ادامه می‌دهند: روشهای دموکراتیک نه تنها کمک به از بین بردن این رژیمها نمی‌کند، بلکه با پنهان کردن چهره واقعی آنها به عمرشان می‌افزاید. در عمل، دموکراسی کثرت‌گرا در قرون نوزدهم و بیستم، در میان ملل متمدول غرب نضج گرفته است: رشد آن متعاقب رشد صنعتی شدن و بالارفتن سطح زندگی جمعی بوده است.

خصیصه استبدادی و وحدت‌گرای رژیمهای کمونیستی تنها از تمرکز قوه سیاسی و قوه اقتصادی ناشی نمی‌شود بلکه علاوه بر این (و خصوصاً؟) به خصیصه کم توسعه یافتگی یا نیمه توسعه یافتگی کلیه کشورهای که این رژیمها در آن استقرار یافته‌اند بستگی دارد: روسیه ۱۹۱۷، دموکراسیهای توده‌ای ۱۹۴۵*، چین و ویتنام شمالی. در این چشم‌انداز، «آزادی‌بخشی» که در اتحاد جماهیر شوروی دیده می‌شود حاصل تحول اقتصادی روسیه می‌باشد که یکی از قدرتهای صنعتی بزرگ جهان شده است. توسعه به‌شیوه سوسیالیستی که قدرت را بر فراوانی برتری داده و تجهیزات را بر مصرف، نتایج این تحول را کند کرده است: ولی این

* به استثنای چکسلواکی آنها در مورد ناحیه لابهوم (La Bohême). ولی کمونیسم در آنجا کالای وارداتی ارتش سرخ بود و بحرانی که در مونیخ آغاز شد نفوذ کمونیسم را در آنجا تسهیل می‌کرد. م.

نتایج آهسته آهسته آشکار می‌شود. اتحاد جماهیر شوروی مانند کشورهای صنعتی غرب، به فراوانی نسبی نزدیک می‌شود، به طوری که نه فقط نیازهای ابتدایی کلیه افراد (خوراک، مسکن، پوشاک) بلکه حتی نیازهای ثانوی آنان (وسایل راحتی، فرهنگ، فراغت) نیز می‌تواند برآورده شود: یعنی به جایی که شرایط دموکراسی گرد آمده است.

البته عوامل فراوانی این تحول را کند می‌کند: فعالیت طبقه سیاسی یعنی این «گردانندگان دستگاه حزبی» که به دیکتاتوری وابسته‌اند که ایشان را نیرو و افتخار بخشیده، تهدید خارجی و رقابت با دول سرمایه‌داری، خطر بروز بحران داخلی، در صورت آزادی بخشی شتابزده، خطر واکنش ملل اقمار، دشواریهای فنی که با نرم شدن هر رژیم اقتدارطلب ملازمه دارد و جزاینها. با اینهمه، در درازمدت ظاهراً عقربه تحول بازگشت ناپذیر می‌نماید. ولی این تحول تنها به کشورهای کمونیستی پیشرفته چون (اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا) مربوط است، کشورهای کمونیستی عقب‌مانده (مانند چین، ویتنام) مدت زمان درازتری زیر یوغ دیکتاتوری سیاسی که با سطح اقتصادی آنان انطباق دارد می‌مانند. امکان دارد روزی فرارسد که فرق اساسی فرق میان رژیمهای غرب و شرق نباشد، بلکه فرق رژیمهای ملل توسعه یافته و رژیمهای ملل کم توسعه باشد یعنی در آخرین تحلیل سطح اقتصاد بروضع حقوقی آن تفوق یابد.

گفتیم که آهنگ توسعه به اندازه سطح توسعه اهمیت دارد. توسعه سریع، با درهم شکستن چهار چوبهای اجتماعی متعارف و با برانگیختن تناقضها و تعارضها، کار دموکراسیهای کثرت‌گرا را بازهم دشوارتر می‌کند. در تاریخ، بیماری واگیر دیکتاتوری با دوره‌های دگرگونیهای سریع همزمان بوده است. خشونت در این مرحله، یا برشتاب جهش می‌افزاید، به پیشرفت میدان می‌دهد

(دیکتاتوریه‌های انقلابی) یا اینکه نظم متعارف را حفظ می‌کند و از آهنگ تحول می‌کاهد (دیکتاتوریه‌های ارتجاعی). در زمان ما، کمونیسم مثال خوبی برای نوع اول و فاشیسم برای نوع دوم است. این پدیده‌ها در سطوح مختلف توسعه به وجود می‌آیند. در کشور آلمان، هیتلریسم در پی آن بود تا نگذارد که يك جامعه صنعتی شده به سوی سوسیالیسم بلغزد.

در کشورهای اسپانیا و پرتغال، هدف اساسی از استقرار دیکتاتوری جلوگیری از تحول جامعه اشرافی به سوی دموکراسی آزادمنش^{۲۲} است. در کشور چین، کمونیسم وسیله‌ای است برای تسریع در به وجود آمدن صنعت و خروج از عقب ماندگی. البته دیکتاتوریه‌ها، در جوامع کهن یعنی در جوامعی که سطح و آهنگ توسعه هم به برقراری دیکتاتوری کمک می‌کند بیشتر اتفاق می‌افتد تا در جوامع صنعتی که این دو عامل در جهت مخالف یکدیگر پیش می‌روند. از سوی دیگر، پاره‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی به جز آنهایی که به سبب پیشرفت فنی سریع حاصل شده‌اند نظیر انحطاط سریع، جنگ، بحران اقتصادی می‌توانند دارای همان عواقب باشند.

برعکس، در جوامع کم‌رشد، ولی باثبات، مثالهای جالبی از دموکراسیهای کثرت‌گرا یافت می‌شوند. وضع پاره‌ای از شهرهای بربر آفریقای شمالی چنین بود. این شهرها نظامهای انتخاباتی کم و بیش کامل، تفکیک قوای تقریباً پیشرفته و مجالسی سیاسی به نام «جماعة» داشتند. پیش از پیدایش دولتهای ملی بسیاری از جوامع کوچک، و خاصه دموکراسیهای باستانی بر نمونه مشابهی پایه‌گذاری شده بودند. اینان جماعات کشاورزی متشکل از دهقانان مالك یا جماعاتی از دریانوردان ماهیگیر بودند که از جهت درآمد نابرابری زیادی نداشتند. تعادل اقتصادی در اثر

عادات ساده‌ای تأمین می‌شد که از مدت‌ها پیش در خلیقات آنان وارد شده بود و موجب می‌گردید که نیازهایشان به حداقل کاهش یابد و از حدود امکانات موجود تجاوز چندانی نکند. فرهنگ، فرهنگی سنتی و شفاهی است و با وجود اینکه نوشتن و خواندن تعمیم اندکی یافته، این فرهنگ برایشان سطح فکر عمومی بالایی را به وجود آورده است. جمهوریهای یونانی و رومی چنین وضعی داشتند. بریدگی میان تعادل مادی و معنوی آنان، آنهم در اثر گسترش سیاسی و توسعه اقتصادی موجب فروریختن دموکراسی و ظهور دیکتاتوری گردید.

مثالهای دیگری را می‌توان از جوامع کهنتری که قوم‌شناسان مطالعه می‌کنند به عاریت گرفت. بسیاری از مواقع، در این جوامع تصمیمات به‌طور دسته‌جمعی توسط مجالس مرکب از اعضاء قبيله گرفته می‌شود. در انجمنهای آفریقایی آئین مذاکرات به نحوی است که در دموکراسیها به کار می‌بندند. این گفتگو را می‌توان با مذاکرات آگورای * یونانی یا فوروم ** رومی قیاس کرد. این «دموکراسی واحدهای کوچک» در همه احوال با پیدایش مجموعه های بزرگ ملی از بین نرفت، بلکه غالباً در سطح محلی به جای ماند. تقریباً همیشه اداره حوزه‌های مذهبی^{۲۳} و بلوک کوچک^{۲۴} حتی در چهارچوب رژیمهای استبدادی در سطح دولت با نوعی مشارکت ساکنان آن صورت گرفته است.

اهمیت عوامل اجتماعی-اقتصادی (سطح توسعه و رژیم مالکیت) در تعیین رژیمهای سیاسی نباید ما را از عناصر بسیار دیگری که در این قلمرو مداخله دارند، غافل کند. ما تاکنون

* آگورا (Agora) نامی است که در یونان قدیم به میدانهای عمومی اطلاق می‌شد که محل برقراری مجالس سیاسی و از جمله مجلس ملت بود. م.
** فوروم (Forum) نام میدانی است در شهر رم که رومیان قدیم در آن گرد می‌آمدند تا از مسائل سیاسی بحث و گفتگو کنند. م.

خاطر نشان کرده‌ایم که تا چه اندازه تاریخ و مجموعه متن فرهنگی به شکل نهادهای يك قوم كمك می‌کنند. رژیم انگلیس از بریتانیای کبیر جدایی‌پذیر نیست. همین‌طور رژیم امریکایی از ایالات متحده، رژیم فرانسه از کشور فرانسه و نظایر آن. گذشته از این می‌باید اثر اوضاع و احوال^{۲۵} را نیز خاطر نشان ساخت. این یا آن رویداد خاص، این یا آن شخصیت استثنایی، این یا آن وضع فوق‌العاده می‌توانند نقش عمده‌ای در شکل یا تحول رژیمهای سیاسی ایفا کنند. در این باب، به نظر می‌رسد که يك مفهوم اساسی، توسط جامعه شناسی سیاسی در محاق فراموشی افتاده است: مفهوم «رژیمهای زاینده اوضاع و احوال»^{۲۶}. طبیعتاً نهادهای سیاسی يك کشور را بنیانهای آن کشور تعیین می‌کنند. رویدادهای سطحی، امواج دریا، نمی‌توانند آنها را به طور جدی تغییر دهند. با این حال، استثنائاً فشار اوضاع و احوال می‌تواند آن قدر قوی باشد که بر نفوذ بنیانها غلبه کند و بدین ترتیب ملتی در مدت معینی رژیم سیاسی را که با بنیانهای آن تطابق ندارد تحمل می‌کند. کودتای سیزدهم ماه مه ۱۹۵۸، خطرات شورش نظامی ۱۹۶۰-۱۹۶۲ در فرانسه مثال خوبی از چنین وضعی است. «رژیمهای زاینده اوضاع و احوال» گذرا هستند، ولی نفس این امر که وجود یافته‌اند بنیانهای کشور و توسعه تاریخی آن را کم و بیش تغییر می‌دهند.

سازمانهای پیکار

در جماعات بزرگ انسانی و خاصه در دولتهای جدید، پیکار سیاسی میان سازمانهای کم و بیش تخصصی که نوعی ارتش سیاسی را تشکیل می دهند جریان می یابد. این سازمانها گروههای بنیان یافته، منظم و مرتبی هستند که برای مبارزه در راه قدرت ساخته شده اند و منافع و هدفهای نیروهای اجتماعی گوناگونی را (طبقات، واحدهای محلی، دسته های نژادی، جماعتی دارای منافع خاص) بیان می کنند و خود هم به درستی وسیله عمل سیاسی آنان می باشند. خصیصه تشکل یافته پیکار سیاسی یکی از مشخصات اساسی عصر ماست. قطعاً این مشخصه امری کم و بیش عمومی است ولی از یک قرن پیش تا کنون شیوه های فنی سازمانهای جمعی و روشهای قالب بندی انسانها تکامل فراوانی یافته اند.

تشکیلات سیاسی را می توان در دو گروه بزرگ، طبقه بندی کرد: احزاب و گروههای ذینفوذ^۱. هدف مستقیم احزاب به چنگ آوردن قدرت یا شرکت در اعمال آن است، احزاب در پی آنند که در انتخابات کرسیهایی به دست آورند، نمایندگان و وزرایی داشته باشند و حکومت را به دست گیرند.

گروههای ذینفوذ را به هیچ وجه هدف این نیست که خود قدرت را به دست آورند یا در اعمال آن شرکت جویند بلکه بر آنند

1) Groupe de pression

که زمامداران را زیر نفوذ خود بگیرند و بر آنان «فشار» وارد نمایند: وجه تسمیه آنان بدین مناسبت است. احزاب و گروه‌های ذینفوذ تنها سازمانهای سیاسی نیستند. در صفحات بعد، نهضت‌های زیرزمینی را توصیف می‌کنیم که در رژیم‌هایی که مبارزه سیاسی نمی‌تواند آشکارا جریان یابد گسترش می‌یابد. از «اتحادیه‌ها» و «جبهه‌ها» و سازمانهای گوناگون شبه پارتیزانی نیز می‌توان نام برد.

بنیان احزاب سیاسی

احزاب سیاسی همزمان با آئینهای انتخاباتی و پارلمانی به وجود آمده‌اند و توسعه آنان توأمان صورت گرفته است. این احزاب در آغاز به شکل کمیته‌های انتخاباتی ظاهر شدند که هم حمایت اعیان را از یکی از نامزدها اعلام بدارند و هم وجوه مالی لازم را برای مبارزه انتخاباتی فراهم سازند. در چهار چوب مجالس شورا نیز دیده شده است که گروه‌های پارلمانی متشکل از نمایندگان همعقیده برای يك اقدام مشترك به وجود آمده‌اند. این همکاری نمایندگان از بالا طبیعتاً گرايشی را در کمیته‌های انتخاباتی موجب شد تا با یکدیگر در پائین طرح اتفاق بریزند. بدین سان نخستین احزاب سیاسی خلق شدند. در ایالات متحده، لزوم توافقی در مقیاس ملی برای انتخاب نامزدی برای ریاست جمهوری و سپس انجام يك مبارزه انتخاباتی در چهار چوبی عظیم، یعنی مبارزه برای تعیین تعداد بیشمار کاندیدا به منظور اجرای وظایف گوناگون انتخابی، به احزاب قیافه ویژه‌ای بخشیده ولی این قیافه هنوز بستگی فراوانی به انتخابات دارد.

در اصل، احزاب سیاسی از کمیته‌های محلی که در هر يك از حوزه‌های انتخاباتی تشکیل یافته بود و شخصیت‌های متنفذ و متعین را گرد آورده بود، ترکیب یافتند. در این احزاب کیفیت اعضاء از کمیت آنان اهمیت بیشتر داشت: پیش از هر چیز به دنبال

حیثیت که نفوذ اخلاقی می‌بخشد یا دارایی که به تأمین هزینه‌های تبلیغات کمک می‌کند، می‌رفتند. تشکیلات داخلی این کمیته‌ها ضعیف بود و به سبب کمی تعداد اعضای آنان، ایجاد بنیان محکمی لازم به نظر نمی‌رسید. خودمختاری افراد بسیار زیاد بود. ارگان‌های مرکزی احزاب هیچ تسلطی بر عناصر محلی نداشتند. احزاب، به صورت فدراسیونی از کمیته‌ها مانده بودند. بیشتر این کمیته‌ها زیر سلطه یک شخصیت، معمولاً یک نماینده، قرار داشتند. نمایندگان پارلمان که هر کدام بر کمیته‌های خویش تکیه داشتند استقلال بسیار وسیعی برای خود حفظ می‌کردند. به جز در بریتانیای کبیر، انضباط در رأی وجود نداشت و این امر به نبرد در مجالس خصیصه پیکار میان گلاادیاتورهای رومی^۲ را می‌داد. این گونه بنیان ابتدایی احزاب، در غالب احزاب محافظه کار و آزادمنش اروپایی و در احزاب امریکایی به جای مانده است. احزابی که بر اساس این الگو ساخته شده‌اند «احزاب خواص»^۳ نامیده می‌شوند.

در آغاز قرن بیستم، سوسیالیستها، بنیان سیاسی دیگری اختراع کردند که همان «احزاب عوام»^۴ است. مسئله اساسی این بود که بتوان هزینه مبارزه‌های انتخاباتی نامزدهای سوسیالیست را تأمین کرد. اینان به عنوان عناصر انقلابی شناخته شده بودند و از پشتیبانی بانکداران، صاحبان صنایع، بازرگانان، مالکان بزرگ که به انتخاب کاندیداهای آزادیخواه و محافظه کار کمک مالی می‌کردند بهره‌ای نمی‌بردند. این احزاب چون نمی‌توانستند به چند بخشش بزرگ مالی به وسیله تنی چند از کسان توسل جویند بدین اندیشه افتادند که از تعداد زیادی اشخاص درخواست مبالغ ناچیزی کنند که به طور منظم پرداخت شود.

2) Gladiateurs

3) Partis de cadres

4) Partis de masses

این امر سبب می‌شد که در سازمان حزب حداکثر اعضا به شکل منظمی گردآوری شوند: حزب به جای اینکه حداکثر چند هزار نفر را گردآورد، به گردآوری صدها هزار و حتی چندین میلیون عضو پرداخت. این نظام، همچنین پرورش سیاسی توده‌های مردم را که از آن محروم بودند، ممکن می‌ساخت. بالاخره، این نظام، انتخاب نامزدها را به صورت دموکراتیک‌تری عملی می‌کرد: به جای اینکه این نامزدها در حلقه محدود يك کمیته كوچك برگزیده شوند، از درون کنگره‌های محلی و ملی، توسط مجموع اعضا یا نمایندگان ایشان انتخاب می‌شدند.

ظاهراً همبستگی نسبتاً زیادی میان این بنیان جدید احزاب و تحول پایه اجتماعی آنان وجود دارد. احزاب خواص در شکل متعارف خود با تعارض میان اشراف و بورژوازی مطابقت داشت: طبقاتی که تعدادشان اندک بود و اعیان و سرشناسان هر يك از آنها به خوبی مظهر این طبقات بودند. خردی احزاب نمایشگر خردی میدانگاه سیاسی و همچنین طبیعت واقعی آن دموکراسی بود که عملاً قسمت اعظم مردم از آن به دور بودند. برعکس، احزاب عوام با گسترش دموکراسی و باز شدن درهای آن بر تقریباً کلیه افراد مردم، مطابقت دارد. مردم فقط در صورتی می‌توانند واقعاً حقوق خود را اعمال کنند که تنها هر چهار یا پنج سال يك بار به رأی دادن اکتفاء نکنند و واقعاً و به طور مستمر در اداره دولت مشارکت کنند. مردم چنین کاری را به کمک سازمان جدید احزاب انجام می‌دهند.

قالب‌بندی مداوم صدها هزار بلکه میلیونها نفر انسان (از سال ۱۹۱۳، اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان از يك میلیون نیز تجاوز کرد) و وصول منظم حق عضویت، این مالیات هواداری، سازمان اداری بسیار سخت‌تری از سازمان اداری احزاب خواص را ایجاد می‌کرد. توسعه تدریجی يك دستگاه پیچیده و منظم و مرتب و تشکل گروهی از «رهبران داخلی»

که موقعیت نمایندگان حزب در مجلس را ضعیف می‌کرد، از اینجا ناشی می‌شد. از نظر جامعه‌شناسی، تعارض این دو گروه از رؤسا جالب است زیرا نمودار تعارض دو جماعت در پایه است: اعضای حزب که رهبران داخلی را انتخاب می‌کنند و رأی‌دهندگان که نمایندگان را برمی‌گزینند. اعضای حزب که بیشتر از رأی‌دهندگان هوادار حز بند سختگیرتر از آنانند. ولی سیر احزاب سوسیالیست به سوی سوسیال دموکراسی و همگونه شدن آنان با رژیم پارلمانی، داده‌های مسئله را تغییر داده است. احزاب سوسیالیست با پذیرفتن ارزشهای پارلمانتاریسم طبیعتاً به راهی رفتند که اولویت را به کسانی دهند که مظهر این رژیم می‌باشند یعنی به نمایندگان. برعکس در احزاب کمونیستی یا فاشیستی که این ارزشها بیشتر مورد اعتراضند، اعضای پارلمان، از رهبران داخلی اطاعت می‌کنند و شهرت و حیثیت اساسی از اینان است. بعدها بنیان توده‌ای را احزاب دیگری جز سوسیالیستها پذیرفتند. احزاب دموکرات مسیحی عموماً بی‌آنکه پیوسته در این کار توفیق یابند کوشیدند که تشکیلات سوسیالیستی را کماهو حقه به کار بندند. این احزاب غالباً بنیانی مختلط دارند و بینابین احزاب خواص و احزاب عوام قرار گرفته‌اند و این امر با خصیصه ناهمگن پایه اجتماعی شان تطبیق می‌کند. احزاب کمونیستی بنیان سوسیالیستی را در دومورد مهم تغییر داده‌اند. نخست آنکه، به جای اینکه اعضای خود را در یک چهارچوب محلی برحسب محل اقامت آنان (یعنی «بخش» یا «کمیته») گردآورند آنان را براساس مؤسسه و محل کار آنان، در «حوزه»هایی برحسب کارخانه‌ها، کارگاهها، مغازه‌ها، دفترها، مدرسه‌ها و جز اینها جمع کردند. دوم آنکه، بر اصل تمرکز تکیه بیشتری کردند و انضباط سختی برقرار نمودند. احزاب فاشیستی، این گرایش آخرین را بیشتر از احزاب کمونیست توسعه دادند. در عین حال، مراحل قالب‌بندی واسطه میان پایه و

مرکز را چندین برابر کردند. بدین‌سان، این گونه احزاب به شکل هرمی از گروهها درمی‌آیند که مانند حلقه‌های زنجیر متصل به یکدیگرند. این بنیان که درست از بنیانهای نظامی الهام گرفته به کمک خصیصه شبه نظامی فاشیسم تبیین می‌شود، زیرا برای فاشیستها، حزب تنها برای آن نیست که در انتخابات و پارلمان دخالت کند بلکه برای اخلاص کردن در اجتماعات احزاب رقیب، درهم کوبیدن محل و از بین بردن وسایل آنها، یورش بردن به هواداران آنان و انجام پیکارهای خیابانی و جز اینهاست.

در کشورهای کم‌توسعه، احزاب عوام عموماً چهره خاصی می‌یابند. در همه احزاب عوام رهبران گروهی را تشکیل می‌دهند که به وضوح از بقیه اعضا و فعالان حزبی متمایز است: به‌طور کلی این «مخفل داخلی» اندکی به حزب خواصی می‌ماند که از درون سازمان یک حزب عوام سربرداشته باشد. با این حال در کشورهای پیشرفته، جدایی میان این دو گروه شدید نیست: «مخفل داخلی» بسیار باز است و اعضای عادی می‌توانند به آن راه یابند. تمایز میان آنان بیشتر ناشی از اجبارهای فنی است (ضرورت تمرکز قدرت به خاطر کارآیی) تا ناشی از یک وضع اجتماعی. برعکس، در احزاب عوام کشورهای کم‌توسعه، فاصله اجتماعی میان اعضای «مخفل داخلی» و توده اعضا بسیار زیاد است. دسته نخست سطح فکری و فنی جوامع جدید را حائزند و دسته دوم هنوز از چنین سطحی فاصله بسیار دارند؛ اینان بیشتر در حد جوامع باستانی مانده‌اند. بدین‌سان بنیان احزاب، بنیان عمومی این کشورها را در مرحله کنونی تحولشان منعکس می‌کند. از سوی دیگر، قالب‌بندی سیاسی جدید بر انواع متعارف قالب‌بندی^۵ اضافه می‌گردد بی‌آنکه آنها را کاملاً از میان بردارد:

برعکس، نیروی اصلی خود را از آنها می‌گیرد و در ضمن غالباً شکل آنها را دگرگون می‌کند. گروه‌های قبيله‌ای یا نژادی، علائق فئودالی و بستگی‌های مذهبی، روابط جوامع سری یا تشریفی^۱ غالباً مبنای گرویدن به این یا آن حزب می‌گردد و گاهی علامت حزب چنان مقامی می‌یابد که گویی طلسم خوشبختی است. پدیده‌هایی از این گونه حتی در احزاب جدیدترین و صنعتی‌ترین کشورها نیز دیده می‌شود ولی به‌صورت خفیفتر و بااهمیت بسیار کمتر. چنین به‌نظر می‌رسد که برعکس درپاره‌ای از احزاب کشورهای کم‌توسعه، ولی نه در همه آنها این پدیده‌ها، لااقل در قالب‌بندی توده‌های روستایی نقش اساسی دارند؛ در شهرها، بیشتر احزابی از نوع احزاب جدید دیده می‌شود.

پاره‌ای چنین می‌اندیشند که قدرت رهبران سیاسی، در کشورهای کم‌توسعه خصیصه شخصی شدیدتری از جاهای دیگر دارد. قدرت فردی رهبر، به این حساب، عنصر اساسی در هماهنگی حزب و پیوستن افراد به آن است؛ مسلکها و برنامه‌ها به‌هیچ‌وجه اهمیتی ندارند. این سومین عنصر اصالت، بحث‌انگیزتر از سایر عناصر می‌نماید. تردیدی نیست که قدرت در جوامع کم‌توسعه بسیار شخصی است و احزاب اساساً گرد یک فرد تشکیل می‌یابند. ولی ظاهراً تحول جدیدترین جوامع نیز از چند دهه پیش تا کنون به‌سوی فردی شدن قدرت گرایش یافته است. اینکه طبیعت و معنی رهبری در این دو نوع کشور بایکدیگر متفاوت باشد محتمل می‌نماید (هرچند که این تفاوتها را به‌دشواری می‌توان مشخص کرد): اما به‌نظر مشکوک می‌آید که خصیصه شخصی قدرت، در موردی شدیدتر از مورد دیگر باشد. در مورد اخیر باشکل دیگری از شخصی شدن قدرت روبه‌رو هستیم.

سومین بنیان حزبی در حزب کارگر انگلستان و درپاره‌ای

از احزاب سوسیالیست کشورهای اسکاندیناوی به چشم می‌خورد. در آغاز قرن بیستم، هنگامی که مسئله تأمین هزینه مبارزات انتخاباتی کارگری مطرح بود، این مسئله در بریتانیای کبیر با اقدام مستقیم اتحادیه‌ها حل شد که تصمیم گرفتند تا قسمتی از حق عضویت اعضای خود را در یک صندوق سیاسی بریزند. اداره این صندوق و انتخاب نامزدها به عهده کمیته‌هایی مرکب از نمایندگان اتحادیه‌ها، انجمنهای کمک متقابل، تعاونیها و جمعیت‌های سوسیالیستی گوناگون بود. بر این اساس، نوع جدیدی حزب به نام حزب «غیر مستقیم» پی‌ریزی شد. عضویت شهروندان در حزب مستقیم و بیواسطه نیست بلکه فقط از طریق سازمانهای دیگری مانند اتحادیه، انجمنهای کمک متقابل، تعاونیها، اتحادیه‌های گوناگون صورت می‌پذیرد. (با این حال، بعدها در حزب کارگر انگلیس نظام عضویت مستقیم، به موازات نظام غیر مستقیم گسترش یافت به نحوی که امروزه یک حزب غیر مستقیم و یک حزب عوام کلاسیک در کنار هم قرار گرفته‌اند: قسمتهای حزب عوام کلاسیک هم مانند اتحادیه‌ها، انجمنهای کمک متقابل، تعاونیها و جمعیت‌های سوسیالیستی نمایندگان به کمیته‌های کارگری می‌فرستند و بدین طریق در آنجا حزب می‌تواند نظر و فکر خود را بیان کند). برخی از احزاب کاتولیک، و خاصه حزب مسیحی بلژیک بین دو جنگ، و حزب دموکرات مسیحی اتریش بنیان مشابهی را که بر پایه صنفی مبتنی بود پذیرفته‌اند.

شماره احزاب

توسعه احزاب سیاسی با توسعه دموکراسی غربی نوین بستگی دارد. پیش از این زمان، احزاب به معنی اخص جز به شکل جنینی

(لالیک*، آرمانیاکها و بورگینیونها** کلفها و ژیلنها***، ژاکوبنها**** و جز اینها) وجود ندارد. با این وصف، رژیمهای اقتدارطلب معاصر سازمان دموکراتیک احزاب را به شکل «حزب واحد» درآورده‌اند. این نظام، فی‌نفسه با وضع متفاوت و حتی مخالفی انطباق دارد. احزاب که سازمانی برای پیکار سیاسی هستند طبیعتاً می‌بایست متعدد باشند. برای اینکه نبردی وجود داشته باشد، حداقل دورقیب لازم است. حزب واحد به قطع مبارزات سیاسی گرایش دارد تا اتفاق آراء را جایگزین آن نماید. ولی

* لالیگ Ligue (جامعه)، نام سازمانی است که در فرانسه به سال ۱۵۷۶ دوک دوگیز Duc de Guise ایجاد کرد. این سازمان که از پیروان مذهب کاتولیک تشکیل یافته بود با طرفداران کالون Calvin مبارزه می‌کرد و در ضمن می‌کوشید تا هانری سوم را از مقام سلطنت براندازد و دوک دوگیز را جانشین وی کند. م.

** در قرون چهاردهم و پانزدهم، یک سلسله جنگها و منازعاتی میان انگلستان و فرانسه روی داد که به جنگهای صد ساله معروف است. یکی از علل اصلی این اختلافات ادعاهای انگلستان بود نسبت به سلطنت فرانسه. در زمان سلطنت شارل ششم (۱۴۲۲-۱۳۸۰) اختلافات داخلی که در میان فرانسویان پدیدار گشت مشکلات این کشور را افزون کرد. در این دوره، مبارزات خونینی میان طرفداران دوک اورلئان Duc d'Orléans (که به آرمانیاکها، Armagnacs مشهورند) و هواداران دوکهای بورگونی Ducs de Bourgogne (که به بورگینیونها Bourguignons مشهورند) در گرفت که با تشدید ناتوانی فرانسه، پیشرفت انگلستان را تسهیل کرد. در زمان شارل هفتم (۱۴۶۱-۱۴۲۲) با پیدایش ژان دارک که تقویت احساسات ملی فرانسویان را سبب گردید موجبات از میان رفتن این اختلافات فراهم آمد. م.

** کلفها (Gulfes) و ژیلنها (Gibelins) نام دو حزب است که در ایتالیای قرون دوازدهم تا پانزدهم نقشی اساسی بازی کردند. حزب نخست از پایه‌ها هواداری می‌کرد و حزب دوم از امپراتوران آلمانی. م.

*** ژاکوبنها (Jacobins) نام اعضای انجمنی است که در دوران انقلاب فرانسه از جمهوریت هواداری می‌نمود. م.

با دشمنان رژیم به پیکار برمی‌خیزد: این نظام به آن می‌انجامد که حق تشکیل حزب را از مخالفان سلب کند و امکان استفاده از این نوع سازمانهای پیکار را فقط به هواداران قدرت منحصر نماید. مخالفان از طرق دیگری مبارزه می‌کنند. با این حال، حزب واحد اگر مطلقاً یکپارچه^۶ نباشد می‌تواند خود چهار چوب پیکار سیاسی شود.

بدین‌سان اختلاف نظام چند حزبی و نظام يك حزبی دو نظام پیکار سیاسی را مشخص می‌کند، نظام دموکراسیهای حزبی معاصر و نظام رژیمهای اقتدارطلب نوین (زیرا که رژیمهای استبدادی باستانی از احزاب خیری نداشتند). با وجود این، اختلاف کمتر از آنچه تصور می‌رود واضح است. از همه‌چیز گذشته يك نظام بینابینی هم وجود دارد: «حزب مسلط»^۷. در حالی که چندین حزب در کشوری وجود دارد، یکی از آنها بسیار نیرومندتر از دیگران است به طریقی که سایر احزاب نه می‌توانند وی را ازاریکه قدرت پایین بکشند و نه چندان اعمال این قدرت را دچار اشکال سازند. با این حال، حضور این احزاب امکان انتقاد آزاد از دولت، اعتراض به اعمال آن را در انتخابات، در مجلس، در مطبوعات، در مجامع عمومی و... میسر می‌سازد. مفهوم حزب مسلط کم و بیش گنگ و مبهم است: در عمل، میان دو قطب نوسان می‌کند. یا اینکه مخالفان نیرومندند و سایر احزاب قدرت واقعی دارند و خطر آن وجود دارد که روزی تسلط حزب زمامدار را خاتمه بخشند (مثلاً این وضع در هندوستان حکمفرماست): در این صورت به نظام کثرت‌گرا نزدیک هستیم. یا اینکه مخالفان بسیار ضعیفند و حزب مسلط را قدرتی چشمگیر است، در این صورت، به نظام يك حزبی بسیار نزدیک می‌باشیم (این وضع بسیاری از جمهوریهای آفریقایی در سالهای اخیر است: غالب

این کشورها با حذف ساده مخالفین متشکل خود به نظام يك حزبی رسیده‌اند).

در رژیمهای کثرت‌گرا، تمایز نظام دو حزبی از نظام چند حزبی اساسی است. پیش از این، اثر این امر در توسعه تضادهای سیاسی و اهمیت آن در تدوین طبقه‌بندی تازه‌ای از رژیمهای سیاسی سنجیده شد. در اینجا باید مسئله به‌طور همه‌جانبه‌ای بررسی شود. با این وجود نباید راه غلو سپرد: پیدایش ائتلافهای پایداری که (بر اساس برنامه‌های انتخاباتی دقیقی که مشترکاً تدوین شده) در مبارزه انتخاباتی شرکت می‌جوید و سپس اجرای برنامه مشترک، در صورت به‌دست آوردن قدرت، نظام چند حزبی را به نظام دو حزبی نزدیک می‌کند. برعکس، هنگامی که هر يك از دو حزب بنیان انعطاف‌پذیری دارد و هنگام اخذ رأی در مجلس نیز هیچ انضباطی وجود ندارد، اکثریت طرفدار حکومت ناهمساز و ناپایدار می‌شود و نظام دو حزبی به نظام چند حزبی شباهت می‌یابد. این نظام دو حزبی «انعطاف‌پذیر» به نظام چند حزبی بسیار نزدیکتر است تا به «نظام دو حزبی سخت» از نوع بریتانیایی آن: دیده می‌شود که مسئله برای طبقه‌بندی رژیمهای سیاسی، بسیار اساسی است. پس میان نظام دو حزبی و نظام چند حزبی نظامهای بینابینی وجود دارد.

سه عامل اساسی وجود این یا آن نظام حزبی را در کشوری تبیین می‌کند: عوامل اجتماعی-اقتصادی، عوامل تاریخی و فرهنگی و يك عامل فنی یعنی طریقه انتخاب نمایندگان^۹ عوامل نخستین در توسعه نظامهای حزبی اروپا در قرن نوزدهم اهمیت اصلی داشته‌اند. اولین مخالفت یعنی مخالفت احزاب محافظه‌کار با احزاب آزادمنش^{۱۰} تعارض طبقاتی اشراف با بورژوازی را منعکس کرد که تجزیه و تحلیل مارکسیستی از آن توصیف مناسبی نموده

است. بدین سان، گرایش به سوی نظام دو حزبی پدید آمد. در نیمه دوم قرن، توسعه صنعتی و رشد طبقه کارگر سومین نیروی سیاسی-اجتماعی را پدید آورد که به صورت احزاب سوسیالیستی تجلی نمود. در این زمان، نظام دو حزبی پیشین گرایش یافت تا به نظام سه حزبی تغییر شکل یابد. این پدیده، در بریتانیای کبیر، بلژیک، استرالیا، زلاند نو به صورت بی‌پیرایه خود قابل رویت است. با اینکه در کشورهای دیگر عناصر دیگری هم دخالت می‌کنند ولی اثر این پدیده به روشنی قابل درک است.

با این حال، رشد احزاب سوسیالیستی، احزاب آزادمنش را بر سر دوراهی قرار می‌دهد. وجه مشترک هر دو، مخالفت با نظامهای پادشاهی و حکومتهای اشرافی، دلبستگی به مساوات و آزادی سیاسی است، ولی آزادمنشان پیوسته از آزادی نگاههای خصوصی و مالکیت خصوصی وسایل تولیدی که سوسیالیستها در پی الغای آنها، دفاع می‌کنند. وجه مشترک نخستین، دو حزب را علیه محافظه کاران به اتحاد می‌کشاند و برعکس وجه افتراق موجب نزدیکی محافظه کاران با آزادمنشان، و دور کردن ایشان از سوسیالیستها می‌شود. در نخستین مرحله که رژیمهای سیاسی کهن محکم و پابرجا به ظهور می‌رسند، تسلط طبقه اشراف مانند شدیدترین و نزدیکترین خطرها متجلی است و ضعف احزاب سوسیالیستی هنوز سوسیالیستها را به دیدگان بورژوازی کم‌خطر جلوه می‌دهد، احزاب آزادمنش عموماً نخستین تاکتیک را می‌پذیرند. به تدریج که دموکراسی سیاسی مستقر می‌شود و به صورت یک رژیم جا افتاده در می‌آید و احتمال یک بازگشت حمله‌آمیز نظام اشرافی اندک اندک کم می‌شود مخالفت محافظه کاران با آزادمنشان معنی خود را از دست می‌دهد و هر دو طبیعتاً بایکدیگر نزدیک می‌شوند تا بر اساس تماس مشترک خود از مالکیت و نظم موجود (نظم آزادمنشان که محافظه کاران هم که دیگر کاری از دستشان ساخته نیست به آن می‌گروند) دفاع کنند.

در این زمان، نزد محافظه کاران و آزادمنشان تمایل به ایجاد حزبی واحد و مخالف با سوسیالیستها به چشم می خورد. بدین سان «نظام دو حزبی قرن بیستم» جای «نظام دو حزبی قرن نوزدهم» را می گیرد. این تحول، در بریتانیای کبیر، زلاندنو و استرالیا مستقیماً مشاهده می شود. در سایر کشورها، حزب آزادمنش موفق به ادامه حیات می گردد اما به صورت بسیار محقر و درحالی که قسمت اعظم مشتریانش به محافظه کاران پیوسته اند. در بلژیک، هلند، اروپای شمالی و فرانسه (به شکل حزب رادیکال) وضع چنین است. غالباً این حزب آزادمنش می کوشد که گاه با سوسیالیستها علیه محافظه کاران و گاه با محافظه کاران علیه سوسیالیستها ائتلاف کند و نوع اخیر اتحاد کم کم رایجتر از نوع نخست می شود.

نظام دو حزبی و نظام چند حزبی تنها به این عوامل اجتماعی-اقتصادی بستگی ندارد، بلکه به عوامل فرهنگی که با عوامل بالا نیز تلاقی می کند وابسته است. مثلاً در هلند مسلکهای مذهبی نقش عمده ای در پایه گذاری نظام احزاب بازی کرده اند. از آغاز کار، گرایش محافظه کارانه به دو حزب تقسیم شد: محافظه کاران کاتولیک^{۱۱} و محافظه کاران پروتستان^{۱۲} «ضدانقلابی». انشعابی که در میان محافظه کاران پروتستان رخ داد و پیدایش «مسیحیان تاریخی»^{۱۳} را موجب شد، سرانجام به تقسیم محافظه کاران در سه حزب متمایز منجر گردید. در کشور فرانسه، رژیمهای سیاسی و تعارضهای ناشی از آنها سبب تقسیم بندی مشابهی از نیروهای دست راستی شد. از نیمه دوم قرن بیستم، محافظه کاران در سه حزب جا گرفتند: هواداران سلطنت حقانی^{۱۴}، هواداران خاندان

11) Conservateurs catholiques

12) Conservateurs protestants

13) Chrétiens-historiques

14) Légiitimistes

اورلئان * و هواداران خاندان بناپارت ** . عدم سازمان دست راستی که خصیصه نظام حزبی فرانسه است تا اندازه‌ای از همین امر ناشی می‌شود. در کشورهای دیگر، مخالفت‌های نژادی یا محلی نقش مشابهی بازی کردند و موجب تعدد احزاب شدند.

بالاخره، يك عامل فنی که دارای طبیعت خالص سازمانی بود به سایر عوامل افزوده شد و این عامل خصوصاً در سالهای اخیر مورد مطالعه قرار گرفت: طریقه انتخاب نمایندگان. اثر این عامل به شکل سه قانون جامعه‌شناسی که در ۱۹۴۶ تعریف شد، خلاصه گردید: ۱- انتخابات مبتنی بر اکثریت يك مرحله‌ای، موجب به وجود آمدن نظام دو حزبی می‌شود. ۲- انتخابات نسبی^{۱۵}، موجب به وجود آمدن نظام چند حزبی می‌گردد. ۳- انتخابات مبتنی بر اکثریت دو مرحله‌ای، موجب پیدایش نظام چند حزبی می‌شود. پیدایش ائتلاف میان این احزاب از چندگانگی و تشتت می‌کاهد، و این نظام را معتدلتر می‌سازد. درباره این قوانین بحث‌های فراوان و غالباً پرشوری شده است ولی هرگز این قوانین به طور جدی رد نشده‌اند. انتقادات وارده، به واقعیت داشتن پدیده‌ای که این قوانین تبیین می‌کنند کمتر مربوط است تا به حیطة عمل واقعی آنها، زیرا این پدیده به اندازه کافی واضح است.

* اورلئان نام خانوادگی چهار شاخه از خاندان سلطنتی فرانسه است «هواداران اورلئانها» (Orléanistes) به کسانی اطلاق می‌شود که از سلطنت یکی از اعضای خاندان اورلئان هواداری می‌کنند. «هواداران سلطنت حقانی آن کسته از سلطنت خواهان فرانسوی را نامند که هوادار سلطنت خاندان بوروبون هستند، که در سال ۱۸۳۰ به نفع خاندان اورلئان از سلطنت خلع شد. م.

** غرض از هواداران خاندان بناپارت (Bonapartistes) هواداران همان خاندانی است که ناپلئون اول، ناپلئون دوم و ناپلئون سوم امپراتوران فرانسه از اعضای آنند. م.

15) Representation proportionnelle

مسلم است که تغییر و اصلاح قانون انتخابات نمی‌تواند فی‌نفسه احزاب جدیدی را خلق کند: احزاب ترجمان نیروهای اجتماعی هستند و ممکن نیست در اثر يك تصمیم قانونی ساده به وجود بیایند. مسلم است که رابطه میان طریقهٔ انتخاب نمایندگان و نظامهای حزبی، رابطه‌ای مکانیکی و خودبه‌خود نیست: فلان طریقهٔ انتخاب نمایندگان لزوماً فلان نظام حزبی را به وجود نمی‌آورد، بلکه فقط تحول در این جهت را تسهیل می‌کند. طریقهٔ انتخاب نمایندگان نیرویی است که به این جهت متوجه است و در میان سایر نیروها که بعضی هم در جهت مخالف می‌کوشند عمل می‌کند. مسلم است که روابط میان طریقهٔ انتخاب نمایندگان و نظامهای حزبی، روابط يك طرفه نیستند. اگر انتخابات يك مرحله‌ای به نظام دو حزبی می‌گراید، نظام دو حزبی هم به نوبهٔ خود قبول انتخابات يك مرحله‌ای را تسهیل می‌کند.

در تحلیل آخر چنین به نظر می‌آید که نقش دقیق طریقهٔ انتخابات نمایندگان، نقش عاملی تسریع‌کننده یا کندکننده باشد. توصیفی که از توسعهٔ احزاب در اروپای قرن نوزدهم و بیستم انجام دادیم به روشنی این امر را نشان می‌دهد. رشد اقتصادی و تغییرات اجتماعی منبث از آن از يك سو، شرائط ویژهٔ کشورها (تقسیم بندیهای مذهبی، تعارضهای مسلکی، بی‌ثباتی قوانین اساسی و جزاینها) از سوی دیگر: چنین نیروهای آفرینندهٔ احزاب سیاسی. در فعل و انفعالات این نیروها، انتخاب نمایندگان به اکثریت آراء و در يك مرحله نتیجهٔ مضاعفی دارد: در وهلهٔ اول، در برابر پیدایش حزبی جدید سدی به وجود می‌آورد، بی‌آنکه این سد گذرناپذیر باشد (نقش کندکننده)، در وهلهٔ دوم، در صورتی که بیشتر از دو حزب وجود داشته باشد، از بین رفتن ضعیفترین حزب یا احزاب را موجب می‌گردد (نقش تسریع‌کننده). در پایان قرن نوزدهم، اثر کندکنندهٔ طریقهٔ انتخاب نمایندگان در برابر هجوم سوسیالیسم، بعد از جنگ دوم جهانی در برابر

نهضت‌های کمونیستی و فاشیستی قابل لمس بود. اثر تسریع‌کننده با روشنی بیشتری در مورد حزب آزادیخواه به چشم می‌خورد: این حزب عملاً در مدت ۱۵ سال (۱۹۲۰-۱۹۳۵) از بین رفت، در حالی که هوادارانی دارد که تحت تأثیر طریقه انتخاب نمایندگان مجبورند از میان محافظه‌کاران یا کارگران یکی را انتخاب کنند.

انتخابات نسبی نقشی کاملاً معکوس دارد. توسعه احزاب جدید را مانع نمی‌گردد، بلکه این توسعه را بیطرفانه ثبت می‌کند و گاهی هم اهمیت آن را از آنچه هست فروتر نشان می‌دهد (برای رفع این عیب اخیر است که به ندرت، رژیم انتخابات نسبی کامل را اجرا می‌کنند و عموماً این نظام را با بعضی طرق انتخابات مبتنی بر اکثریت همراه می‌نمایند: تقسیم مانده‌ها در سطح محلی، لزوم داشتن درصدی از آراء برای مشارکت در تقسیم کرسیها و غیره). برعکس، انتخابات نسبی از بین رفتن احزاب قدیمی را که تحول اجتماعی و سیاسی موجب از بین رفتن آنهاست کند می‌کند. نجات حزب آزادمنش بلژیک از ۱۹۰۰ به بعد توسط انتخابات نسبی در این باب بسیار گویاست. با این حال، بایستی بی‌تردید نهضت‌های قدیمی را که عمیقاً در میان قسمتی از مردم ریشه دوانیده از نهضت‌های سطحی که با سلیقه‌های سیاسی گذرا منطبق است، تمیز داد. انتخابات نسبی، همچنین به وضوح پیدایش و امحاء این نهضت‌های سطحی را نیز ضبط می‌کند، همان‌گونه که در مورد رکیسیم* در بلژیک به سال ۱۹۳۷، در

* رکیسیم (Rexisme) نام جنبشی است که در ۱۹۳۵ در بلژیک بنیادگذاری شد و از تمایلات و افکار فاشیستی دفاع می‌کرد و تا پایان جنگ جهانی دوم به فعالیت خود ادامه داد.

فرانسه در خصوص «ار.پ.اف» * در سال ۱۹۵۱ و پوزادیسیم** در سال ۱۹۵۶ دیده شد.

به طور کلی و گذشته از چند تفاوت، آثار انتخابات با اکثریت دو مرحله‌ای مشابه آثار انتخابات نسبی است. چنین به نظر می‌رسد که این طریقه انتخابات پیدایش احزاب جدید را اندکی بیشتر مانع می‌گردد، بی‌آنکه بتوان اثر آن را با اثر انتخابات یک مرحله‌ای که بسیار قاطعتر است مقایسه کرد. شاید انتخابات با اکثریت دو مرحله‌ای از اضمحلال احزاب قدیمی نیز تا اندازه‌ای جلوگیری کند. ولی در این مورد به دشواری می‌توان نتیجه‌گیری دقیقی کرد. از سوی دیگر به نظر می‌رسد که در برابر جهشهای ناگهانی افکار و نهضت‌های گذرا و مدهای سیاسی سدی به وجود می‌آورد (مورد «اتحادیه ملی جمهوریخواه»*** در سال ۱۹۵۸ از خلاف این امر حکایت دارد ولی در آن زمان شرایط بسیار خاصی وجود داشت). روشنترین اختلاف این نظام با نظام نسبی در ائتلاف‌های انتخاباتی است: بدین‌سان، انتخابات دو مرحله‌ای که عالیترین شیوه برای اتفاق عمل است گاهی شکل نوعی نظام دو حزبی را ممکن می‌سازد زیرا در نظام چند حزبی

* ار.پ.اف علامت اختصاری حزبی است که ژنرال دوگل در ۱۹۴۷ ایجاد کرد و نام کامل آن *Rassemblement du Peuple Français* (تجمع قوم فرانسه) بود. این حزب که به سرعت رشد یافت و در انتخابات ۱۹۵۱ موفقیت فراوانی بدست آورد با کناره‌گیری دوگل در ۱۹۵۳ اعتبار خود را از دست داد.

** نام جنبشی است که بیشتر از خرده‌فروشان و کاسبکاران فرانسوی مرکب می‌شد و تمایلات هرج و مرج طلبانه دست راستی داشت و به نام بانی خود پوزاد (Poujade) معروف است.

*** اتحادیه ملی جمهوریخواه (*Union Nationale Républicaine*) نام حزبی است که پس از کودتای ۱۳ مه ۱۹۵۸، طرفداران ژنرال دوگل تشکیل دادند.

دو دسته مؤتلف را در برابر هم قرار می‌دهد. فرانسه در دوران جمهوری سوم و آلمان از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ نمونه‌های این پدیده را به دست می‌دهند.

پس تأثیر طریقهٔ انتخاب نمایندگان در مقایسه با تأثیر عوامل اجتماعی-اقتصادی و حتی عوامل فرهنگی جنبهٔ ثانوی دارد. باین حال، شرائط و موقعیت در این باب اهمیت عمده دارند. در بریتانیای کبیر، نهادن نظام نسبی به جای انتخابات با اکثریت آراء، تقریباً به فوریت موجب ظهور نظام سه حزبی می‌شود و انشعابهای احتمالی را از حزب کارگر و از حزب محافظه کار آسانتر می‌سازد. تأثیر انتخابات با اکثریت يك مرحله‌ای در حفظ يك نظام دو حزبی موجود، قابل گفتگو نیست. اطمینان کمتری هست که قبول چنین نظامی بتواند نظام چند حزبی موجود را درهم بریزد، مثلاً احزاب فرانسه یا ایتالیا را تبدیل به دو حزب کند. البته این چنین اصلاحی قابل تصور هم نیست، زیرا انتخابات يك مرحله‌ای هنگامی که بیشتر از دو حزب بایکدیگر مواجه‌اند نتایج گمراه کننده‌ای به بار خواهد آورد. ولی در آلمان فدرال، انتخابات يك مرحله‌ای تحول به سوی نظام دو حزبی را که در حال حاضر بسیار پیشرفته است، به سامان خواهد رساند: خاصه مانع از واکنشی می‌شود که ممکن است در جهت معکوس حاصل گردد.

گروه‌های ذینفوذ^{۱۶}

احزاب سیاسی سازمانهایی هستند مخصوص پاره‌ای از انواع رژیمها (دموکراسیهای غربی) در دورهٔ معینی از تاریخ (قرن

بیستم). برعکس، گروههای ذینفوذ در کلیه رژیمها و کلیه ادوار دیده می‌شوند. این اصطلاح در مورد نوعی از تشکیلات به کار برده می‌شود که هم بسیار وسیع و هم بسیار مبهم است. وجه مشترک این سازمانها این است که کم و بیش به‌طور غیر مستقیم در پیکار سیاسی شرکت می‌جویند. احزاب در جستجوی آند که قدرت را به‌دست گیرند و اعمال کنند؛ اعضای انجمن ولایتی، اعضای انجمن ایالتی، شهرداران، سناتورها و نمایندگان داشته باشند، وزرایی در حکومت وارد نمایند و رئیس دولت را برگزینند. گروههای ذینفوذ، برعکس، مستقیماً در به‌دست گرفتن زمام قدرت و اعمال آن مشارکت نمی‌کنند بلکه ضمن خارج ماندن از قدرت بر آن تأثیر می‌نمایند و به آن «فشار» وارد می‌کنند (نام آنها از همین امر ناشی می‌شود. نامی که در حدود ده سال است در فرانسه، از طریق ترجمه مستقیم اصطلاح امریکایی «Pressure groups» وارد شده است). گروههای ذینفوذ در پی آند که بر زمامداران اثر بگذارند، نه آنکه افراد خویش را (دست کم به‌طور رسمی، زیرا در واقع پاره‌ای از گروههای نیرومند دارای عمالی در مجالس و حکومتها هستند ولی به شکل سری و محرمانه) در رأس قدرت جای دهند.

حدود «گروههای ذینفوذ» با وضوح کمتری از حدود «احزاب سیاسی» تعیین شده است. در واقع، احزاب سازمانهایی هستند که فقط برای فعالیت و اقدام سیاسی به‌وجود آمده‌اند، حزب فقط حزب است. برعکس، غالب گروههای ذینفوذ سازمانهایی غیر سیاسی‌اند که اساسیترین فعالیتشان نفوذ بر قدرت نیست. بدین سان، می‌توان میان گروههای «منحصراً سیاسی» و گروههای «بعضاً سیاسی» قائل به تمایز شد. یک گروه ذینفوذ، اگر کارش فقط دخالت در قلمرو سیاست و تشبث به قوای عمومی باشد «منحصراً سیاسی» است. به‌عنوان مثال «جمعیت مجلسیان

مدافع آزادی تعلیم و تربیت «^{۱۷} یا «لابی»^{۱۸}های معروف و اشنگتن که سازمانهایی هستند که در مراجعه و مذاکره با نمایندگان مجلس، وزراء و صاحبمنصبان عالیمقام تخصص دارند. برعکس، يك گروه، هنگامی «بعضاً سیاسی» است که فشار سیاسی تنها جزئی از فعالیتش باشد و علل وجودی دیگر و وسائل اجرایی دیگری نیز داشته باشد: مانند يك اتحادیه کارگری که گاهی هم به حکومت متشبث می شود ولی اساساً هدفهای وسیعتری را دنبال می کند. گروههای «بعضاً سیاسی» بسیار فراوانند. هر جمعیت، هر اتحادیه، هر تشکیلات صنفی و هر سازمانی ممکن است در پاره‌ای از ادوار فعالیت خویش از فشار سیاسی استفاده کند. گاهی فرهنگستان فرانسه برای محدود کردن مالیاتی که به کتب و نویسندگان بسته شده بود، مداخله کرده است. مقامات مذهبی هم همچون جمعیت‌های فلسفی، گروههای روشنفکری، جوامع علمی و غیره از اعمال نفوذ بر قدرت عمومی روگردان نیستند.

در اهمیت این تمایز راه غلو نباید سپرد. بسیار کمند گروههای ذینفوذی که منحصرأ سیاسی باشند یعنی تنها هدف آنها مشارکت در پیکارهای سیاسی باشد. غالب آنها فعالیت سیاسی خود را در زیر نقاب سایر فعالیتها مخفی می کنند و بدین سان قیافه يك گروه بعضاً سیاسی را به خود می دهند. گذشته از این، تشخیص عمل کاملاً سیاسی از سایر اعمال به دشواری ممکن است. اعتصابی که توسط يك اتحادیه به راه افتاده باشد، گاهی سیاسی و گاهی صنفی و غالباً هم سیاسی و هم صنفی است. نتیجتاً، تعیین محل دقیق فعالیت جهت اعمال نفوذ در میان فعالیت‌های گروه مهمتر از تشخیص گروههای بعضاً سیاسی از گروههای صددرصد سیاسی

17) Association parlementaire pour la défense de la liberté de l'enseignement.

18) Lobbies

است. در مورد پاره‌ای از گروه‌ها، فشار سیاسی امری اتفاقی و استثنایی است. به جز گروه‌های انحصاری که پرده پوشی هم نمی‌کنند گروه‌هایی هم هستند که در عمل گروهی انحصاری‌اند با وجود اینکه می‌خواهند چنین وانمود کنند که به فعالیت دیگری می‌پردازند: «جمعیت برای دفاع از آزادی فعالیت‌های اقتصادی»^{۱۹} نمونه این گروه‌هاست. میان این دو نوع گروه، حالات بینابینی فراوانی یافت می‌شود.

از نظر بنیانی می‌توان گروه‌های عوام^{۲۰} را از گروه‌های خواص^{۲۱} متمایز کرد همان‌گونه که احزاب عوام و احزاب خواص از یکدیگر متمایز یافتند. اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های دهقانی، سازمان‌های جوانان، جمعیت سربازان جنگ اول یا جنگ دوم و نظائر آنها از نخستین نوع می‌باشند. در نوع دوم ابتدا گروه‌هایی که با دسته‌های اجتماعی معدود ولی متنفذ سر و کار دارند (مثلاً تشکیلات صنفی صنایع، اتحادیه‌های کارمندان عالی‌رتبه، اتحادیه آموزش عالی) قرار می‌گیرند. همچنین گروه‌هایی در این نوع مشاهده می‌شوند که دعوت آنان از متعینین، از تصمیمی آگاهانه و خدشه ناپذیر ناشی می‌شود مانند فرهنگستانها و یا برخی از جوامع علمی و جز اینها. گذشته از گروه‌های عوام و گروه‌های خواص، نوع سوم وجود دارد که معادل آن در احزاب سیاسی یافت نمی‌شود و آن سازمانی کاملاً فنی است که برای گروه و جماعتی درست نشده مگر برای کارمندان و کارکنان فنی سازمان معینی. می‌توان در محسوب داشتن این گروه‌ها در جزو گروه‌های ذینفوذ تردید کرد، زیرا هرچند فشار وجود دارد ولی گروه به معنی اخص موجود نیست.

از این نوع، پیش از همه به «لابی»های امریکایی برمی‌خوریم. آن «لابی»هایی که منبعث از این یا آن گروه از صاحبان منافع

19) Association pour la défense de la libre entreprise.

20) Groupes de masses.

21) Groupes de cadre

نیستند و نوعی دفتر متخصص در امر اعمال فشار هستند و مانند دفتر يك و كيل مدافع يا يك سازمان تبلیغاتی خدمت خود را به اجاره می‌گذارند. همچنین مراکز تبلیغاتی مانند «مرکز تبلیغات جمهوریخواهان ملی»^{۲۲} که در سالهای ۳۰ توسط هانری دوکری لیس^{۲۳} به وجود آمد نیز مشاهده می‌شوند. صندوقهای انتخاباتی^{۲۴} که وجوه سازمانهای کارفرمایان و محافل بازرگانی را جمع-آوری می‌کنند و میان نامزدهای انتخابات تقسیم می‌نمایند نیز جزء این نوع اخیر به‌شمار می‌روند. این سازمانها عموماً خود را زیر نقاب مجامع بی‌آزار تحقیق و مطالعه مخفی می‌کنند. «اتحادیه منافع اقتصادی»^{۲۵} سناتور بیلیه^{۲۶} این نقش را در دوران جمهوری سوم فرانسه بازی کرد و در جمهوری چهارم تشکیلاتی که سناتور بوتمی^{۲۷} اداره می‌کرد جایگزین آن شد. بالاخره، قسمتی از مطبوعات هم ممکن است به این گروه وابسته باشد. پاره‌ای از روزنامه‌ها چیزی جز وسیله بیان عقاید گروههای معینی نیستند: یا وسیله علنی مانند روزنامه‌های اتحادیه‌ها و اصناف یا وسیله نقاب‌خورده و پنهانی چون روزنامه‌های وابسته به گروههای صنعتی (بهترین نوع «مطبوعات وابسته به صنایع»^{۲۸} که روزنامه فرانسوی لوتان^{۲۹} پیش از جنگ بود که توسط کمیته آهن-گدازیها^{۳۰} در سال ۱۹۲۹ خریداری شد).

فعالیت گروههای ذینفوذ اشکال گوناگون دارد. گاهی مستقیماً با تشبث به دولت، کارمندان عالیرتبه، نمایندگان مجلس بر قدرت نفوذ می‌کنند گاهی غیرمستقیم با رسوخ در عامه مردم،

22) Centre de propagande de Républicains nationaux

23) Henri de Kérillis 24) Caisse électorale

25) Union de intérêts économiques.

26) Billiet 27) Boutemy

28) Presse d'industrie. 29) Le Temps

30) Comité des Forges

که رفتارشان به نوبه خود قدرت را متأثر می‌سازد: بدین منظور از جنجال مطبوعاتی، اعتصابات چشمگیر، سد کردن راهها و جاده‌ها، تظاهرات و جز اینها، استفاده می‌شود. این فعالیت، گاهی باز، عمومی، علنی است و گاهی محرمانه، نامرئی و پنهانی. گاهی وسائل درست، شرافتمندانه و قانونی به کار می‌برد و زمانی به شیوه‌های فسادانگیز و خشن متوسل می‌شود. در رژیمهای دموکراتیک فعالیت گروههای ذینفوذ غالباً به فعالیت احزاب سیاسی می‌پیوندد. پاره‌ای از گروهها، سازمانهای ضمیمه احزاب سیاسی هستند و این احزاب توسط آنها نفوذ خود را گسترش می‌دهند. احزاب از طریق سازمانهای جوانان، سازمانهای زنان، انجمنهای فرهنگی، ورزشی، تعاونی و غیره که تحت نظارت خود دارند می‌توانند به افرادی دست یابند که از پذیرش عضویت مستقیم روگردانند. برعکس، پاره‌ای از احزاب چیزی جز اندامهای پیوسته به گروههای ذینفوذ نیستند: فلان حزب محافظه‌کار، ابزار سیاسی سازمانهای کارفرمایان است که به شدت هم فعالیت حزب را تحت نظر دارد، حزب کارگر انگلیس خصوصاً دستاورد اتحادیه‌های کارگری است و غیره.

مفهوم گروه ذینفوذ این امتیاز را دارد که مفهومی عمومی است و مطالعه تطبیقی پیکارهای سیاسی را در رژیمهای دموکراتیک و نظامهای قدرت‌گرا در میان ملل جدید و ملل قدیمی امکان‌پذیر می‌سازد. البته، توصیفی که از این گروهها انجام شد خصوصاً به گروههای ذینفوذ کشورهای غربی جدید مربوط است ولی به آسانی می‌توان آن را به سایر کشورها نیز انطباق داد. این توصیف علی‌الخصوص نهضتها، انجمنها، گروههای خصوصی و پاره‌ای از دستگاههای موجود در درون دولت را شامل می‌شود. این دولت باتصویر مرتب و متمرکزی که حقوق‌دانان کلاسیک رقم زده‌اند تطبیق نمی‌کند. امروزه در ایالات متحده آمریکا، دولت را بیشتر به شکل مجموعه‌ای از مراکز

تصمیم می‌دانند که چندان با دستگاههای خصوصی تنیده شده است که مرز میان آن دو به هیچ وجه قابل تشخیص نیست. اما چندگانگی مراکز تصمیم، هرچند به شکل دیگر، در اتحاد شوروی هم وجود دارد. بدینسان دستگاههای اداری، وزارتخانه‌ها، مؤسسات عمومی، انجمنهای منطقه‌ای، نقش گروههای ذینفوذ را در برابر قدرت مرکزی، مجلس یا سایر مراکز تصمیم بازی می‌کنند. پیکار برای قدرت با پیکار میان قدرتها ترکیب می‌شود، زیرا قدرت هرگز کاملاً یکپارچه نیست.

سلاحهای پیکار

افراد و سازمانهایی که با یکدیگر در تعارضند، انواع سلاحهای گوناگون را در پیکار سیاسی به کار می‌برند. بر حسب دوره‌ها، نوع جوامع، نهادها، فرهنگها، طبقات یا گروههای در حال مبارزه، از این یا آن سلاح بیشتر استفاده می‌شود. ولی اصولاً يك نوع از سلاحها حذف شده است: سلاحی که خشونت جسمی را به همراه دارد. اولین هدف سیاست، از میان برداشتن خشونت و جایگزین کردن صور مبارزهٔ ملایمتر به جای تعارضهای خونبار است. سیاست در ماورای جنگ داخلی یا بین‌المللی آغاز می‌شود. سیاست هم پیکار است و هم محدودیتی برای پیکار. با تعمق بیشتر در این خصیصهٔ اخیر ملاحظه می‌شود که این محدودیت هرگز مطلق نیست. سیاست بر آن است که خشونت را از میان بردارد: ولی هرگز به‌طور کامل موفق نمی‌شود. در عمل، سلاحهای به‌معنای اخص کلمه یعنی سلاحهای نظامی به‌هیچ‌وجه از پیکارهای سیاست کاملاً کنار گذاشته نمی‌شوند و بنابراین بایستی در مرحلهٔ نخست به بررسی آنها پرداخت.

خشونت جسمی

«نخستین کسی که پادشاه شد، سر بازی خوشبخت بود»: این

شوخی می‌رساند که سلاحهای نظامی، سرچشمهٔ قدرتند و قدرت بیش از هر چیز بر آنها استوار است. در بسیاری از جماعات بشری، اقتدار بر خشونت جسمی تکیه می‌زند. زورمندترین فرد در میان جوانان سرکش، در دسته‌های تبهکاران یا هنگام زنگهای تفریح به‌زور بازو یا چاقوی خود رهبر دیگران است. این عامل همچنین در تسلط بزرگسالان بر کودکان و مردان بر زنان نیز صادق است. در دولت پرتورینها* یا ینی‌چریها** اس. اس‌ها*** سربازان و پاسبانان، حافظ فرمانروایان می‌باشند که کاخهای آنان قبل از هر چیز قلاعی بودند برای حفظ آنان نه از خطر دشمنان خارجی بلکه از خطر مردم. سیاست بر آن نیست که وسائل خشونت و سلاحهای نظامی را نابود کند، بلکه بر آن است که آنها را در دست قدرت متمرکز سازد و نگذارد که شهروندان آنها را به کار گیرند. این انحصار فشار که نیرویی ترسناک به‌طبقه، به حزب، به بخشی که حکومت را اشغال کرده است می‌بخشد، خصیصهٔ دولت است. قدرتی مسلح در میان قومی بی‌سلاح: این امر، قوم را در اختیار قدرت می‌گذارد. در فصول بعد این مسئله را دوباره خواهیم یافت. در اینجا خود را به‌ذکر این امر محدود می‌کنیم که این انحصار قدرت منجر به‌امحاء استعمال وسائل خشن در پیکارهای سیاسی می‌شود، زیرا فقط یکی از پیکارگران است که چنین وسائلی را در اختیار دارد.

سلاحهای نظامی به استثنای استفادهٔ منظمی که دولت از آنها برای حفظ اقتدار قدرت سیاسی خود بر فرمانبران می‌نماید در سه مورد اصلی در پیکارهای سیاسی استعمال می‌شوند. ابتداء، در مرحلهٔ بدوی توسعهٔ اجتماعی، هنگامی که دولت هنوز آنچنان

* کاردهای امپراتوری (Prétoriens)

** ینی‌چریهای دولت عثمانی.

*** نیروی امنیتی نازی در آلمان (S. S.).

ناتوان است که نمی‌تواند سلاحهای نظامی را به‌سود خود انحصاری کند و در نتیجه پیکار برای قدرت میان دسته‌های مسلح در می‌گیرد و سازمانهای سیاسی شکل چریک به‌خود می‌گیرند. در شهرهای باستانی، در جمهوریهای ایتالیایی دوره رنسانس و در پاره‌ای از کشورهای کم توسعه‌آموزی، چنین پدیده‌هایی مشاهده می‌شود. قرون وسطا با مبارزه‌های فئودالی نمونه دیگری در این باب ارائه می‌دهد. در مرحله پیشرفته‌تری از نظر توسعه سیاسی، اگر حزبی به شکل شبه‌نظامی سازمان یابد و نیرومند شود و دولت نیز دخالتی نکند ممکن است وضع مشابهی به‌ظهور پیوندد: در چنین وضعی، احزاب رقیب اگر نخواهند پایمال شوند بایستی لزوماً همین روشها را به کار بندند و خویشتن را مسلح سازند. فرایندی از این نوع در آلمان سالهای ۳۰، به تدریج که هیتلریم رو به‌رشد می‌رفت، گسترش یافت. برای مقاومت در برابر چریکهای نازی، احزاب چپ مجبور شدند که خود چریکهای دیگری («پرچم امپراتوری»^۱، سوسیالیست و «پیکارگران جبهه سرخ»^۲، کمونیست) به وجود آورند.

هنگامی که صف مخالف، وسائل دیگری ندارد، از هر امکان دیگری برای بیان عقاید خود محروم است یا وسائل بیان قانونیش غیر مؤثر است، پیکارهای سیاسی هم شکل نظامی به‌خود می‌گیرد. در این هنگام، معمولاً مقاومت مسلحانه در برابر قدرت در دو مرحله جریان می‌یابد: مرحله مقاومت زیرزمینی که در فصول بعد توصیف خواهد شد و مرحله طغیان آشکار، اولین مرحله مقدمات مرحله بعد را فراهم می‌کند. این دو مرحله از یکدیگر کاملاً جدا نیستند. زیرا طغیان آشکار ممکن است خواه به شکل انقلاب خشونت‌آمیزی درآید و قدرت سریعاً به دست مخالفان سابق افتد و خواه شکل جنگ طولانی داخلی را به خود گیرد و مقاومت

1) Bannière d'Empire

2) Combattants du front rouge

زیرزمینی نقش عمده‌ای را بازی کند. شکل دوم، کم کم به سبب توسعه و سائل فشار دولت جایگزین شکل نخست می‌شود. در گذشته، هنگامی که ارتش نسبتاً ضعیف بود، برای مردم تا اندازه‌ای آسان بود که به سرعت بر آن پیروز شوند. امروزه، نیروی ارتشهای جدید که در انحصار دولت است آنچنان است که طغیان مردم نمی‌تواند جز از طریق جنگ پارتیزانی طولانی آن را درهم بکوبد. پیکارهای سیاسی در موقعیت سومی نیز به کمک سلاحها حل و فصل می‌شود: هنگامی که نظامیان سر از خدمت دولت باز می‌زنند و دیگر در اختیار فرمانروایان نیستند و خود به مبارزه برای قدرت می‌پردازند. در قرن سوم میلادی در رم، سپاهیان امپراتور-هایی را به وجود آوردند و نابود کردند و تخت امپراتوری را به این یا آن ژنرال آنهم غالباً در مقابل وعده توزیع پول و امتیازات ایشان واگذار کردند. اندکی بعد سزای را که خود آفریده بودند می‌گشتند تا کس دیگری را جانشین او کنند. امروزه، در امریکای لاتین، در خاورمیانه و جاهای دیگر، نظامیان حکومتها را می‌سازند و سرنگون می‌کنند. در سالهای ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲، کشور فرانسه به چنین وضعی نزدیک شده بود. گاهی عناصر مختلف ارتش در مبارزه برای قدرت با یکدیگر به رقابت برمی‌خیزند. در امپراتوری رم رقابت میان گاردهای امپراتوری^۳ و مرزداران^۴ همچنین میان سپاهیان ایالات گوناگون بسیار شدید بود. سرانجام این دسته‌های متفاوت در پیکارهای خونینی با یکدیگر به مقابله برمی‌خاستند. در میان ملل امریکای لاتین، تعارض میان نیروی زمینی، نیروی دریایی و نیروی هوایی فراوان است. در الجزایر سال ۱۹۶۱، دیده شد که سربازان حرفه‌ای با سربازان وظیفه به مخالفت برخاستند.

اینکه ارتش، بدین ترتیب، به سازمان سیاسی مستقلی تبدیل

3) Prétoriens

4) Garnisons de frontières

شود و از اطاعت حکومت سرباز زند، مبین تشنت و بی‌سازمانی عمیق دولت است. ارتش، به مقتضای طبیعت خود همیشه برای دولت خطرناک است. همان مکانیسمی که هر مقتدری را به سوء استفاده می‌راند آنانی را هم که سلاحهای نظامی در اختیار دارند، به وسوسه سوء استفاده دچار می‌کند. سلاحها مظهر نهایی قدرت در کوتاه مدت، قاطعترین و در آینده نزدیک مقاومت‌ناپذیرترین مظاهر آن است، آنکه شمشیری دارد، در این وسوسه طبیعی است که از نیروی آن کمک گیرد. نظامیان مسلح برای فرامانروایان و شهروندان بی‌سلاح خطری مداومند. تلاش بر این است که این خطر محدود شود، ابتدا با توسعه این احساسات نزد افسران که بایستی همیشه و در همه کیفیات از دولت به هر شکل که باشد و هر که مظهر آن باشد، اطاعت کنند. خدمت نظام اجباری نیز که سربازان - شهروند به وجود می‌آورد ترکیب ارتش را با ترکیب جامعه یکسان می‌کند و از خطر می‌کاهد. ولی خطر همیشه وجود دارد. فرمانروایان و شهروندان همیشه باید از ارتش بر حذر باشند. در میان مللی که همچون ملل امریکای لاتین قدرتها می‌توانند از طرق غیر قانونی به حکومت‌رسند فقط تشکیل چریکهای ملی می‌تواند مانع از تسلط نظامیان بر دولت شود.

با این حال، به ندرت اتفاق می‌افتد که ارتش قدرت را فقط برای خود به دست گیرد و دیکتاتوری منحصرأ فنی به وجود آورد. در غالب اوقات، ارتش ابزار نیروهای جمعی است و همان نقشی را بازی می‌کند که احزاب سیاسی و گروههای ذینفوذ ایفاء می‌کنند. به طور کلی، نظامیان از طبقات ممتاز و در اقلیت پشتیبانی می‌کنند که برای حفظ تسلط خود بر طبقات استثمار شده به تفنگ، مسلسل و تانک نیاز دارند، طبقات استثمار شده‌ای که با کثرت شماره خود صاحبان امتیاز را به نابودی تهدید می‌کنند. در امریکای لاتین، به دست گرفتن قدرت به وسیله نظامیان غالباً در خدمت منافع مالکان بزرگ زمیندار یا بورژوازی بزرگ است. با این حال،

گاهی ارتش قیافهٔ يك نیروی سیاسی چپ به خود می‌گیرد. در فرانسهٔ آغاز قرن نوزدهم وضع چنین بود، برای اینکه افسران دست پروردهٔ انقلاب عموماً از میان مردم برخاسته و دارای عقاید آزادمنشانه‌ای بودند. در پاره‌ای از دول درحال توسعهٔ معاصر نیز که مدارس نظامی وسیله‌ای برای ارتقاء اجتماعی کودکان با استعداد طبقات فقیر یا بورژوازی کوچک است، وضع بدین منوال است. در چنین وضعی، گروه افسران بر آن است که منافع این دسته‌های اجتماعی را در برابر قدرت سیاسی که در اختیار فئودالهای بزرگ است بیان کند. توطئه‌ها و کودتاهای نظامی به برانداختن حکومت اشراف به سود خرده‌بورژوازی یا حتی عناصری از تودهٔ مردم گرایش می‌یابد. در مورد مصطفی کمال در ترکیه، ناصر در مصر و پاره‌ای از شورشهای نظامی در خاورمیانه یا در امریکای لاتین، این پدیده به اندازهٔ کافی روشن است.

پول

موضوع «پول، پادشاه است» کاریکاتوری از واقعیت سیاسی است: هرگز پول تنها «پادشاه» نبوده است. ولی در بسیاری از جوامع، و نه تنها در جوامع سرمایه‌داری، پول قسمتی از پادشاهی یعنی قدرت را به دست دارد. ثروت مانند وسائل نظامی سلاحی سیاسی نیست که مستقیماً به کار گرفته شود. يك هنگ می‌تواند خود دولت را تصاحب کند ولی يك بانکدار نمی‌تواند. استثنائاً می‌توان يك کرسی مجلس را خرید. مورد «شهرکهای فاسد» در انگلستان قرن نوزدهم چشمگیرترین موارد است. در جمهوری سوم و چهارم فرانسه چند کرسی مجلس سنا، بی‌کم و کاست، بدین‌سان، خریداری شدند. به‌طور کلی ثروت به کار تهیهٔ وسائلی می‌آید که به کمک آنها می‌توان قدرت را به‌چنگ آورد یا محافظت کرد. پول خرید سلاحها، وجدانها، روزنامه‌ها، برنامه‌های تلویزیونی،

مبارزه‌های تبلیغاتی و رجال سیاسی را ممکن می‌سازد. در بیشتر مواقع، ثروتمندان خود در صدد اعمال قدرت و تسخیر حکومت نیستند، بلکه بر آنند که افراد مورد اعتماد خود را بر قدرت بنشانند تا بتوانند بر آنها اعمال نفوذ کنند.

موازی بودن تحول صور ثروت با تحول صور اقتدار، گواهی است بر کارآیی پول به مثابه سلاح سیاسی. در جوامع کشاورزی که استثمار زمین سرچشمه اساسی ثروت است، طبقه مالکان زمین قدرت سیاسی را در اختیار دارد. رژیمهای اشرافی هم هست که در آنها اقتدار هم به مالکیت زمین وهم به نیروی سوارکاران (شوالیه‌ها) بستگی دارد و اقتدار در عین حال فئودالی و نظامی است. در جوامع بازرگانی و صنعتی، مالکیت کارخانه، مغازه و یا بانک پایه اساسی ثروت می‌گردد و در چنین وضعی قدرت سیاسی به دست بورژوازی می‌افتد. البته گذر از آن مرحله به این یک به تدریج صورت می‌پذیرد. در رژیمهای اخیر، نقش ثروت چشمگیرتر است، برای آنکه پول مقام بزرگی در نظام ارزشها دارد. در رژیمهای نخستین، این نقش پنهانتر است زیرا اشراف ارزشهای نظامی را که بیطرفتر می‌نماید بیشتر اهمیت می‌دهند و ادای تحقیر ثروت را درمی‌آورند. ولی این تحقیر خصوصاً در مورد ثروتی است که از بازرگانی، صرافانی یا بانکداری به دست می‌آید نه در باب ثروت‌های ناشی از زمین که اساسیترین نوع ثروت در چنین جوامعی است. در پیدایش قدرت سیاسی اشراف اهمیت ثروت ناشی از زمین بیش از قدرت نظامی ایشان بوده است.

در قرن نوزدهم، ظهور جوامع بورژوازی به مردم آن زمان چنین تفهیم کرد که از این پس، قدرت بر پول بنا شده و این امر، امر جدیدی است. پاره‌ای از نودولتان ناشی تازه به دوران رسیده، جای ثروتمندان قدیمی خویشتن‌دارتر و تربیت‌دیده‌تر را می‌گرفتند. طبقه اشراف، قدرت خویشتن را هم بر پایه ثروت وهم بر پایه سلاحها بنا کرده بود. در حالی که عنصر نخستین تا اندازه

زیادی در پشت عنصر دوم که سرچشمه ارزشهای قهرمانی و حیثیت آور بود، پنهان شده بود. برعکس، بورژوازی نظام ارزشی را تعیین می کرد که بر پایه ثروت قرار داشت و بدین سان به جای اینکه سرچشمه های قدرت خویش را پنهان کند، آشکارا بر زبان می آورد. طبقه اشراف، ثروت را چه از املاکش به دست می آمد و چه از مواجب سلطانی، دوست می داشت اما از این علاقه دست کم در میان مردم حرفی نمی زد. بورژوازی این علاقه را رك و راست اعلام می کرد و بدان می نازید، در واقع نوعی ثروت به عنوان سرچشمه نیرومندی سیاسی جای نوع دیگری را می گرفت.

با این حال، توسعه بورژوازیها با توسعه مسلکهای دموکراتیک آزادمنشان هم تقارن دارد. بدین سان نوعی تناقض میان ارزشهای سیاسی که رسماً اعلام می شدند و ارزشی که به پول داده می شد، آشکار گردید. آیا استفاده از پول به عنوان سلاح سیاسی به تساوی حقوقی شهروندان و مکانیسم طبیعی انتخابات و مجلس لطمه ای نمی زند؟ جای شگفتی است که کوشش شده تا نقش پول در مبارزات های سیاسی پوشیده بماند: فی المثل، تأمین هزینه مبارزات انتخاباتی و روزنامه ها همیشه کم و بیش جنبه مخفی خود را حفظ کرده است. شاید در این باب نوعی حسرت خوردن به ارزشهای اشرافی (که در اروپا با ظهور سرمایه داری کاملاً نابود نشد) نقشی بازی کرده باشد: بدین سان می شود گفت چرا نفوذ سیاسی پول را در ایالات متحده آمریکا کمتر از اروپا پنهان می کنند و حیثیت اجتماعی آن بیشتر است. به هر تقدیر، نظریه های سرمایه داری تأیید می کنند که در آخرین تحلیل، نفوذ پول امری دموکراتیک است. می گویند که در يك رژیم مبتنی بر رقابت همه کس امکان به دست آوردن ثروت و اعمال يك اقدام سیاسی به کمک آن را دارد. این است معنی عمیق جمله گیزو^۵ در پاسخ به کسانی

که به متمولان ایراد می گرفتند که قدرت سیاسی را در انحصار گرفته اند: «ثروتمند شوید.» در اطراف این مطلب يك سلسله افسانه معاصر به وجود آمده. خاصه در ایالات متحده آمریکا که در قرن نوزدهم تحرك اجتماعی بسیار زیاد بود و اصل گیزومی توانست در جامعه ای جدید به کار بسته شود و وزنه امتیازات اکتسابی هم رقابت را چندان محدود نمی کرد.

این استدلال راه غلطی می پیماید و پدیده تراکم سرمایه را فراموش می کند. انتقال ثروت های اکتسابی از راه وراثت، به کلی رقابت را مخدوش می کند و خصیصه دموکراتیکش را از میان می برد. بدینسان قدرت پول اگر هم در اصل چنین نباشد تا اندازه زیادی قدرت مادرزادی می گردد. همگام با توسعه جوامع آزادمنش، ثروتمند شدن، بیش از پیش، به تصاحب سرمایه بستگی دارد تا به تصاحب کار. حتی اگر نظریه های مارکسیستی در باب فقیر شدن^۶ مطلق طبقه کارگر کاملاً هم مورد قبول نباشد، نمی توان به هیچ وجه وجود فقیر شدن نسبی را انکار کرد: سهم واقعی کارگران در ازدیاد درآمد ملی، به جای افزوده شدن به سود دارندگان ابزارهای تولید رو به کاهش است. نیروی پول در دست این دسته اخیر است و بی خویشتنی^۷ حاصل از آن نه فقط اقتصادی بلکه سیاسی است: انتقال ارزش اضافی، کارگر را از قسمتی از نفوذ وی بر قدرت و از قسمتی از سلاح های سیاسی وی محروم می کند.

وسائل خبری

در یکی از زمینه ها یعنی در زمینه اخبار و اطلاعات، ترقی فنی نتایج سیاسی بسیار مهمی دارد. اختراع فن چاپ یکی از عوامل

6) Paupérisation

7) Aliénation

تعیین‌کنندهٔ احیاء علوم و هنرها^۸ و اصلاحات مذهبی^۹ و موج آزادمنشی^{۱۰} بود که سرانجام به انقلاب فرانسه منجر شد. پیدایش مطبوعات در سدهٔ گذشته سهم فراوانی در توسعهٔ دموکراسی داشت. برای نشان دادن اهمیت سیاسی مطبوعات بود که بر آن نام «رکن چهارم» نهادند. امروزه، مطبوعات شنیدنی (رادیو) و مطبوعات دیدنی (تلویزیون و هفته‌نامه‌های مصور) به‌همان اندازه مؤثرند که مطبوعات نوشتنی: آنها نیز جزء رکن چهارمند. عادت بر آن جاری شده است که این طرق نشر اخبار و افکار را که حاصل شیوه‌های فنی جدید است به‌نام «وسائل خبری توده‌گیر»^{۱۱} بنامند، اینها سلاح سیاسی بسیار نیرومندی را تشکیل می‌دهند.

در حکومت‌های استبدادی، معمولاً وسائل خبری توده‌گیر در انحصار دولت است. این وسائل تبلیغات دولت را پخش می‌کنند، تبلیغاتی که با پلیس، پایهٔ اساسی قدرت‌اند. هدف این تبلیغات گرفتن بیعت یکپارچهٔ شهروندان برای حکومت است. هدف تبلیغات، مبارزه میان طبقات و دسته‌های اجتماعی تشکیل‌دهندهٔ ملت نیست بلکه دست‌کم به‌ظاهر، از وحدت ملت دم می‌زنند. تبلیغات، سلاحی برای پیکار سیاسی نیست یا دست‌کم ادعای دولت این است (در واقع، دولت معمولاً در دست طبقه یا دسته‌ای اجتماعی است و از تبلیغات برای درهم کوبیدن نفوذ دیگر دسته‌ها و طبقات سود می‌جوید). تبلیغات وسیله‌ای برای همگونگی یا شبه همگونگی اجتماعی است و از این نظر در فصل بعد مطالعه خواهد شد.

به‌عکس در حکومت‌های دموکراتیک وسائل خبری در انحصار دولت درنیامده‌اند. حداقل قسمتی از آنها به‌شکل مؤسسات

8) Renaissance 9) Réforme

10) Libéralisme

11) Moyens d'information de masse

خصوصی سرمایه‌داری سازمان یافته‌اند: یعنی هزینه‌های خود را از راه درآمدهای خویش تأمین می‌کنند. تعدد وسائل خبری نیز همچون تعدد احزاب سیاسی یکی از عناصر چندگانگی رژیم است. به هر تقدیر، تعدد احزاب سیاسی اگر همراه با تعدد وسائل خبری نباشد امری تخیلی و صوری است. باین وصف، تعداد کشورهای دموکراتیکی که در آنها همچون ایالات متحده آمریکا دولت برهیچ وسیله خبری نظارت نکند کم است. تقریباً در همه‌جا، تلویزیون یا حداقل بخشی از آن به صورت خدمت دولتی سازمان یافته است. این امر در خصوص رادیو کمتر و در باب سینما به‌ندرت صدق می‌کند. تنها مطبوعات خواندنی به‌طور کامل از ید قدرت دولت خارج است، هرچند که در این جا هم دولت از وسائل اعمال فشار برخوردار است.

درجه بستگی وسائل خبری به دولت موازی با تاریخ پیدایش آنها است: قدیمترین این وسائل (مطبوعات خواندنی) از جدیدترین آنها (رادیو و سپس تلویزیون) مستقلترند. این امر نگران‌کننده است زیرا که بدین‌سان هم‌گرایش قدرت به‌سوی تحدید آزادیهای شهروندان نشان داده می‌شود و هم جدیدترین وسائل کم‌کم مؤثرترین وسائل می‌گردند. اهمیت تلویزیون در مبارزه‌های انتخاباتی چه در کشورهای کم‌توسعه که سواد تعمیم‌چندانی ندارد، و چه در کشورهای بسیار پیشرفته که در هر خانه‌ای گیرنده‌ای هست، اساسی است. با این حال تأثیر قدرت بروسائل خبری همیشه مصیبت‌بار نیست. در این زمینه هم مانند زمینه‌های دیگر آزادی فعالیت برای بنگاههای خصوصی با آزادی واقعی اشتباه نمی‌شود.

مزیت اساسی مطبوعات خصوصی تضمین تنوع عقاید و نظریات است. کسی که می‌خواهد ادله طرفین را بشناسد می‌تواند و کافی است که چندین روزنامه بخرد یا رادیو یا تلویزیون خصوصی را بگیرد. هر بامداد شهروند فرانسوی می‌تواند از روزنامه دست

چپی اومانیتته^{۱۲} گرفته تا روزنامه‌های دست راستی اورور^{۱۳} و پاریزین لیبره^{۱۴}، دلائل این و آن را بشناسد و از خلال آنها عقیده خاص خود را بیابد. هر کدام از این روزنامه‌ها درست مانند روزنامه‌های حکومت‌های استبدادی و به شیوه‌های مشابه می‌کوشند تا نظر خود را تحمیل کنند. ولی نفس همزیستی آنها نمی‌گذارد که به این هدف رسند. تعدد و چندگانگی وادارشان می‌کند که برای دروغپردازی حدی قائل شوند. هنگامی که هیچ صدایی برای مخالفت گویی بر نمی‌خیزد و هنگامی که حقیقت را نمی‌توان بازشناخت، دروغگویی آسان است. ولی هنگامی دروغگویی بسیار دشوارتر می‌شود که صداهاى دیگری به گوش برسند و سخنان دیگر را اصلاح کنند. در يك نظام خبری که بر پایه آزادی فعالیت اقتصادی و رقابت بنا شده باشد مخفی کردن حقیقت بسیار دشوار است. با این حال، در اهمیت تنوع ناشی از چنین نظامی نباید راه غلو پیمود: نه در اتحاد جماهیر شوروی می‌توان روزنامه‌ای یافت که از سرمایه‌داری دفاع کند و نه در ایالات متحده آمریکا روزنامه‌ای که هوادار کمونیسم باشد. آزادی فعالیت اقتصادی آزادی نیست، نخست برای اینکه بر پول مبتنی است. همه کس حق دارد روزنامه‌ای دایر کند. ولی در عمل بایستی در حدود سه میلیون فرانک فرانسه در اختیار داشت تا بتوان روزنامه یومیه‌ای در پاریس به راه انداخت. در روزنامه‌های موجود می‌توان همه چیز را به دلخواه نوشت، به شرط آنکه اعضای شورای اداری^{۱۵} و صاحبان روزنامه هیچ اشکالی نتراشند. وسائل خبری در قبال دولت آزادند ولی در قبال پول نیستند. قدرت خبردهی در دست قدرت اقتصادی است. بی‌شك، احزاب توده‌ای بزرگ و اتحادیه‌های کارگری نیرومند می‌توانند سرمایه‌های لازم را برای پایه‌گذاری يك روزنامه و

12) L'Humanité

13) Aurore

14) Parisien Libéré

15) Conseil d'Administration

حتی تأسیس يك فرستنده رادیو گرد آورند. تجربه نشان می‌دهد که این سازمانها بزرگترین مشکل را برای تأمین ادامه حیات چنین مؤسساتی دارند.

زیرا امروزه تسلط پول بر اطلاعات، از نحوه تملك مؤسسات کمتر ناشی می‌شود تا از نحوه بهره‌برداری آنها. وسائل خبری توده گیر یا مجاناً در میان مردم توزیع می‌شود (رادیو، تلویزیون) یا کمتر از قیمت واقعی به فروش می‌رسد (روزنامه‌ها). هر شماره روزنامه یومیه، دست کم، دو برابر بیشتر از قیمت فروش تمام می‌شود، گاهی اختلاف قیمت از این هم بیشتر است و توسط درآمد آگهیهای تبلیغاتی جبران می‌شود. آگهیهای تبلیغاتی هزینه برنامه‌های رادیوها و تلویزیونهای خصوصی را هم تأمین می‌کند. اربابان اطلاعات جدید، آگهی دهندگان، یعنی عملاً بنگاههای تبلیغاتی هستند. البته این مؤسسات سرمایه‌دار که مشتریانشان هم خود مؤسسات سرمایه‌دارند به ترغیب نظریات مخالف با سرمایه‌داری علاقه کمتری دارند و بیشتر بر آنند که اعلانهای تبلیغاتی را به سوی محافظه‌کاری سوق دهند.

ولی این پدیده، در مقایسه با این واقعیت اساسی که وسائل خبری، بیش از هر چیز تکیه‌گاه تبلیغاتی می‌شود اهمیت نسبتاً اندکی دارند. برنامه‌های رادیویی، نمایشهای تلویزیونی، سر مقاله‌ها، مقالات و اخبار روزنامه‌ها، همه اینها پیش از هر چیز به کار جلب حداکثر مشتری برای تبلیغات می‌خورد که خود پایه خبردهی و اطلاعات سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. پولسازی: این است هدف مؤسسات خبری و همه مؤسسات خصوصی دیگر. برای پولسازی باید حداکثر آگهیها را به دست آورد. برای به دست آوردن حداکثر آگهیها باید حداکثر خواننده، شنونده یا بیننده را جلب کرد. پس «نمک» قلمی که به «خبر» تبلیغاتی زده می‌شود باید طبق ذوق حداکثر افراد ممکن تهیه شده باشد: این امر يك سلسله نتایج را موجب می‌شود.

هر روز باید بیشترین افراد ممکن را به جلوی رادیوها و تلویزیونها یا بساط روزنامه‌فروشها جلب کرد. خبر يك حادثه هیجان‌انگیز میزان فروش روزنامه‌ها، تعداد شنوندگان، بینندگان را به سرعت بالا می‌برد و منافع را افزایش می‌دهد. پس مسئله این است که هر روز خبر حادثه هیجان‌انگیزی را پیدا کرد. بدین‌سان اخباری که اهمیت واقعی ندارند اگر فقط جنبه شگفت‌انگیزی داشته باشند، بزرگ می‌شوند. اگر لازم افتد قضایای بی‌اهمیت را بزرگ می‌کنند تا شایسته عنوانهای درشت صفحات اول گردند که بر فروش می‌افزاید. این قانون جامعه‌شناسی در وهله اول بدان منجر می‌شود که در اهمیت جنایات ناشی از عشق و هوس، ماجراهای عشقی معروف و جنجالهای گوناگون اغراق شود. در سیاست، این قانون موجب می‌شود که در اهمیت هر مسئله غلو گردد تا جالبتر شود: کینه یا شوق مردم را مصنوعاً برمی‌انگیزند تا تیراژ بالا رود.

«شخصی شدن قدرت» که چندسالی است از آن فراوان سخن می‌رود، تا حدودی نتیجه این فرایند است. توده مردم به افکار مجرد و به مسلکها که به درد عنوانهای درشت و تصویرها نمی‌خورند، توجه اندکی دارد. ولی اگر این افکار در کسی تجسم یابد و به آن کس هم قیافه قهرمان داده شود همه چیز تغییر می‌یابد. تئاتر و سینما سودآوری تبلیغاتی «ستاره‌ها» را که آفریده و سائل خبری جدید هستند نشان داده‌اند. این نظام در زمینه سیاست هم سودآور است. بدین‌سان، مطبوعات، هفتگیهای مصور، رادیو، تلویزیون به آفریدن قهرمانان سیاسی کمر می‌بندند؛ قهرمانانی که تا حد زیادی پیش‌پرداخته و افسانه‌ای هستند، هرچه مردم گمان کنند که بایشان نزدیکترند برایشان خوشایندتر است. در مبارزه‌های سیاسی، طبیعتاً این «قهرمانان» از وجههای که بدین گونه پدید آمده سود می‌جویند.

از سوی دیگر، قاعدهٔ اساسی برای جلب نظر هر چه بیشتر عموم این است که با هیچ کس برخوردی به وجود نیاید. پس مطبوعات، رادیو، تلویزیون در پی آنند که تا سرحد امکان از مسائل مورد اختلاف، مهم و خطرناک حذر کنند. موضعگیری در این گونه مسائل ممکن است بعضی از مشتریان را ناراحت کرده و فراری دهد. مسلماً اگر لازم باشد که از این مسائل سخنی به میان آید چون در قلب اخبار روز جا دارند، این کار با حداکثر احتیاط انجام می‌شود و می‌کوشند تا همه را راضی کنند، یعنی به کنه مسئله وارد نمی‌شوند، خود را به راه دیگر می‌زنند و توجه مردم را منحرف می‌کنند. بدین سان با شهروندان چنان رفتار می‌شود که گویی کودکانی عقب مانده‌اند و شایستگی مقابله با مشکلات را ندارند. بدین طریق به جای اینکه آنان را آماده کنند تا به مسئولیت خویش آگاه باشند برعکس آنان را از مسئولیت خود دور می‌سازند.

باین حال، اگر چنین برآید که افکار عمومی آماده است تا در این یا آن جهت تهییج شود و یا اگر افکار عمومی دستخوش بحرانی باشد، در این صورت پیروی از آن، پیشی گرفتن بر آن، هم‌رنگ و بل‌تندرنگتر از جماعت شدن، سودبخش و سودآور می‌شود. نظام خبری سرمایه‌داری در پی خواب کردن شهروندان در زمان عادی است یعنی آن‌گاه که باید بیدارشان داشت. و هنگامی که شوریده و آشفته‌اند و باید آرامشان کرد ایشان را تحریک می‌کند. جنون ضد کمونیستی در ایالات متحدهٔ امریکا در ۱۹۵۳ در زمان مکار تیسسم^{۱۶}، هیجان جنگ طلبانهٔ پائیز ۱۹۶۱ و هجوم به ساختن پناهگاههای اتمی خصوصی، مثالی چند در میان هزاران مثال دیگر از این رویهٔ دوم است. نظام خبری سرمایه‌داری نقشی بازی می‌کند که درست مخالف نقشی است که

يك نظام خبری مطابق منافع عمومی بایستی داشته باشد. از سوی دیگر دفاع از ارزشهای متعارف، از نظامهای مستقر و از سازمانهای موجود، چون کسی را ناراحت نمی‌کند از رویه انتقادی و اصلاح طلبانه سودآورتر است. مردم طبیعتاً محافظه کارند و طبیعتاً از نوآوریها می‌ترسند. اگر هم بایستی غالباً درباره ترقی بحث شود برای این است که مد روز است، غرض نوعی ترقی دور دست و تجریدی است که به اندازه کافی مبهم است، تا آنهایی را که باین ترقی موقعیت مکتسب خود را در تهدید می‌بینند نهراسانند. می‌پذیرند که همه چیز تحول می‌یابد بی آنکه روشن کنند که چه چیز باید تحول یابد. اگر حمله به سوء استفاده‌ها و اجحافهای موجود خواننده متوسط را ناراحت کند یا با منافع اعلان دهندگان در تناقض افتد هرگز بدان حمله نمی‌شود. در پی خواننده متوسط بودن، به محافظه کاری می‌انجامد.

بالاخره، درحالی که شیوه‌های فنی خبردهی، نشر عناصر يك فرهنگ واقعی در میان مردم را ممکن می‌سازد، نظام خبری سرمایه‌داری به چیزی می‌انجامد که می‌توان بر آن «تحمیق» مردم نام نهاد. نظام خبری سرمایه‌داری بر آن است که افراد را در جهانی کودکانه با سطح فکری بسیار پایین زندانی کند. در این باب رواج افسانه‌های عاشقانه که هدف آنها فراهم آوردن اخبار هیجان‌انگیز در دوره خلاء است و جایگزین داستان مار دریایی نخستین ایام روزنامه‌نگاری شده مثال خوبی است. پادشاهان، ملکه‌ها، شاهزادگان، شاهزاده خانمها و سایر بزرگ‌نمایان، به كمك شوکت و جلال لباسهای خود، محیط زندگی خود و یا خاطرات مبهمی که در تاریخ بیدار می‌کنند موضوع خوبی هستند. عامه مردم از ماجراهای عشقی لذت می‌برند و این عشقهایی که در سرحد افسانه و زندگی قرار دارد ایشان را مانند قصه برای بچه‌های بزرگ به هیجان می‌آورد. بدین سان مارگارت^{۱۷}،

فابیولا^{۱۸}، پائولا^{۱۹} هم همچون تن تن^{۲۰} محکوم به زندگی هستند که دائماً دستخوش طوفانهای تازه‌ای باشد که به جیب مؤسسات مطبوعاتی، رادیو و تلویزیون پول سرازیر می‌کند.

می‌توان شیوه‌های دیگری نیز برای «تحمیق» مردم برشمرد: سینما و ورزش مثالهای زیادی را در این خصوص ارائه می‌دهند. به کمک این وسائل، مردم را در محیطی غیرواقعی، مصنوعی، اعجاب‌انگیز و پوچ غوطه‌ور می‌سازند و بدین‌سان ایشان را از مسائل حقیقی منحرف می‌کنند. قربانی وسائل خبری سرمایه‌داری برای انجام تکالیف شهروندی خویش آمادگی اندکی دارد. کمونیستها می‌گویند که این شیوه‌ها آگاهانه طرح شده‌اند و سرمایه‌داران به‌طور ارادی از «مطبوعات عشقی»، داستانهای مارگارت، ماجراهای ورزش و سینما استفاده می‌کنند تا استثماری را که توده‌های مردم تحمل می‌کنند از یادشان ببرند و اراده طغیان آنان را فرو نشانند. به‌طور عینی، نظام خبری رژیمهای آزادمنش به این نتیجه منتج می‌شود. از لحاظ ذهنی به نظر نمی‌رسد که این امر حاصل فرایندی آگاهانه و تصمیمی پیش‌اندیشیده باشد، بلکه از مکانیسم مشتری‌جویی سرچشمه می‌گیرد.

تعدد وسائل خبری که تنها توجیه واقعی نظام است هم خود به‌خود رو به‌انهدام است. از یک‌سو، تحول فنی موجب استفاده از وسائل بیش از پیش پیچیده و در نتیجه بیش از پیش گرانقیمت که فقط در دسترس مؤسسات غول‌پیکر است می‌شود. از سوی دیگر، تبلیغات به آن وسائل خبری روی می‌آورد که توده عظیمی از مصرف‌کنندگان را جلب کند: توزیع آگهیها در میان تعداد فراوانی از روزنامه‌های کم‌تیراژ یا برنامه‌های کم‌اهمیت رادیو-تلویزیون سودآور نیست. نتیجه، گرایش به سوی تمرکز نظام

خبری است. روزنامه‌های کوچک قرون نوزدهم و بیستم که مظهر استقلال و تنوع حقیقی بودند دیگر نمی‌توانند به‌حیات خود ادامه دهند. تعداد روزنامه‌ها روزبه‌روز کمتر و ابعاد آنها روز به‌روز بزرگتر می‌شود. مطبوعات در دست تنی چند متمرکز می‌شود. در سالهای اخیر، چنین پدیده‌ای وسعت و دامنه مخصوصی در بریتانیای کبیر گرفت و به‌طور خاصی افکار عمومی را تکان داد. ولی این پدیده‌ای عام است. مثلاً در کشور فرانسه، مطبوعات محلی تقریباً در همه‌جا، در انحصار يك یا دو روزنامه درآمده است. در مورد رادیو و تلویزیون هم، به‌سبب تعداد محدود امواجی که در اختیار هر کشور است تمرکز امری لازم است. بدین‌سان، چندگانگی و تعدد، به‌تدریج به‌سود چند انحصارگر غول‌آسا که قدرت عظیمی با ماهیت غیردموکراتیک در دولت دارند از بین می‌رود.

تصویری که در بالا رسم کردیم تاحدی سیاه است. این تصویر، گرایشهای طبیعی نظام خبری را در يك نظام مبتنی بر آزادی فعالیت اقتصادی توصیف می‌کند. گرایشهای مذکور، به‌وسیله عناصر گوناگونی که ممکن است تقویتشان کرد متوقف و یا متعادل می‌گردند. اولین درمان عبارت است از اینکه در يك کشور، نظام خبری سرمایه‌داری و نظام خبری سوسیالیستی با یکدیگر همزیستی داشته باشند و هر يك آن دیگر را تصحیح کنند. عملاً، در میان بسیاری از ملل غربی، مطبوعات از روی الگوی سرمایه‌داری سازمان یافته، ولی رادیو و تلویزیون در دست دولت یا يك نگاه‌دولتی است. بدین ترتیب رادیو و تلویزیون آزاد از قیود تبلیغات و نفعپرستی می‌توانند دست به فعالیت‌های تربیتی زنند و اثرات «تحمیق» نظام خبری سرمایه‌داری را جبران کنند. چندگانگی حاصل از وجود مطبوعاتی آزاد در کنار رادیو و تلویزیون به‌این دو اجازه نمی‌دهد که در سرایش تبلیغات اقتدار طلب سقوط کنند. حتی در رادیو و تلویزیون دولتی هم می‌توان روشهای ابتکاری چندگانگی را که می‌گذارد تا شهروندان

استدلالات مختلف موجود را بشناسند، وارد کرد. چندگانگی سرمایه‌داری تا حد زیادی امری تخیلی است: کمند کسانی که چند روزنامه می‌خرند، تقریباً همه یک روزنامه می‌خوانند و بنابراین دیدی ناقص از مسائل دارند. برعکس، مباحثات روزنامه‌نگاران یا شخصیت‌های مختلف‌العقیده در رادیو و تلویزیون به چندگانگی اصیلی که با روح دموکراسی موافق است تحقق می‌بخشد. به‌همین ترتیب است اعطای اجازه استفاده از رادیو و تلویزیون برای مدت مساوی در هنگام انتخابات.

این همزیستی دو نظام معمولاً نتایج نیکویی دارد. درپاره‌ای از کشورها، مثلاً در بریتانیای کبیر و کانادا، رادیو و تلویزیون بدین‌سان فعالیت‌شایان توجهی درزمینه تربیت شهروندان انجام می‌دهند که نهادهای دموکراتیک را تقویت بسیار می‌کند. لکن سوءاستفاده هم ممکن است. حکومتها ممکن است همچون حکومت‌های مقتدر به‌استفاده از رادیو و تلویزیون برای انجام تبلیغات خود گرایش داشته باشند، تحول رادیو تلویزیون فرانسه، از چند سال پیش به‌این طرف مثال خوبی در این زمینه است. اگرچه هنوز سطح عمومی آن از سطح رادیو و تلویزیون خصوصی (از نوع امریکایی) برتر است اما در زمینه سیاسی و اجتماعی همه‌گونه انتقادی از آن جایز است.

در کشورهای سرمایه‌داری، استثنائاً پاره‌ای نهادهای ابتکاری یافت می‌شود که می‌کوشند اطلاعاتی واقعاً مستقل به‌وجود آورند که هم از دولت و هم از رقیب سرمایه‌داری رها باشند. برخی از این نهادها آزادی شخصی روزنامه‌نگاران را تضمین می‌کنند: مانند «شرط وجدان»^{۲۱} که اجازه می‌دهد روزنامه‌نگار از نوشتن چیزی که بدان معتقد نیست سر باز زند و حتی روزنامه را با دریافت غرامت قابل توجهی ترك کند. در عمل، همیشه تمسك

به این اصل آسان نیست و شرط پیشرفت در این شغل عدم استناد به آن است. برخی از روزنامه‌نگاران موفق می‌شوند که برای خود شهرتی دست‌وپا کنند که مورد درخواست مردم است: وضع آنها به گونه‌ای محکم است که می‌توانند آنچه را می‌خواهند، یا تقریباً می‌خواهند، بگویند. وضع والتر لپیمن^{۲۲} در ایالات متحده از این گونه است. کسانی دیگر نیز هستند، بی‌آنکه این پدیده در هیچ کشوری بسیار رایج باشد، بسیار مهمتر از این، وضع پاره‌ای از روزنامه‌های مستقل تایمز^{۲۳}، لوموند^{۲۴} و نیویورک تایمز^{۲۵} است. سرچشمه‌های این استقلال متفاوتند. گاهی این استقلال به سبب شهرت اجدادی گردانندگان روزنامه است (مورد روزنامه تایمز). استقلال روزنامه لوموند نتیجه اساسنامه ۱۹۴۴ این روزنامه است. کلیه روزنامه‌هایی که هنگام اشغال فرانسه توسط آلمان منتشر می‌شدند مصادره گردیدند و مؤسسات آنها به گروههای روزنامه‌نگاران آزاد واگذار شد. روزنامه‌های جدید، یکی پس از دیگری به زیر یوغ وام و بهره آن افتادند به جز «لوموند»، زیرا این روزنامه هرگز در بودجه‌اش کسری نداشت و برعکس سود منظم این مؤسسه امکان داد که خسارات مالکان قدیم را نیز جبران کند. پس، آزادی گروه نویسندگان این روزنامه که در سال ۱۹۴۴ به وجود آمد و بعد از آن نیز افزایش یافت در برابر خود مانع و رادعی ندید: سنتی آفریده شد و روحیه‌ای نضج گرفت و در این راه شخصیت یک مدیر محکم و مورد احترام نیز مددکار بود.

ظاهراً اکنون استقلال روزنامه‌هایی چون تایمز و لوموند خوب قوام یافته است. زیرا نوع خوانندگان، این روزنامه‌ها را از نظر تبلیغاتی در وضع ویژه‌ای قرار می‌دهد. برای روزنامه‌های دیگر تیراژ بسیار زیادی لازم است تا مؤسسه سودآور باشد: از

22) Walter Lippman

23) The Times

24) Le Monde

25) New York Times

اینجا تمرکز بیش از پیش شدیدی سرچشمه می‌گیرد. برعکس، این «روزنامه‌های خواص» می‌توانند در قیاس با تیراژ معمولی خود، به سبب نوع مشتریان خود نرخ آگهی خود را تحمیل کنند: چیزی که به حساب می‌آید این است که همه سرشناسان ملت، در انگلستان «تایمز» و در فرانسه «لوموند» می‌خوانند. بعضی از آگهیها می‌بایست حتماً این دسته از افراد را تحت تأثیر قرار دهد: پس نمی‌تواند از روزنامه‌های خواص چشم‌پوشد. اما استقلال این روزنامه‌ها به روزنامه‌های عوام تعمیم نمی‌یابد: پس آزادی مطبوعات محدود به چند روزنامه است؟ می‌توان چنین اندیشید که بالا رفتن عمومی سطح فرهنگ، در کشورهای پیشرفته، کم‌کم اختلاف میان نظام خبری عوام و نظام خبری خواص را از میان برمی‌دارد و این نظام اخیر هم به تدریج با الگوی نظام اول تنظیم خواهد یافت. پاره‌ای علائم چنین تفسیری را به ذهن القاء می‌کند: چنین به نظر می‌رسد که سطح نظام خبری عوام به کندی بالا می‌رود. معذک، حتی در بهترین موارد، این تحول، تحولی است که در دراز مدت انجام می‌پذیرد.

می‌توان این تحول را از طریق ایجاد مراکز دیگر مقاومت سرعت بخشید. احداث رادیو یا تلویزیون به شکل بنگاه دولتی خودمختار در برابر دولت که به وسیلهٔ یک شورای اداری متشکل از نمایندگان روزنامه‌نویسان، نمایندگان روزنامه‌خوانان و شخصیت‌های مستقل رهبری می‌شوند، ظاهراً در این باب بسیار مؤثر است. بی‌بی‌سی^{۲۶} انگلیس از روی این الگو به وجود آمده است و هم استقلال آن و هم سطح فرهنگی آن تحسین‌آمیز است. مدتهاست که از قبول اساسنامهٔ مشابهی برای رادیو-تلویزیون فرانسه سخن می‌رود. به این منظور، چند طرح دقیق تهیه شده است. ولی تاکنون نه حکومتها به اجرای آن تن در

داده‌اند و نه نمایندگان مجلس. برخی از خود می‌پرسند که آیا این تنها راه برای ایجاد يك نظام خبری واقعاً آزاد، حتی در قلمرو مطبوعات نیست. شاید روزی اساسنامهٔ ۱۹۴۴ فرانسه چون پیشاهنگ این جریان به‌شمار آید.

تعداد و قالب‌بندی جمعی

طی هزاران سال، پیکار برای قدرت در دایرهٔ محدودی جریان داشته است و قسمت اعظم جمعیت از آن خارج بوده‌اند. پایین بودن سطح زندگی مردم فقط توسعهٔ فکری ضعیفی را ممکن می‌کرد و این توسعهٔ فکری ضعیف مانع از آن می‌شد که مردم بتوانند به نیروی خود وقوف یابند و در نتیجه متشکل شوند. مراقبت شدید زورمندان و افراد مسلحشان مانع هرگونه هوسی برای این گونه کارها می‌شد. گاهی در لحظات بسیار استثنایی، از آن رو که درجهٔ رقیب، بدبختی و ستم به حد اشباع می‌رسید، توده‌های مردم مانند حیوانات عظیم‌الجثهٔ ناشی به صحنهٔ سیاست می‌ریختند و هرچه بر سر راه خود می‌یافتند درهم می‌شکستند، ولی شایستگی ساختن چیزی را نداشتند. بدین‌سان، شورشهای بردگان، شورشهای دهقانی و بلوهای شهری در ادوار مختلف به‌ظهور می‌پیوندد. برای مدت مدیدی سرکوبی بیرحمانه‌ای که متناسب بود با ترسی که صاحبان امتیاز احساس کرده بودند میل تجدید این گونه کارها را از بینوایان باز می‌ستاند. بعد از شکست اسپارتا کوس، نخستین قهرمان شورشهای توده‌ای که تاریخ نامش را ضبط کرده است، شصت هزار برده در لوکانی* قتل‌عام شدند و صلیبهای شش‌هزار شکنجه دیده در طول راه

* لوکانی (Lucanie) از ایالات رم قدیم، واقع در جنوب غربی شبه جزیرهٔ ایتالیا.م.

آپین* برپا خاستند.

هنگامی که اعتلای عمومی سطح زندگی و فرهنگ به توده‌های مردم اجازه داد تا از دیار شب‌راهی به بیرون برند و در پیکار برای قدرت دخالت کنند، شماره و تعداد، سلاح سیاسی قاطعی گردید. مسلک‌هایی که بورژوازی برای انجام نبرد خود علیه طبقه اشراف فراهم کرده بود به این تحول کمک نمود. بورژوازی برای پیکار با قدرت و امتیازات موروثی که بار خاطرش بود تساوی حقوقی کلیه افراد و حاکمیت مردم را اعلام داشت: این امر منطقاً به حق رأی عمومی، یعنی حکمیت شماره و تعداد منجر می‌شد. آزادمنشان قرن نوزدهم، به وسائل گوناگون (حق رأی محدود و حق رأی نامساوی) تلاش کردند تا مانع این تحول شوند یا از عواقب آن بکاهند. در رژیم سرمایه‌داری، آزادمنشان از راه نفوذ پول بر وسائل خبری و تبلیغاتی، کوشیدند تا بر مردم تأثیر کنند و سلاح شماره و تعداد را بی‌اثر سازند.

کارآیی تبلیغات در پیکارهای سیاسی قابل شک نیست. حمایت مطبوعات و تلویزیون غالباً سرنوشت پیروزی انتخاباتی را تعیین می‌کند. فعالیت انتخاباتی که به کمک شیوه‌هایی شبیه شیوه‌های فروش اجناس انجام می‌شود بیش از تبلیغات به سبک کلاسیک امکان موفقیت دارد. در سال ۱۹۶۰، حزب لیبرال کانادا در استان کبک^{۲۷} به کمک این گونه روشها در انتخابات پیروز شد. اکنون در اروپا نیز استفاده از این روشها که به مقیاس وسیع در ایالات متحده آمریکا به کار برده می‌شود شروع شده است. لکن این روشها گران تمام می‌شود. در آخرین تحلیل، قدرت سیاسی تبلیغات در دموکراسیهای غربی همان قدرت سیاسی پول

* راه آپین (Voie Apienne) راهی است که از رم به برندیزی می‌رفت و ساختن آن در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد آغاز شد.

است (در جاهای دیگر، تبلیغات در انحصار دولت است و در راه همگونگی سیاسی به کار می‌رود: این جنبه مسئله را در صفحات بعد خواهیم یافت). وضع مقررات حقوقی، محدودیت هزینه‌ها یا پرداخت به وسیله دولت به هیچ وجه مؤثر نیستند. از لابلای تبلیغات، قدرت پول گرایش به آن دارد که بر قدرت تعداد پیروز شود.

این قدرت تعداد، به کمک شیوه‌های فنی قالب‌بندی جمعی احیاء می‌گردد. شیوه‌های سازمان دهی اجتماعی که تشکل دادن توده‌های وسیع انسانی، تربیت سیاسی آنها و تجهیز نیروها و جهت‌دهی به فعالیت آنها را ممکن می‌سازد نوعی وسیله فعالیت سیاسی به وجود آورده است که کارآیی فراوانی دارد. فنون و شیوه‌هایی که احزاب عوام و اتحادیه‌های کارگری در پایان قرن گذشته اختراع نمودند همچون سرمشقی به کار رفتند. این شیوه‌ها پیوسته مورد استعمال واقع شده و احزاب کمونیست آنها را تکمیل کردند: به تحقیق، یکی از عناصر نیرومندی این احزاب برتری نظام قالب‌بندی جمعی آنان بوده است. در اینکه چنین فنونی خطراتی چند در بر دارد و اجازه می‌دهد که تاحدی اعضای سازمان «آلت دست» قرار گیرند و به پدیده‌های بوروکراسی هم میدان می‌بخشد، تردیدی نیست. و لکن این واقعیتی است که در دموکراسیهای غربی، بدون شیوه‌های قالب‌بندی جمعی عامل پول عامل تعداد را محو خواهد کرد.

تمرکز یا پراکندگی سلاحها

تجزیه و تحلیل‌های گذشته نشان می‌دهد که سلاحهای سیاسی گاهی متمرکز و گاه پراکنده‌اند. بدین سان دو نوع جامعه را می‌توان تعریف کرد: در نوع نخست، کلیه سلاحهای سیاسی یا دست کم سلاحهای اساسی در دست طبقه واحد یا گروه واحدی

قرار دارد. در نوع دیگر، سلاحهای اساسی میان چندین طبقه یا چندین گروه اجتماعی توزیع شده. مثلاً در جوامع فئودالی و پادشاهی، سلاحهای اساسی دوران (وسائل نظامی و ثروت‌های ناشی از زمین) در دست طبقه اشراف تمرکز یافته بود. در هنگام پادشاهی لویی فیلیپ* یا در دوره امپراتوری دوم فرانسه**، در ایالات متحده پیش از ۱۹۳۱، بورژوازی وسائل اساسی قدرت را (پول و سازمان نظامی که برای خاموش کردن شورشهای کارگری از آنها استفاده شایانی می‌شد مانند ریسبافان لیون و روزهای ژوئن ۱۸۴۸) به نوبه خود در اختیار داشت. در دولت استالینی، گروه رهبری، همه سازمانهای توده‌ای، همه بنیادهای قالب‌بندی جمعی را که سلاحهای سیاسی اساسی در جامعه سوسیالیستی می‌باشند مهار کرده بود. اینها چند نمونه از انحصار وسائل خبری است.

برعکس، در برخی از شهرهای باستانی، در دوره‌ای از تحول آنان، در جمهوریهای ایتالیایی و فلاماندی، دوره رنسانس، در انگلستان زمان کرمول^{۲۸}، در دوران سلطنت مطلق فرانسه که طبقه اشراف قسمتی از ثروت و بورژوازی قسمت دیگر و گاهی هم قسمت بزرگتر ثروت را در اختیار داشتند، معمولاً سلاحهای نظامی در دست اشراف بود ولی گاهی هم به دست بورژوازی می‌افتاد: وضع، وضع چندگانگی و تنوع بود. در این زمینه، جوامع غربی کنونی، مثال دیگری است. از یک سو سرمایه‌داران ثروت را به دست دارند و از آن برای تبلیغات استفاده می‌کنند و در نتیجه عناصر مهم نیروی سیاسی را در سلطه خویش دارند. از سوی دیگر، مزدبگیران، سازمانهای بزرگ توده‌ای (احزاب

* سلطنت لویی فیلیپ (Louis-Philippe) از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ بود. م.

** امپراتوری دوم، دوران امپراتوری ناپلئون سوم است که از ۱۸۵۲ تا

۱۸۷۰ به طول انجامید. م.

توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری) را علم کرده‌اند که امکان استفاده از اشکال مختلف تبلیغات را هم دارند و عناصر مهم دیگری از قدرت سیاسی را تشکیل می‌دهند. برخی از وسائل تبلیغاتی و خبری در دست روشنفکران و دانشگاهیان است. سرانجام باید گفت که پراکندگی سلاحهای سیاسی بسیار زیاد است.

در غرب، تمایل به آن است که این کثرت را به مثابه وسیله اساسی تضمین آزادی شهروندان و تحقق دموکراسی تلقی کنند. اما این پراکندگی (یا تمرکز) سلاحهای سیاسی را کم و بیش با کثرت (یا وحدت) «مراکز تصمیم» یکی می‌پندارند و این اشتباه است. کثرت یا وحدت مراکز تصمیم به تشکیلات دولت یا بنیان قدرت سیاسی بستگی دارد: کثرت در اثر تفکیک قوا که به نظر لاک^{۲۹}، منتسکیو^{۳۰} و چند نفر دیگر عزیز می‌نمود، در اثر عدم تمرکز جغرافیایی، استقلال بنگاهها و مؤسسات عمومی و با تشکیل هیئت کارمندان مستقل و نظائر آن تحقق می‌یابد. پراکندگی یا تمرکز سلاحهای سیاسی با پیکار برای قدرت و وضع طبقات و گروههای اجتماعی در این پیکار ارتباط دارد. غالباً این دو پدیده به یکدیگر بستگی دارند: گاهی کثرت مراکز تصمیم، پراکندگی سلاحهای سیاسی را که به تقسیم دولت میان طبقات یا گروههای اجتماعی مختلف منجر می‌شود منعکس می‌نماید. باین همه، این دو پدیده تا اندازه‌ای از یکدیگر مستقل می‌مانند. مثلاً ممکن است در یک رژیم سوسیالیستی، کثرت مراکز تصمیم، خاصه در نتیجه عدم تمرکز و جدا از پراکندگی سلاحهای سیاسی وجود داشته باشد (یوگوسلاوی).

درباره کثرت مراکز تصمیم، نظریه‌های کثرت‌گرا را جز باقید احتیاط نمی‌توان قبول کرد. نخست آنکه در این مورد،

کثرت دموکراسیهای آزادمنش بسیار نامتساوی است. البته امروز در این دموکراسیها پول تنها سلاح سیاسی نیست. احزاب توده‌ای، اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمانهای توده‌ای نیز اثری دارند که غالباً زیاد است. ولی این عوامل نفوذ ثروت را خنثی نمی‌کنند. در جوامع غربی معاصر، پول هنوز قویترین سلاح سیاسی به‌شمار می‌آید. این بدان معنی است که در مجموع تصمیمات اساسی زیر نفوذ افراد پولدار گرفته می‌شود. ممکن است سایر عناصر قدرت سیاسی موجب شوند که این یا آن تصمیم ثانوی به‌سود آنان اتخاذ شود و این یا آن تصمیم دیگر را تغییر دهند، اما مگر در موارد استثنایی نمی‌توانند موجب تحمیل تصمیم اساسی گردند. با این حال، نابرابری در کشورها، کم‌وبیش متفاوت است. این نابرابری در ایالات متحده بسیار زیاد و در فرانسه کمتر است و تاحدی از میزان نابرابری کاسته می‌شود.

از سوی دیگر، پراکندگی سلاحهای سیاسی همیشه به تقویت دموکراسی منجر نمی‌شود و ممکن است به دیکتاتوری انجامد. گاهی پیش می‌آید که طبقه اجتماعی که تا به حال طبقه مسلطی بوده است درمی‌یابد که قسمتی از سلاحهای سیاسی وی را طبقه‌ای دیگر تصاحب نموده و به‌خشونت متوسل می‌شود تا مبادا قدرت را از دست دهد و یابه تقسیم آن مجبور گردد. طبقه رو به رشد نیز ممکن است همین شیوه‌ها را به کار برد تا امحاء طبقه مسلط را تسریع کند. دوره شیوع دیکتاتوری معمولاً دوره تعادل قوا بوده یعنی سلاحهای سیاسی میان دسته‌های اجتماعی رقیب به‌طور مساوی پراکنده بوده است. در شهرهای دوره باستان، در اروپای دوره رنسانس و قرن هجدهم و سپس در اروپای قرن نوزدهم هنگامی که روی کار آمدن بورژوازی نبرد را میان آن و اشراف که تا آن هنگام مسلط بود تقسیم کرد، وضع بدین منوال بوده است. به‌همین ترتیب هنگامی که تسلط پول در چهار چوب «کثرت غربی» به‌طور جدی تهدید می‌شد، فاشیسم ظاهر گردید.

تضعیف تضادها بیشتر از تعادل نیروهای اجتماعی رقیب و
پراکندگی سلاحهای سیاسی موجب توسعه دموکراسی در میان
آنان می‌شود.

استراتژیهای سیاسی

در پیکار سیاسی هم مانند همهٔ پیکارهای پیچیده، هر کس از روی برنامه‌ای پیش ساخته و کم و بیش مدون عمل می‌کند و در این برنامه نه تنها حملات خود، بلکه حملات متقابل حریف و وسائل مقابله با این حملات را پیش‌بینی می‌کند. این برنامهٔ پیکار، يك استراتژی را تشکیل می‌دهد: عناصر گوناگون ترکیب‌کنندهٔ آن (کنش بر روی رقیب و پاسخ به واکنشهای وی) تاکتیک می‌باشند. تاکنون تجزیه و تحلیل استراتژیهای سیاسی جز در زمینهٔ روابط بین‌المللی و مبارزه‌های اتحادیه‌ها کم توسعه یافته است. در کشورهای دیگر، غالباً پیکارهایی را که در اطراف تصمیمات خاصی در گرفته است مطالعه کرده‌اند. چند سالی است که کوشش می‌شود تا روشهای ریاضی را برای تجزیه و تحلیل آنها به کار برند و در این راه از نظریات «بازیهای استراتژی»^۱ و روشهای فنی «حساب عملیاتی»^۲ استفاده کنند. این تحقیقات در زمینه‌های محدود، جالب و ارزنده‌اند. در اینجا دیدگاه دیگری مطرح است: دیدگاه استراتژیهای مجموع مبارزهٔ سیاسی. در این سطح کلی، فقط چند گروه طرح را می‌توان مشخص کرد.

1) Jeux de stratégie

2) Calcul opérationnel

راست و چپ، اصلاح‌طلبی و انقلاب

پیکار سیاسی، در نظام دو حزبی که شکل جنگ تن به تن را به خود می‌گیرد و در رژیم چند حزبی که چندین رقیب در برابر هم قرار دارند که می‌توانند به طرق متفاوت بایکدیگر اتفاق کنند، یکسان صورت نمی‌گیرد. تمایز میان راست و چپ اجازه می‌دهد که این دو وضع بایکدیگر مقایسه گردد و طبقه‌بندی تقریباً دقیقی از استراتژیهای سیاسی در دموکراسیهای کثرت-گرا به دست داده شود. پیکار سیاسی در ساده‌ترین وجه خود و با توجه به عنصر اساسی آن، کسانی را که از نظم اجتماعی موجود کم و بیش رضایتی دارند در برابر کسانی قرار می‌دهد که این نظم سازگار احوالشان نیست و می‌خواهند تغییرش دهند. دسته نخست «دست راستیها» و دسته دوم «دست چپیها» را به وسیعترین معنی این اصطلاحات، و بیرون از هر گونه محتوی تاریخی دقیق، تشکیل می‌دهند. در اینجا به انگیزه‌های عدم رضایت اینان و رضایت آنان و اشکال بیان آنها توجه نمی‌شود. فقط این مطرح می‌شود که در هر گروه اجتماعی و در هر جماعت انسانی راضیها و ناراضیهایی یافت می‌شوند: با این حال این نقطه شروع، یک اصل موضوعه خودسرانه نیست، بلکه داده‌ای ناشی از تجربه است. بدین سان، راست و چپ بر مبنای هدفهای هر یک تعریف شده‌اند: حفظ نظم موجود یا جایگزینی آن. اما می‌توان کوشش کرد که به کمک وسائل مختلفی به هر کدام از این هدفها نائل شد و هر کدام از این وسائل نوع خاصی از استراتژی را تشکیل می‌دهند.

مدهاست که احزاب چپ قائل به این تفاوت هستند. نظم موجود را می‌توان به طور خشونت‌آمیز و ناگهانی و یکسره سرنگون کرد و با همان خشونت نظم سراسر نوینی را جایگزین آن ساخت: این روش انقلابی است. نظم کهن را ممکن است کم‌کم، به تدریج و ذره به ذره هم ویران ساخت و هر ذره را با ذره‌ای از

نظم نو جانشین کرد: این اصلاح طلبی است. در آغاز این قرن، مباحثات بیشمار و شدیدی در احزاب سوسیالیست، میان اصلاح-طلبان و انقلابیون بروز کرد. زمانی که احزاب سوسیالیست به کلی از انقلابی بودن دست کشیدند این مباحثات نیز خاتمه یافت. به عکس این مسئله برای احزاب کمونیستی هنگامی که کاملاً انقلابی بودند مطرح نمی شد. این پدیده که نخست در کمونیسم کشورهای غربی یعنی در جوامعی که انقلاب در آنها به نظر نه شدنی و نه خواستنی می رسید، پدیدار گردید، احتمالاً، در سالهای آینده اهمیت خواهد یافت.

عموماً بحث میان اصلاح طلبان و انقلابیون در اثر ملاحظات هیجانی تغییر شکل یافته است. از آنجا که انقلاب رؤیای کهن سوسیالیستهای فرانسه و به طور کلی کمونیستهاست، از این جهت اصلاح طلبی به چشم آنان خیانت می نماید. در زمینه عقلی، هواداران انقلاب ثابت می کنند که اصلاح طلبی وهم و خیال است زیرا که هرگز نمی توان نظم کهن را ذره ذره ویران کرد. می گویند که با این روش فقط می توان عناصر ثانوی را تغییر داد، به محض آنکه به اساس کار دست زده شود، هواداران این نظم با خشونت واکنش می کنند. و چون در این نظم مواضع قدرت را در دست دارند، سرانجام پیروز می شوند. در این بحث ماموضع گیری نخواهیم کرد. کافی است قبول کنیم که برای تغییر نظم موجود ممکن است از دو استراتژی استفاده کرد: استراتژی اصلاح طلبی و استراتژی انقلابی و برخی از احزاب استراتژی نخست را و برخی دیگر استراتژی دوم را پذیرفته اند.

در میان دست راستیها هم دو رویه مشابه با آنچه در دست چپ به آن نام اصلاح طلبی و انقلاب نهاده اند وجود دارد. این دو رویه شهرت کمتری دارد و کمتر هم به طرز واضحی بیان شده و مورد بحث و گفتگوی کمتری قرار گرفته است. ولی دارای اهمیت عملی بزرگ و شاید هم خیلی بزرگتر از تقسیم بندی قبلی بوده

است، برای آنکه به صورت عینی فعالیت بسیاری از احزاب محافظه کار را الهام بخشیده است. برای حفظ نظم موجود، ابتدا می توان یکسره و به طور درست با آن موافقت کرد و هر تغییری را رد نمود و با هر اصلاح، هر دگرگونی و حتی دگرگونی بسیار ناچیز سر به مخالفت برداشت. برعکس می توان با توجه به اینکه پاره ای از تحولات را نمی توان مانع شد برای نگهداری اساس، در برابر جزئیات سر تسلیم فرود آورد: یعنی به عبارت دیگر جزء را فدای کل کرد. رویه نخستین راستیها با نظریه انقلابی در میان چپها تطابق دارد و به محافظه کاران افراطی و فاشیستها تعلق دارد. رویه دوم با نظریه اصلاح طلبانه در میان چپها منطبق است و خصیصه محافظه کاران اعتدالی است. بهترین نمونه آن سیاست دیزرائیلی^۳ در انگلستان قرن نوزدهم می باشد.

نتیجه این تحلیل آن است که دو گروه مخالف راست و چپ به چهار نوع استراتژی سیاسی اساسی که از جهت هدفها و وسائل خود تعریف شده اند تجزیه شوند: راست افراطی، راست اعتدالی چپ اصلاح طلب، چپ انقلابی. مخالفت و ائتلافهای میان این گرایشهای اساسی بر حسب کشورها و ادوار به یک طریق صورت نمی گیرد. دو وضع کلی را می توان تمیز داد: وضعی از نوع وضع انگلیسی و وضعی از نوع وضع فرانسوی. در بریتانیای کبیر، عموماً اعتدالیها و افراطیون هرگرایشی، در یک سازمان گرد می آیند، یک سازمان دست راستی و دیگری سازمانی دست چپی: حزب محافظه کار و حزب لیبرال در قرن نوزدهم، حزب محافظه کار و حزب کارگر در قرن بیستم. پس پیکار سیاسی تحت سلطه استراتژی «راست علیه چپ» که در فرانسه مبارزه دو بلوک نام گرفته است، قرار دارد. برخلاف آنچه ممکن است تصور کرد، از این طریق، تضادهای سیاسی به جای اینکه تشدید شود تخفیف یافته

است.

در درون هر گرایشی، افراطیون، خواه ناخواه تسلط‌اعتدالیها را پذیرفتند. همان‌گونه که خاطر نشان کردیم به‌هنگام مبارزه انتخاباتی در حزب، پیروزی به حزبی تعلق می‌گیرد که رأی‌دهندگان کم و بیش میانه‌رو را به‌خود جلب کند، رأی‌دهندگان که شاهین ترازو را به آن سویی که رأی خود را می‌ریزد متمایل می‌کنند. پس هر حزب برای پیروزی باید قیافه‌ای اعتدالی به خود گیرد، چرا که در چپ، اصلاح‌طلبان برانقلابیون و در راست، «تحول‌خواهان» بر محافظه‌کاران افراطی پیروز می‌شوند. رابطه مداوم، منظم و سازمانی که در هر یک از گرایشها، افراطیون و میانه‌روها را گردهم می‌آورد، دسته نخست را وادار می‌کند که اگر بتوان گفت افراط‌کاری خود را در تماس با دسته دوم تعدیل کنند. در صورتی که جدا افتادن آنها از یکدیگر موجب می‌شود که به غلو در افراط‌کاری سوق داده شوند. همین امر که اینان خود را در چهارچوب یک حزب بزرگ در مسئولیتهای حکومتی و پارلمانی دست کم به‌طور غیرمستقیم شریک بدانند، دارای نتیجه‌ای در همین جهت است. عجب آنکه، تبلور گرایشهای سیاسی در دو بلوک مخالف، یکی راست و دیگری چپ به این می‌انجامد که هر دو به‌سوی مرکز کشیده شوند.

در فرانسه برخلاف آنچه گفته می‌شود، سنت سیاسی نوع دیگر است. این نظر که زندگی سیاسی این کشور از ۱۷۸۹ تا کنون زیر سلطه تعارض راست-چپ بوده است به‌درستی با واقعیت تطبیق نمی‌کند. راست به معنی اخص (یعنی مجموع افراطیون و اعتدالیها) به‌ندرت (از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ به‌طور منقطع، در ۱۸۷۱، ۱۹۱۹ و ۱۹۴۰ در مدت تقریباً کوتاهی) حکومت کرده است. اگرچپ را به‌همین نحو تعریف کنیم در می‌یابیم که دوران حکومت آن از این هم کوتاهتر است (در ۱۷۹۳-۱۷۹۴، در فوریه-مه ۱۸۴۸، در ۱۹۳۶-۱۹۳۷ و در ۱۹۴۴-۱۹۴۷). در غالب اوقات،

حکومت در دست ائتلافهای مرکز گراست که چپ اصلاح طلب و راست اعتدالی را در خود گرد می آورند و افراطیون - محافظه کاران افراطی و چپ انقلابی - در صف مخالف قرار می گیرند یا آنکه به نقش پشتیبانان فرعی در می آیند. نبرد واقعی میان دو مرکز، برای تسلط در درون ائتلاف در می گیرد. شاهین ترازو در واقع از راست به چپ در نوسان نیست، بلکه فقط از مرکز راست به مرکز چپ متمایل می باشد. نبرد سیاسی تحت سلطه يك استراتژی مرکز گراست.

ائتلاف محافظه کاران اعتدالی و چپ اصلاح طلب مبنایی طبیعی دارد. هر دو دسته زمینه‌ای برای توافق دارند و آن زمینه این است که هر دو اصلاحات را می پذیرند. اصلاحات برای محافظه کاران، کار اجبار است و باید محدودشان کرد. برای چپ میانه‌رو، اصلاحات نیکوست و باید به توسعه آن همت گماشت. هدفهای غایی و اندیشه‌های نهانی طرفین متفاوت است. اما در زمینه سیاست واقعی می توان تا حدودی همکاری کرد بدین معنی که می توان «قسمتی از راه را با هم رفت.» با توجه به این مطلب، در درون ائتلاف مرکز گرا، هر کس تلاش می کند که قویترین مواضع را به دست آورد و همین امر وی را وامی دارد که تا اندازه‌ای بر حزب افراطی که با گرایش او انطباق دارد تکیه کند. روابط میان چپ اصلاح طلب و چپ انقلابی هرگز مطلقاً قطع نمی شود، زیرا که دسته نخست برای تسلط بر «ائتلاف مرکز گرا» در جستجوی پشتیبانی دسته دوم است: «بلوک چپ»^۴ پیش از سال ۱۹۱۴ تاحدی در این وضع بود. به همین ترتیب، راست میانه‌رو تماس خود را پیوسته با محافظه کاران افراطی حفظ می کند: این امر با «تمرکز وسعت یافته» یا با «اتحادیه ملی»^۵ در جمهوری سوم انطباق دارد.

4) Bloc des Gauches

5) Union Nationale

احزاب افراطی که بدین‌سان به نقش پشتیبان فرعی محدود شده‌اند و از هر گونه نفوذ واقعی بر حکومت محروم می‌باشند و در درون سازمان مجزایی محبوس شده‌اند طبیعتاً به تقویت روش افراطی خود کشانده می‌شوند. اعضای آنان احساس بیخویشتنی می‌کنند که نه دست‌چپ‌های حزب کارگر و نه محافظه‌کاران افراطی در بریتانیای کبیر بدان دچارند. جنبهٔ عملی^۶، روزمره و پیش‌پا افتادهٔ سیاست مرکز‌گرا هم که به هیچ اصلی پایبند نیست برای آنکه دو نیمهٔ مرکز هم با هم تفاوت دارند نزد افراطیون احساسات تحقیرآمیز و تنفرانگیزی نسبت به آنان به وجود می‌آورد. بدین‌سان سیاست‌آیده‌آل، پاک و غیر عملی، از سیاست واقعی که بیشتر از سازش و سازشکاری سرچشمه گرفته جدا می‌گردد. برای مخالفت با این وضع، دو دستهٔ افراطی جز یک وسیله چیز دیگری در اختیار ندارند: علیه ائتلاف مرکزی دست به اتحاد زنند. زیرا کمکی که از آنان خواسته می‌شود تا کفهٔ ترازو را در یکی از جهات ائتلاف سنگینتر کنند بدون آنکه به آنان نفوذی واقعی در سیاست بخشد آنان را بدنام می‌سازد، ولی این ائتلاف چپ انقلابی و محافظه‌کاران افراطی فقط ممکن است منفی باشد. این اتحاد می‌تواند از حکومت میانه‌روها جلوگیری کند ولی نمی‌تواند جانشین آن شود. اگر افراطیون دو طرف مجموعاً قویتر از میانه‌ها باشند و اگر بایکدیگر متحد شوند هر نوع حکومتی غیر ممکن می‌شود: چنین بود وضع جمهوری ویمار^۷ در آخرین سالهای آن.

پنهانکاری^۸

اصلاح‌طلبی و انقلاب، میانه‌روی و افراط، این استراتژیها

جز در دموکراسیهای کثرت‌گرا در جای دیگر قابل اجرا نیستند. برعکس از يك وسیله استراتژیکی در کلیه رژیمهای سیاسی حتی رژیمهای وحدت‌گرا و استبدادی استفاده می‌شود و آن، پنهانکاری است. پنهانکاری عبارت است از مخفی کردن هدفها و انگیزه‌های اقدام سیاسی در پشت نقاب هدف‌ماندها و انگیزه‌ماندهایی که بیشتر مردم پسندند و بدین‌سان از پشتیبانی افکار عمومی بهره‌مند می‌باشند. پنهانکاری نه‌تنها در دموکراسی طبیعتاً وجود دارد و نقش عمده‌ای هم دارد، بلکه در حکومتهای استبدادی که نمی‌توانند از هر گونه اتکاء به عقاید چشم‌پوشند هم وجود دارد. این استراتژی در مبارزه برای به‌دست آوردن یا زیر نفوذ قرار دادن قدرت توسط افراد، احزاب، گروههای ذینفوذ مورد استفاده قرار می‌گیرد. قدرت نیز از این استراتژی برای به‌دست آوردن اطاعت شهروندان استفاده می‌کند: در فصل بعد، این نوع پنهانکاری را باز خواهیم یافت.

پنهانکاری اشکال متعددی به خود می‌گیرد. معمولترین شکل آن عبارت است از پوشاندن چهره هدفی که کمتر اقرار پذیر است زیر نقاب هدفی که از نظر نظام ارزشی جامعه مورد نظر بیشتر قابل ارائه می‌باشد. در غرب، این تکنیک به‌مقیاس وسیعی برای دفاع از منافع سرمایه‌داری استعمال می‌شود. مالکان و سائل تولید به جای اینکه بگویند مالکیت خصوصی منافع کلانی برای آنان تضمین می‌کند اثبات می‌کنند که مالکیت خصوصی برای تضمین آزادی فردی شهروندان ضروری است. اینان کمتر از مؤسسه خصوصی و بیشتر از «آزادی فعالیت اقتصادی»، کمتر از مالکیت و بیشتر از آزادی (که در آن آزادی «اقتصادی» مستتر است) سخن می‌گویند. احزاب آزادمش بادوگانگی معنای کلمه آزادی بازی می‌کنند و اعتبار معنی سیاسی را برای توجیه معنای اقتصادی آن به‌کار می‌برند. هنگامی که دولت قیمتهای حداکثر را به‌بازرگانان تحمیل می‌کند، اینان آشکارا نمی‌گویند که هدف

مقاومت آنان حفظ امکانات وسیع سودجویی خویش است. بلکه به نام آزادی به دخالت دولت در اقتصاد اعتراض می کنند و دولت را به «اقتصاد ارشادی»^۹، به «مداخله گرایی»^{۱۰}، به «برنامه گرایی»^{۱۱} و به هر چیزی که قسمت اعظم مردم بدان علاقه ندارند متهم می کنند.

توسل به ارزشها وسیله دیگری برای پنهانکاری است. اهمیت مفاهیم خوب و بد، درست و نادرست و در یک کلمه، نظامهای ارزشی در سیاست یادآوری شد. ارزش بندی، در عین حال هم در چهارچوب کل جامعه به کمک نظام ارزشی مشترك میان کلیه اعضا، ارزشهای ملی در دولت - وهم در چهارچوب طبقات گوناگون یا دسته های در حال مبارزه به کمک نظام ارزشی خاص هر یک از این طبقات و دسته ها که در مسلکهای مختلف بیان شده اند انجام می گیرد. برای پنهانکاری، ارزشها به طرق گوناگونی به کار گرفته می شوند. در آغاز هر طبقه یا هر حزب می کوشد تا آنچه را مختص اوست مخفی کند و با مخفی کردن هدفهای مخصوص خود در زیر ارزشهای مشترك تمامی جامعه کل، خود را بانظام کلی ارزشی مشابهت بخشد. هر کس دیگری را به جانبداری متهم می کند و خود را ملی اعلام می کند. ملت یعنی خود او و احزاب یعنی دیگران.

هر نظام ارزشی حزبی، هر مسلک خاص نیز برای پنهانکاری داخلی یا خارجی مورد استعمال قرار می گیرد. همیشه میان ارزشهایی که اعلام می شوند و ارزشهایی که واقعاً عمل می شوند، فاصله ای وجود دارد. تصویری که یک حزب، یک طبقه و یک گروه از خود نشان می دهد مانند تصویر کالایی که تبلیغات می آفریند تصویری آرزویی است: آرزویی نشان دادن، وسیله ای

9) Le dirigisme

10) Interventionnisme

11) Planisme

برای جلب مشتری و عضو و مبارزه با رقیب یا دشمن است که خود اینان نیز عملی به همین گونه انجام می‌دهند. در داخل احزاب، درجه‌گرودین به نظامهای ارزشی تغییرپذیر است. تصویر سر دسته‌هایی که از افکار بزرگ برای جلب توده‌های مردم استفاده می‌کنند بعضاً حقیقی است. این تصویر با استراتژی پاره‌ای از سیاستگران انطباق دارد. برعکس، در احزابی که دارای مسلکی قوی می‌باشند، معمولاً قبول در رأس عمیقتر است تا در پایه. مذاهبی که ایمان روحانیون آن از ایمان پیروان کمتر است به هیچ وجه نفوذی ندارند. نظامهای ارزشی همچنین وسائل توجیه خودند^{۱۲} که بایک خود پنهانی^{۱۳} منطبق می‌باشند: هر مسلکی بر آن است که تصویری زیباتر از واقع برای شاگردانش تدارک کند، به نحوی که آنان به این تصویر با رضایت خاطر بنگرند. غالباً، پنهانکاری تا حدی ناخودآگاه انجام می‌شود.

یکی دیگر از فنون پنهانکاری این است که به توده‌های مردم چنان وانمود شود که منافع آنان در خطر است، در حالی که خطر فقط منافع شخصی اقلیتی را تهدید می‌کند. فرانسویان مقیم الجزایر که استقلال الجزایر آنان را به ورشکستگی می‌کشانید (و واقعاً نیز آنها را به ورشکستگی کشانید) ادامه جنگ را با این استدلال توجیه می‌کردند که الجزایر مشتری بسیار مهم فرانسه است و از دست دادن آن به شدت اقتصاد فرانسه را به مخاطره خواهد افکند. بسیار اتفاق می‌افتد که این شیوه پنهانکاری شکل «مترسک» به خود می‌گیرد. «دشمنی» اختراع می‌شود یا در اهمیت یک دشمن واقعی غلو می‌شود و به اسم جلوگیری از خطر این دشمن، تدابیری که در واقع به نفع طبقه در رأس قدرت اتخاذ شده توجیه می‌گردد. با فریاد «گرك آمد، گرك آمد» توجه مسافر منحرف می‌شود و می‌توان هنگامی که وی فقط در اندیشه حفظ جان است بار

وبنه‌اش را به‌غارت برد.

در این زمینه در بیشتر کشورهای غرب، مترسک کمونیسم نقش بسیار مهمی بازی می‌کند. در حقیقت خطر استقرار رژیم از نوع رژیم شوروی در این کشورها بسیار ضعیف است. ولی افکار عمومی که هنوز خاطرهٔ استقرار دموکراسیهای توده‌ای در اروپای شرقی را در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۸ به صورت زنده‌ای حفظ کرده است متوجه این امر نیست. «خطر سرخ» را هرچند هم توهمی باشد باز بسیاری از افراد هنوز احساس می‌کنند و این امر اجازه می‌دهد که برای انحراف توجه از سایر پدیده‌ها (استثمار اقتصادی، کوشش برای استقرار دیکتاتوری و نظائر آن) از این خطر یاد شود. گفتگو از دشمن خارجی، برای تضعیف مخالفان و اجبار آنان به پیوستن به قدرت از استراتژی‌هایی است که از قرن‌ها پیش همهٔ حکومتها به کار بسته‌اند. این استراتژی در حد نهایی خود، به این می‌انجامد که کشور، خود را در دامن جنگ اندازد تا خویشتن را از مبارزه‌های داخلی بسیار خشونت‌بار رهایی بخشد. تعارض میان الجزایر و مراکش در اکتبر ۱۹۶۳ فرآیند هزاران ساله‌ای را نشان می‌دهد.

آیا پنهانکاری بر حسب سطح توسعهٔ فنی جوامع، کمتر یا بیشتر مورد استعمال قرار می‌گیرد؟ در این باب فرضیه‌ای بیان شده‌است که پنهانکاری در مرحلهٔ بینابین کم توسعه‌گی و پرتوسعه‌گی، به حداکثر خود می‌رسد. در جوامع بدوی، تودهٔ مردم نیمه گرسنه، بیسواد و ستمدیده عملاً از مبارزهٔ سیاسی خارج می‌باشند. این مبارزه در درون جمع محدودی میان اشخاص مطلع، میان «شاهزادگان» جریان می‌یابد. پنهانکاری امری بیفایده است، زیرا همه به آسانی از آن پرده برمی‌دارند. ضرب‌المثلی چنین می‌گوید که پیش لوطی و معلق زین؟ در این مورد، کلیهٔ شرکت کنندگان در پیکار سیاسی «لوطی» هستند. آنها را می‌توان به پیشگویان دوران قدیم هم تشبیه کرد که نمی‌توانستند به یکدیگر

نگاه کنند و نخندند زیرا که از دروغهای یکدیگر خبر داشتند. برعکس در يك جامعه بسیار پیشرفته که مردم هم از يك فرهنگ وسیع برخوردارند و هم توسعه علوم اجتماعی فنون پنهانکاری را برایشان هویدا ساخته است، پنهانکاری بی نتیجه است. مردم به همان اندازه آگاهند که عده قلیل نخبگان سیاسی در جوامع بدوی. هر حزب و هر گروهی وقت خود را به نشان دادن پنهانکاری طرف متخاصم می گذراند. پس، پنهانکاری آن «مرحله بینابینی» را مشخص می کند که در جوامع غربی، با انقلاب فرانسه شروع شد و اکنون به تدریج در شرف از بین رفتن است. در این دوره، مردم در مبارزه سیاسی شرکت می کنند و آنها را نمی توان از این مبارزه اخراج کرد، اما از مسائل به طور ناقص آگاهی دارند و همین امکان می دهد که با پنهانکاری جنبه های ناراحت کننده مسائل را مخفی کرد.

این نظریات را نمی توان بی قید و شرط پذیرفت. در جوامع بدوی، جمع محدود تحول یافته به اندازه کافی تحول پذیرفته است که پنهانکاری ناسودمند باشد. در جوامع بسیار پیشرفته نیز زود باوری بشر آنقدر فراوان است که پنهانکاری بتواند محلی از اعراب داشته باشد. خاصه آنکه افراد به اندازه کافی به کسب اطلاعات در باب نظر حریف نمی پردازند. وسائل خبری توده گیر در شرف استعمال شیوه های پنهانکاری آرام بخش و ملایم و نرم کننده است و پنهانکاری فقط شیوه ای برای دروغگویی آگاهانه نیست، بلکه بعضاً وسیله ای است برای نقاب زدن به يك حقیقت که نمی خواهند مستقیماً با آن روبرو شوند. در سیاست، بسیاری از اشخاص خود را به دست خویش کور می کنند و اجازه نمی دهند که دیگران چشمانشان را باز کنند. احتمال دارد که پنهانکاری به تدریج تخفیف پذیرد و ظریفتر شود. ولی جای تردید است که از پیکار سیاسی رخت برینند.

۵ حدود پیکار

البته حدود پیکار سیاسی در حکومت‌های دموکراسی که مبارزه آشکارا جریان دارد از حدود پیکار سیاسی در حکومت‌های مستبده^۱ که مبارزه باید مستور باشد وسیعتر است. از سوی دیگر، در دموکراسیها و تنها در این حکومتهاست که می‌توان مبارزه در رژیم و مبارزه با رژیم را از هم متمایز ساخت. بایستی به این حدود کلی پیکار که هم‌اکنون مطالعه خواهیم کرد، حدود دیگری را نیز افزود. تفاوت گذاشتن میان احزاب سیاسی و گروه‌های ذینفوذ با فرق میان مبارزه مستقیم برای تسخیر قدرت یا شرکت‌جستن در آن و مبارزه غیرمستقیم برای تلاش به‌منظور زیر نفوذ قرار دادن قدرت بدون تغییر صاحبان آن منطبق است. در دموکراسی، مبارزه مستقیم در کلیه سطوح ممکن است. در حکومت مستبده، این مبارزه فقط در سطح‌های پایین اعمال می‌شود. قدرت در سطح عالی فقط از راه تحریکاتی که هدف آنها اهمیت دادن به صاحب قدرت است، موضوع یک مبارزه غیرمستقیم قرار می‌گیرد: ولی صاحب قدرت تغییر نمی‌کند. عجیب است که در دموکراسی تا حدودی وضع معکوسی در مورد سطوح پایین قدرت حکمفرماست. این سطوح پایین، به کارمندان فنی سپرده می‌شوند که به‌صورت هیأت‌های اداری تشکیل یافته‌اند و از آن چنان

1) Autocratie

ضمانتهایی در وضعشان برخوردارند که قدرت سیاسی به هیچ وجه نمی‌تواند آنان را معزول کند. پس مبارزه مستقیم برای تسخیر مقامات محدود است. دوام و پایداری این مقامات تأثیر تغییر دسته‌های سیاسی در مقامات بالا را محدود می‌کند. برعکس، در نظام استبدادی، حاکم به میل خود، در کلیه مشاغل پایین که موضوع رقابت و سیعتری هستند افراد را منصوب و معزول می‌کند. آنکه اعتماد کامل رئیس کل را به دست آورد دیگر در راه خود مانعی نخواهد یافت و بدین‌سان تغییر نورچشمیها ممکن است از دگرگونیهای انتخاباتی قاطعیت بیشتری داشته باشد.

در خاتمه باید خاطر نشان کرد که در دموکراسی، ولی نه در حکومت مستبده مبارزه سیاسی خاصیت ادواری به خود می‌گیرد. نتیجه انتخابات عمومی این است که در فواصل ثابت و معینی دولت را در مجموع موضوع مبارزه قرار می‌دهد. بدین طریق مغلوب تمامی دستگاه قهریه و تمامی نظام زور و فشار دولت را ترک می‌کند و به غالب می‌سپارد تا روزی که این غالب هم به نوبه خود مغلوب شود و آن را به غالب جدیدی واگذار نماید. پس انتخابات عمومی طبیعتاً به صورت لحظه پیکار قطعی در می‌آید. بدین‌سان مبارزه‌های سیاسی به آهنگ منظمی جریان می‌یابد. هر چهار یا پنج سال، این مبارزات از یک دوره فعالیت می‌گذرد و در ادوار دیگر کاهش می‌یابد. حکومت‌های استبدادی، این حرکت‌های انقباضی و انبساطی و این جزر و مدهای ادواری را نمی‌شناسند. در این رژیمها، تحریکات مستمر آعقد و فصل می‌شوند و بالا رفتن تب مبارزه تنها به شرایط ناشی از اوضاع و احوال بستگی دارد.

مبارزه باز و مبارزه پوشیده

در دموکراسی، مبارزه سیاسی در خارج از انتخابات عمومی هم همان خصیصه باز و منظم را حفظ می‌کند. مبارزه سیاسی در

مذاکرات مجلس، در جدلهای روزنامه‌ها، در مجامع و مباحثات و در تظاهرات احزاب، اتحادیه‌ها و سازمانهای گوناگون، در برابر چشم همه مردم جریان می‌یابد. البته، این عمومیت مطلق نیست. حتی در نظامهای دموکراتیک نیز قسمتی از سیاست در تاریکی، در اختفا و به صورت سری جریان دارد. مثلا شناخت منابع تأمین هزینه انتخابات، مداخلات برخی از قدرتهای خصوصی در حکومت یا در دستگاه اداری، اگر غیرممکن نباشد دشوار است. اما در اینجا قسمت تاریک سیاست محدود است. برعکس، در نظام استبدادی تاریکی بر همه جا سایه افکنده است. مذاکرات، جدلها، مباحثات، تظاهرات معمولاً ممنوع است: از نظر رسمی افکار عمومی در ستایش، وفاداری و عشق به حکومت یکپارچه است. ملت متحد است و هیچ دسته‌بندی در آن راه نیافته است. در چنین وحدتی شك کردن و دسته‌بندی‌هایی به وجود آوردن جرمی است که به وسیله قانون سرکوب می‌شود. در عمل، اتفاق نظر و وحدت ساختگی است. مبارزه سیاسی وجود دارد اما به صورت مخفی و پوشیده.

به‌ظاهر، در دموکراسیها چنددستگی بیشتر از حکومتهای مستبده است. در عالم واقع، در دموکراسیها فقط چند دستگیها بیشتر دیده می‌شود زیرا که می‌گذارند این چنددستگیها عیان شوند و حتی عیان شدن آنها را ترغیب نیز می‌کنند. شاید چند دستگی رژیمهای وحدت‌گرا^۲ عمیقتر و شدیدتر باشد. همان‌گونه که تعارضهای روانی واپس‌زده، شخصیت فرد را مسموم می‌کنند و آن را دچار ناخوشیهای روانی می‌نمایند. در حکومتهای مستبده به جای مبارزه‌های سیاسی باز در دموکراسیها، مبارزه‌های پنهانی و یا مبارزه‌های زیرزمینی وجود دارد. پنهان کردن مبارزه اشکال مختلفی به‌خود می‌گیرد. نهادهای دولت نیز ممکن است هر کدام

به صورت وسیله بیان پاره‌ای از گروهها و طبقات درآیند. هر دستگاه اداری، هر سازمان و هر صنفی به دفاع از نظر خود در برابر دیگران گرایش دارد. اگر فلان نهاد، کم و بیش با فلان نیروی اجتماعی و نهادی دیگر بانبروی اجتماعی دیگری یکسان گردد، این رقابتهای فنی ممکن است به مبارزه‌های سیاسی تبدیل شود. در حکومتهای استبدادی گاهی دیده می‌شود که اتحادیه‌های (واحد) با حزب (واحد) به مخالفت برمی‌خیزند و این دو وسیله وحدت به صورت ابزار نفاق درمی‌آیند. دانشگاهها، ارتش، هیأت‌های مستخدمان مختلف دولت نیز ممکن است تبدیل به وسایل مخالفت شوند.

تعارضهای سیاسی، خود را در پشت آن تعارضهای غیرسیاسی هم پنهان می‌کنند که در برخی از زمینه‌ها مجاز شناخته شده. در اتحاد جماهیر شوروی، مبارزه کلاسیکها و نوخواهان در ادبیات، نقاشی و موسیقی، در واقع پیکاری است میان هواداران استالین و طرفداران «آزادیبخشی». بدین‌سان، سازمانهای غیرسیاسی می‌توانند در عمل سازمانهای سیاسی شوند. انجمنهای دانشجویی، نهضت‌های جوانان و حتی باشگاههای ورزشی (مانند سوکلهای^۳ چک پیش از ۱۹۱۴) این نقش را در بسیاری از کشورهای اقتدارطلب بازی کرده‌اند. هرچه هدف رسمی آنها از مبارزه‌های سیاسی دورتر باشد، قدرت نسبت به آنها کمتر احساس بی‌اعتمادی می‌کند. سه نوع از این سازمانها به سیاست نزدیکتر و بالنتیجه خطرناکترند: کلیساها و انجمنهای فلسفی، سازمانهایی که جنبه اقتصادی و اجتماعی دارند و مؤسسات ادبی (تعارضهای بشری که ادبیات تجزیه و تحلیل می‌کند از تعارضهای اجتماعی و سیاسی، جدایی‌ناپذیرند: نقش کانون پتوفی* در مجارستان پیش از سال

* شاندر پتوفی (۱۸۲۳-۴۹) S. Petofi از شاعران بنام مجارستان

3) Sokols

۱۹۵۶ و جوامع متفکران در فرانسه پیش از سال ۱۷۸۹، به خوبی نمودار این وضع می‌باشند).

این گونه مبارزه‌های پنهانی را نباید با فنون پنهانکاری که در دموکراسی در مبارزه‌های آشکار به کار می‌رود اشتباه کرد. در مبارزه پنهانی، هدفهای سیاسی در پس هدفهای غیرسیاسی مخفی می‌شود در حالی که در دموکراسی، فنون پنهانکاری عبارت است از اختفای يك هدف سیاسی در زیر نقاب هدف سیاسی دیگری که وسیعتر، گفتنیتر و شریفتر از آن است و بالنتیجه برای جلب پشتیبانی شهروندان مناسبتر است. هر طبقه، هر گروه، هر دسته اجتماعی که در عمل به خاطر منافع خاص خود پیکار می‌کند، کم و بیش ادعا دارد که به خاطر منافع مشترك سراسر جامعه، به خاطر وطن، به خاطر عدالت، به خاطر حقیقت پیکار می‌کند. از این طریق، رقیبان را دچار شك و تردید می‌سازد و وضع خویشان را مستحکم می‌کند. این گونه پنهانکاری، نوعی پیکار سیاسی لازم دارد که در روز روشن و به طور علنی جریان داشته باشد و قدرت به طور آشکار هدف آن باشد. برعکس، آن پنهانکاری که در اینجا توصیف می‌شود هدفهای سیاسی را در زیر هدفهای غیرسیاسی مستور می‌کند زیرا که مبارزه به خاطر هدفهای سیاسی ممنوع است.

اما در دموکراسی، غالباً احزاب محافظه کار موفق می‌شوند که به «سیاست» خصیصه تحقیر آمیزی بدهند: نتیجه این امر نیز اختفای پیکارهای سیاسی در پشت ظواهر غیرسیاسی است. بدین سان بسیاری از سازمانهای وابسته احزاب - چون سازمانهای جوانان،



است. نویسندگان، شاعران و روشنفکران مجارستان در ۱۹۵۶ انجمنی به نام این شاعر میهن پرست و آزادیخواه تشکیل دادند که نقش مهمی در انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان بازی کرد.م.

جمعیت‌های زنان، باشگاه‌های ورزشی و ادبی یا هنری و جز اینها در زیر ظاهری غیرسیاسی پنهان می‌شوند. بسیاری از گروه‌های متنفذ که در واقع هدف‌های سیاسی را دنبال می‌کنند چنین وانمود می‌سازند که فقط هدف‌های اقتصادی، اجتماعی، صنعتی، فلسفی و هنری دارند. پس تمیز این دو نوع پنهانکاری از یکدیگر امری قطعی نیست. با همه این، باید گفت که در دموکراسی هر دو نوع پنهانکاری ممکن است زیرا که پیکار ممکن است به وضوح در جامعه سیاسی آشکار شود. در حکومت استبدادی فقط یک نوع پنهانکاری ممکن است: اختفای هدف‌های سیاسی در زیر ظواهر هدف‌های غیرسیاسی، زیرا که پیکار سیاسی آشکار، ممنوع است.

استفاده از این پنهانکاری، جز در حکومت‌های استبدادی نسبتاً آزادمنش، امکان‌پذیر نیست. در حکومت‌های استبدادی مطلق و یا همه‌گیر، پیکارهای نهانی دارای خصیصه‌ای سطحی هستند و بیشتر از چندگونگی قبیله‌ای و یا دسته‌ای در داخل هیئت حاکمه حکایت می‌کنند تا از مخالفت با قدرت. پیکارهای سیاسی حقیقی ممکن نیست جریان یابد مگر درخفا و به کمک سازمان زیرزمینی. نهضت مقاومت آزادیخواهان آلمانی در زمان هیتلر و نهضت مقاومت در برابر ارتش آلمان در کشورهای اروپایی که آلمانها اشغال کرده بودند در دوره ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵، نمونه‌های خوبی را در این باب به دست می‌دهد. این نهضت‌های مقاومت را می‌توان با نهضت‌های ملی زیرزمینی که در سالهای اخیر شورش مستعمرات علیه استعمارگران را آغاز کردند و جمعیت‌های مخفی که در اروپای قرن گذشته و اوایل این قرن پیکار برای استقلال را به حرکت درآوردند نزدیک شمرد.

در کلیه حکومت‌های استبدادی، گرایش طبیعی به سوی پیدایش این نوع پیکارهای زیرزمینی وجود دارد. اما این پیکارها توسعه نمی‌یابد مگر آنکه دو شرط تحقق‌پذیرد: نخست آنکه قسمت

بزرگی از مردم می‌بایست رژیم را تحمل ناپذیر بدانند. پشتیبانی توده‌ها برای فعالیت زیرزمینی واجب است و بدون آن، سازمان‌های مخفی جز چند سوء قصد فردی بی‌نتیجه کاری از پیش نمی‌توانند برد. دیگر آنکه بایستی امیدی معقول به‌سرنگون کردن رژیم وجود داشته باشد. اگر به‌نظر رسد که رژیم به‌طریق دیرپایی مستقر است، تنها تنی چند از آشتی‌ناپذیرانند که جرأت آن می‌کنند که فعالیت زیرزمینی بنمایند. توده مردم، تنها هنگامی از آنان پشتیبانی می‌کند که امکان نتیجه‌گیری در آن ببینند. گسترش نهضت‌های زیرزمینی هنگام جنگ ۱۹۳۹-۱۹۴۴ و سازمان‌های ملی در کشورهای مستعمره بعد از سال ۱۹۴۵، یا برعکس نفوذ ضعیف نهضت‌های ضد نازی در آلمان هیتلری پیش از سال ۱۹۴۴ و شکست تروریسم «سازمان ارتش مخفی» در فرانسه سال ۱۹۶۲ و فعالیت محدود سازمان ملی کبک در کانادای سال ۱۹۶۳ از اینجا ناشی شده‌اند. در دومورد اخیر، مبارزه زیرزمینی در چهار چوب دموکراسی جریان داشت یعنی در چهارچوب حکومتی که در آن مخالفان برای بیان عقاید خود وسائل بیان دیگری نیز در اختیار داشتند. در چنین وضعی، مبارزه زیرزمینی، کار گروه‌های کوچک اقلیت است که نفوذ ناچیزشان هرگونه امیدی را به‌بازی نقشی در انتخابات و مجلسین از ایشان سلب می‌کند، مگر آنکه مبارزه زیرزمینی توسط احزاب یا گروه‌های غیرقانونی اعمال شود که از فعالیت قانونی محروم گشته‌اند، امری که خود محدودیتی برای دموکراسی به‌شمار می‌آید.

نهضت‌های زیرزمینی، از حیث وسائل فعالیت و بنیان با سایر نهضت‌ها تفاوت دارند. خشونت هم به‌صورت نفوذ در دستگاه دولتی و خرابکاری از داخل، توطئه، سوء قصد و تروریسم به‌جلسات سری و نشر شایعات زبان به‌زبان، تبلیغات مخفی و انتشار اعلامیه‌های چاپی بی‌نام علاوه می‌گردد. مقتضیات فعالیت زیرزمینی، نوع سازمانی واحدی را به این نهضت‌ها تحمیل می‌کند که در همه

موارد به چشم می‌خورد: در نهضت مسیحیان نخستین که در قبرستانهای زیرزمینی به گردهم جمع می‌شدند، در جوامع سری مشرق زمینی، در «کاربوناریسم» * قرن نوزدهم، در «دست سیاه صربی» ** قبل از ۱۹۱۴، در «اوستائی‌هائی» *** اهل کرواسی، در سال ۱۹۳۰، در نهضت‌های مقاومت اروپایی سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵، در سازمانهای ملی الجزایری که برای استقلال مبارزه می‌کردند و در «سازمان ارتش مخفی» فرانسه در سال ۱۹۶۱. مشخصه سازمان همگی این است که نهضت در پایه از گروه‌هایی تشکیل یافته که تا آنجا که ممکن است کوچک و محدودند (معمولاً سه تا پنج نفر) و مرزبندی و نفوذناپذیری، این گروه‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند. در هر سطح، فقط رئیس هر گروه با سطح بالاتر در ارتباط است. بدین طریق، فرار اخبار و اطلاعات به حداقل می‌رسد: اگر یکی از اعضای سازمان توقیف و شکنجه شود و یا اینکه اگر پلیس «جاسوسانی» را وارد نهضت نماید فقط عدد محدودی از افراد لو داده می‌شود.

مبارزه در رژیم و مبارزه با رژیم

حتی در دموکراسی نیز پیکار سیاسی علنی محدود است. در

* کاربوناریسم (Carbonarisme) نام جمعیت مخفی است که در قرن نوزدهم در ایتالیا تشکیل شد و در راه مقاصد آزادیخواهانه فعالیت می‌کرد.م.

** دست سیاه صربی (Main noire serbe) نام جمعیت مخفی است که در اوایل قرن در صربستان فعالیت می‌کرد.م.

*** اوستاشی (Oustashis) اعضای حزب اوستاشا را گویند که حزبی انقلابی ملی در کرواسی بود و در ۱۹۳۰ بنیانگذاری شد و از استقلال کرواسی حمایت می‌کرد.م.

این باب يك طبقه‌بندی اساسی، مبارزه در رژیم و مبارزه با رژیم را در برابر هم قرار می‌دهد. در بریتانیای کبیر، در کشورهای اسکانندیناوی و در هلند کلیه احزاب رژیم موجود را که بر دموکراسی از طریق نمایندگان منتخب استوار است قبول دارند و هیچ‌یک از این احزاب رژیم موجود را تهدید نمی‌کند و مبارزه در درون رژیم جریان دارد. برعکس، در فرانسه و ایتالیا گروه‌های کوچک فاشیستی در دست راست افراطی و یک حزب بزرگ کمونیست، در دست چپ افراطی، چهارچوب پارلمانی و دموکراسی چند حزبی را قبول ندارند و مبارزه، در ضمن مبارزه با رژیم هم می‌باشد. در حالت نخستین، پیکار هر حزب عبارت از کوشش برای به‌چنگ آوردن قدرت و سپس اعمال آن است با حفظ نهادها و قواعد موجود به‌سود طبقات و دسته‌های اجتماعی که نماینده آنهاست. بدین‌سان، نهادها و قواعد موجود مورد «توافق»^۴ تقریباً عمومی قرار می‌گیرد. در حالت دوم، برخی از احزاب چنین می‌پندارند که منافع طبقات و دسته‌هایی را که در بردارند نمی‌توان در چهارچوب رژیم مستقر ارضاء کرد. پس می‌خواهند رژیم دیگری را جانشین آن کنند.

مبارزه با رژیم، بر حسب اینکه فقط در خصوص هدفهای رژیم باشد یا وسائل آن را هم شامل شود دوشکل بسیار متفاوت به‌خود می‌گیرد. همیشه فرض این مبارزه آن است که بخشی از شهروندان، نهادهای موجود را قبول ندارند و می‌خواهند نهادهای جدیدی را جانشین آنها کنند. هدفهای مبارزه با رژیم لزوماً انقلابی است. ولی برای انجام دگرگونی، می‌توان یا دست رد بر سینه قواعد رژیم موجود زد و از راه خشونت به مبارزه با رژیم به‌صورت غیرقانونی برخاست و یا برعکس از همین قواعد برای به‌چنگ آوردن قدرت و سپس به‌کار بردن آن برای ساختن نظم نو استفاده

کرد. رویه دوم تقریباً شبیه رویه احزاب کمونیست کشورهای فرانسه و ایتالیا در سالهای اخیر است. این احزاب برای تسخیر قدرت از غیر قانونی بودن و خشونت چشم پوشیده و قواعد دموکراسی آزادمش را برای حصول به مقصود قبول نموده‌اند. اما اگر موفق شده بودند که بدین سان قدرت را در چهارچوب رژیم موجود به دست گیرند، از آن برای درهم کوبیدن وریشه کن کردن این رژیم استفاده نموده بودند.

در حکومت‌های استبدادی، این تفاوت فایده‌ای ندارد، مبارزه با رژیم مطلقاً ممنوع است. هیچ کس نمی‌تواند آشکارا در باب نهادهای موجود شك و تردیدی روا دارد. مخالفت با این نهادها جز از راه غیرقانونی و به کمک خشونت ممکن نیست. در دموکراسی، وضع جز این است. ماهیت دموکراسی و عظمت آن در این است که به مخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خود را بیان کنند و در نتیجه مبارزه با رژیم را می‌پذیرد. آیا دموکراسی با این کار خود را خلع سلاح می‌کند؟ آیا با دادن آزادی به دشمنان آزادی، به آنها اجازه داده می‌شود که آزادی را درهم بکوبند؟ آیا دموکراسی محکوم است در برابر کسانی که می‌خواهند دموکراسی و اصول آن را نابود کنند به دفاع برنخیزد؟ پاسخ يك نکته دست کم ساده است. دموکراسی در صورتی به مخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خود را بیان کنند که این کار را در چهارچوب روشهای دموکراتیک انجام دهند. احترام گذاشتن به عقیده دیگران، در صورتی که این عقیده بخواهد به زور تحمیل شود، عملی نیست. حتی در دموکراسی نیز می‌بایست در برابر آنان که می‌کوشند تا با خشونت آزادی را نابود سازند، با خشونت از آزادی دفاع کرد.

اگر برعکس، مخالفان رژیم بپذیرند که قواعد دموکراسی را محترم شمارند و اگر در چهارچوب نهادها پیکار کنند، اصول دموکراتیک اقتضا می‌کند که ایشان را در بیان عقاید خود آزاد

بگذارند: به این شکل، مبارزه با رژیم ممکن می‌گردد. آن‌هم فقط تا حد معینی. این حد را به صورت نظری نمی‌توان تعیین کرد و بستگی به تناسب قوا دارد. اگر حزب کمونیستی که در چهارچوب قانونی فعالیت می‌کند در انتخابات بیشتر از ۵ تا ۱۰ درصد آراء را به دست بیاورد مسئله‌ای در میان نیست و با وجود این، مخالفت با رژیم دموکراسی می‌تواند کاملاً به فعالیت خود ادامه دهد. ولی اگر ۲۰ یا ۳۰ درصد آراء را گردآورد و این آراء هم ثابت باشد بایستی احتیاطهای لازم را به عمل آورد: کنار گذاشتن ایشان از مشاغل حساس و پراقتدار، شرکت ندادن ایشان در حکومت مگر در وزارتخانه‌های کم‌خطر و جز اینها. بدین وسیله، همان گونه که مثالهای فرانسه و ایتالیا پس از سال ۱۹۴۵ نشان می‌دهد، رژیم می‌تواند بدون اشکالات فراوان به کار خود ادامه دهد.

اما اگر در دموکراسی آزادمنش، حزب کمونیستی نیمی از آراء را به دست آورد وضع جز این خواهد بود: پنجاه درصد آراء اکثریت مطلق است و موجب به دست آوردن تمامی قدرت می‌شود. در این صورت اگر این حزب را آزاد گذارند تا در چهارچوب رژیم عمل کند مانند این است که رژیم را به مرگ فوری محکوم کنند. ممنوع کردن آن حزب نیز کشتن دموکراسی است: حذف حزب کمونیستی نیرومند بدان معنی است که نگذارند آن حزب از نو در لوای اتحادیه‌ها و سازمانهای همگام و احزاب چپ دیگر متشکل گردد و خلاصه علیه نیمی از شهروندان، یک نظام عظیم سرکوبی و منع توسعه یابد. تنها یک نظام دیکتاتوری می‌تواند به چنین نتیجه‌ای برسد، اینکه در دموکراسی آزادمنش حزب کمونیستی نزدیک ۵۰ درصد آراء را به دست آورد بدان معنی است که در کشور مورد بحث، دیگر شرایط لازم برای دموکراسی آزادمنش وجود ندارد و فقط باید از نظام دیکتاتوری دست راستی و دیکتاتوری دست چپی یکی را برگزید.

با وجود همه اینها، در مورد مبارزه با رژیم می‌بایست میان

ظاهر امر و واقعیت تمیز قائل شد و فاصله میان تحول واقعیتها و تصویری که مردم از این تحول دارند را به حساب آورد. احزاب انقلابی هرچه بیشتر عمر کنند به سوی ادغام در نظم موجود و همگونگی با آن گرایش می یابند، خاصه آنکه خود این نظم، کم و بیش در جهت آنها تحول می پذیرد: این احزاب از «مخالف با رژیم» به «مخالف در رژیم» بدل می شوند. ولی می کوشند که این دگرگونی را تازمانی که ممکن باشد بر اعضای خود پیوشانند زیرا که به طور کلی و مخصوصاً در فرانسه، حیثیت انقلاب از اصلاح طلبی بیشتر است. احزاب رقیب این پنهانکاری را تسهیل می کنند زیرا به ایشان اجازه می دهد تا مترسکی را که می تواند آراء محافظه کاران را جمع کند به حرکت در آورند. سوسیالیستها که در ۱۹۰۰ انقلابی بودند بعد از ۱۹۲۰ کم کم در رژیم ادغام شدند و با آن همگونه گشتند. اما تا ۱۹۶۵ نه ایشان این همگونگی را پذیرفتند و نه مخالفانشان.

در فرانسه و ایتالیا، حزب کمونیست در همین جهت تحول می پذیرد. غالب رأی دهندگان به این احزاب، دیگر فرارسیدن يك دموکراسی توده ای را آرزو نمی کنند. اینان در نظام چند حزبی غربی ادغام شده اند و به هیچ وجه نمی خواهند آن را از میان بردارند. در سطح اعضای حزب، تحول پیشرفت کمتری دارد ولی چند سالی است که این تحول دارد سریعتر می شود. بسیاری از اعضای حزب به آزادیهای اجتماعی، به تنوع عقاید و در يك کلام به دموکراسی آزادمنش دلبستگی دارند و در پی یافتن راهی به سوی سوسیالیسم چند حزبی هستند که سرمایه داری را از بین ببرد، بی آنکه آزادمنشی سیاسی را در هم بکوبد و اینان دریافته اند که دیگر انقلاب در کشورهای پرتوسعه ممکن نیست. ولی هنوز این مطلب را آشکارا اقرار نمی کنند و در میان خود نیز جرات ندارند آن را به زبان آورند. ولی تغییر عمقی آنان امری واقعی است. مثل همیشه، تحول لغت و اصول موضوعه از تحول واقعیتها

و خلقیات عقب می ماند: این احزاب می خواهند مدتها پس از آنکه دیگر انقلابی نیستند بازهم انقلابی جلوه کنند. در فرانسه و ایتالیای امروز، مخالفت حزب کمونیست، به ظاهر مخالفتی با رژیم دموکراسی آزادمنش است و در واقع ماهیت این مخالفت بیش از پیش به صورت مخالفت در رژیم در می آید.

تمایز میان پیکار با رژیم و پیکار در رژیم به مفهوم حقانیت بستگی دارد. اگر کلیه شهروندان رژیم را حقانی می شناسند و اگر این رژیم موضوع يك توافق واقع شده باشد، پیکار در چهارچوب رژیم می ماند. ولی اگر این توافق از میان برود و فقط برخی از طبقات، برخی از گروهها و برخی از احزاب رژیم موجود را حقانی شمارند، در حالی که سایر طبقات، گروهها و احزاب به حقانیت دیگری پای بند باشند، پیکار با رژیم به جریان می افتد. به طور کلی، حقانیت، مطابقت داشتن بایک نظام ارزشی است. رژیمی حقانی است که با تصویر قدرتی که يك مسلک سیاسی به دست می دهد انطباق داشته باشد. پس حقانیت، مبتنی بر اعتقادات و عقاید است. هر مسلک، نوعی از حقانیت را تعریف می کند: حقانیت پادشاهی، حقانیت دموکراتیک و حقانیت کمونیستی وجود دارد. حقانیت نه در قیاس به انواع ایده آلی از حکومت که ارزش مطلق داشته باشد، بلکه در عالم واقع و در قیاس با هر يك از بینشهای تاریخی از نوع ایده آلی حکومت تعریف می گردد. به طور کلی، در هر دوره معین و در هر کشور معین، نوعی توافق در باب شکل حکومت و آیینهای انتقال قدرت و اجرای آن و قواعد پیکار سیاسی وجود دارد. بدین معنی به رژیمی حقانی گفته می شود که با تصویری که توده شهروندان از حقانیت دارد تطابق داشته باشد. بدین سان، نظام پادشاهی در فرانسه قرن هفدهم، دموکراسی در فرانسه کنونی، حکومت آزادمنش در ایالات متحده آمریکا و نظام سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی حقانی است. اگر فرمانبران، فرمانروایان خود را حقانی بدانند، به صورت

طبیعی به اطاعت از آنان سوق داده می‌شوند. پیکار سیاسی اگر نه از نظر هدفهای مبارزه، دست کم از نظر وسائل مبارزه، در چهارچوب رژیم می‌گردد که مافوق اختلافات قرار دارد صورت می‌گیرد.

به همین جهت فرهود^۵ حقانیت را «فرشته پنهان جامعه مدنی» می‌نامد که با پی‌ریزی اطاعت شهروندان، نظم اجتماعی و دولت را حفظ می‌کند. پس از این خواهیم دید که این قدسیت دادن به قدرت غالباً از پنهانکاری سرچشمه می‌گیرد. ولی نتیجه آن، کاهش خشونت قدرت نسبت به شهروندان است. شهروندان کم و بیش به‌طور طبیعی از حکومت حقانی اطاعت می‌کنند و اجبار و تهدید، آن هم در مورد چند متمرّد یا در مواقع استثنایی نقش ثانوی دارد. برعکس، در برابر حکومت غیر حقانی، شهروندان طبیعتاً به سرباز زدن از اطاعت متمایلند و مگر به تهدید و اجبار سرفرود نمی‌آورند. بنابراین، خشونت و تهدید تنها پایه‌های قدرت می‌شوند و قدرت هم برخلاف ظاهر، پوشالیتراست. پس خصیصه غیر حقانی، حکومتها را به افراط در اقتدار و سختگیری می‌راند: و خشونت دیکتاتوریه‌ها هم از همین جاست.

نادر است که حکومتی به چشم همه مردم غیر حقانی باشد. در غالب موارد، چون توافق عمومی وجود ندارد، بینشهای مختلف حقانیت که قدرت، تجسم یکی از آنهاست در برابر هم جبهه می‌گیرند. در این حال هدف پیکار سیاسی پیکار با رژیم است: در چنین وضع، هیچ حکومتی نمی‌تواند به‌دیده همه شهروندان حقانی باشد. حکومتی که از دیدگاه عده‌ای حقانی است از دیدگاه سایرین غیر حقانی است و بالعکس. به نظر بخش مهمی از مردم هر حکومت فقط بر پایه زور بنا نهاده شده‌است. مثلاً وضع فرانسه در قرن نوزدهم که حقانیت پادشاهی و حقانیت دموکراسی تقریباً ساکنان کشور را بین خود تقسیم می‌کرد بدین قرار بود.

چنین وضعی، وضع انقلابی است و نمودار بحران بنیانهای اجتماعی است که مورد شك و تردید بخش مهمی از مردم قرار گرفته. مسلك سیاسی جدید که بانظام حقانیت متعارف به مخالفت برخاسته است بیان کننده تصمیم طبقات تازه یا نیروهای اجتماعی جدیدی است که می خواهند نقش بزرگتری در دولت داشته باشند. در عین حال، از بین رفتن این توافق عمومی، وضع انقلابی را تشدید می کند و بر بحران بنیانها، بحران اخلاقی و فکری و بحران اعتقادات می افزاید. با زدودن تقدس نظام سیاسی کهن و از بین بردن ارزشی که تا آن زمان مردم برای آن قائل بودند، این نظام به دیده بخش بزرگی از مردم نفوذپذیرتر می نماید.

بخش سوم

از تضاد تا همگونی

دو چهره ژانوس، یعنی مبارزه و همگونی، جدایی پذیر نیستند. نخست آنکه این دو چهره همیشه به وضوح از یکدیگر تمیز داده نمی شوند. مثلاً رژیمهای سیاسی به هر دو چهره مربوط است. احزاب نیز که برای نظم اجتماعی بهتر و همگونی واقعتری نبرد می کنند چنین وضعی دارند. تعیین قواعد پیکار و تحدید حدود چهارچوب آن، در عین حال هم سازمان دادن به ظهور تضادهاست و هم اقدام برای تخفیف آنها. مبارزه در رژیم، در عین اینکه شکلی از پیکار است شکلی از همگونی نیز هست زیرا که این مبارزه مبین توافقی است در باب اصول اساسی جامعه و نهادهایی که این اصول را اعمال می کنند. حقانیت هنگامی که محل دعوا باشد، به صورت سلاح مبارزه درمی آید و هنگامی که موضوع توافق جملگی باشد، وسیله همگونی است. بسیاری از مفاهیمی را که تاکنون در چهارچوب پیکار سیاسی تجزیه و تحلیل شد می توان در چهارچوب همگونی هم تجزیه و تحلیل کرد.

دیگر آنکه، تقریباً کلیه مسلکهای سیاسی چنین می پندارند که مبارزه، همگونی می آفریند و توسعه تضادها به سوی نابودی آنها و در رسیدن نظم اجتماعی واقعی ره می سپرد. هر يك از احزاب وقتی که در جبهه مخالف است سیاست را همانند مبارزه می داند: هنگامی که در رأس قدرت قرار می گیرد آن را از دید همگونی

می‌بیند. در کشورهای غربی، بر این تصورند که همگونگی تاکنون تحقق یافته و یا در شرف تحقق یافتن است و همگونگی دیگر کار شیوه‌های فنی روابط عمومی یا درمانهای روانکاوی است. در برابر این همگونگی، تنها ممکن است تنی چند ضد اجتماعی یعنی غیرعادی مقاومت کنند. در کشورهای اروپای شرقی چنین می‌پندارند که حتی بعد از به دست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر هم هنوز يك مرحله انتقالی طولانی لازم است تا سرانجام جامعه عادلانه‌ای مستقر شود. اختلاف در باب سرعت تحول از مبارزه تا همگونگی است و نه در باره نفس تحول.

به نظر نمی‌رسد که این تحول قابل بحث باشد. اما خوشبینی که چه در شرق و چه در غرب در مورد آن دیده می‌شود قابل بحث است. پایان تعارضها که ظهور «جامعه همراه با فراوانی» یا «مرحله برترین کمونیسم» را به دنبال می‌کشاند احتمالاً از خیال‌بافی سرچشمه می‌گیرد. پاره‌ای از تعارضها در شرف از بین رفتن و یا بهتر بگوییم در حال کاهشند. پاره‌ای دیگر می‌مانند و حتی تشدید می‌شوند: مثلاً تعارض شهروندان و قدرتی که پیشرفت فنی بیش از گذشته آن را خطرناک می‌کند. تعارضهای نوینی سر بر می‌دارند که تعارضهای کهن را به زمینه‌های دیگری منتقل می‌کنند: در لحظه‌ای که طبقه کارگر در جوامع غربی از بین برود، تضاد میان ملل ثروتمند و ملل کارگرگونه افزایش می‌پذیرد.

نظریه همگونگی

«واژه‌نامه فلسفی»^۱ لالاند^۲ همگونگی را «استقرار همبستگی نزدیکتر میان اجزاء موجود زنده یا میان اعضای جامعه» تعریف می‌کند. پس همگونگی فرایند متحد کردن يك جامعه است، فرایندی که می‌کوشد تا آن جامعه را جامعه هماهنگی سازد که برنظمی که اعضای جامعه می‌پذیرند استوار باشد. غرض ازهمگونگی سیاسی، سهمی است که قدرت متشکل، حکومت و دولت در این فرایند دارد. همگونگی دارای دو جنبه است، یکی منفی و آن دیگر مثبت. متحد کردن يك جامعه، پیش ازهرچیز، امحاء تضادهایی است که آن را تقسیم می‌کند و پایان دادن به مبارزات هایی است که در آن نفاق می‌اندازد. ولی جامعه بی‌تعارض واقعاً همگونه نیست. اگر افراد ترکیب کننده آن هر يك در کنار دیگری قرار گرفته باشند و همانند جمعیتی باشند که افراد آن از همسایگان خود جدا مانده‌اند و با ایشان رابطه‌ای واقعی ندارند. همگونگی نه تنها امحاء تعارضها، بلکه گسترش همبستگیها را لازم دارد. درعمل، گاهی این دو جنبه بایکدیگر اشتباه می‌شود.

حدود پیکار

طبیعتاً، تضادهای سیاسی بدان گرایش دارند که به کمک

1) Vocabulaire philosophique

2) Lalande

خشونت بیان شوند، زیرا که این تضادها بامسائل اساسی ارتباط دارند. هنگامی که گروهی از آدمیان برای رهایی از وضع فلاکتبار و خروج از جهان محرومیتها و تهیدستیها مبارزه می-کنند، هنگامی که گروه دیگری نیز برای فرار از این چنین جهان و دفاع از امتیازات خود در برابر هجوم ستمدیدگان و استثمار-شدگان پیکار می کنند، طبیعی است که هر گروه کلیه وسائل و از جمله خشونت جسمی را برای کسب پیروزی به کار می برد: شورش، طغیان، انقلاب، جنگهای داخلی، سوء قصد، سرکوبی، اعدام و زورگویی. سیاست، مملو از اجساد است. در سیاست هر لحظه تعارضها بر آن می گرایند که در میان امواج خون حل و فصل شوند.

با این حال، می توان سیاست را به این صورت هم تعریف کرد: کوشش مداومی برای از میان برداشتن خشونت جسمی و اعطای وسائل بیانی دیگری که خشونت و توحش و خونباری کمتری داشته باشد به تضادهای اجتماعی و فردی. سیاست، جنگی داخلی است که با وسائل دیگری دنبال می شود: یعنی نفی جنگ داخلی: زیرا که جنگ (داخلی یا بین المللی) را از وسائلی که به کار می برد باز می شناسند. جنگ «سرد» وجود ندارد. جنگ، عبارت است از استعمال خشونت جسمی برای حل و فصل تعارضها. سیاست، یعنی استعمال وسائل غیرخشن یا بهتر بگوییم کمتر خشن. هنگامی که مبارزات طبقاتی، اختلافات نژادی، رقابتهای محلی وجدالهای فردی با اسلحه و خون حل شود از سیاست بدوریم. سیاست بر آن است که مشت، چاقو و سرنیزه و تفنگ را با سلاحهای دیگر جانشین کند. در این حذف وسائل خشونتبار می توان سه مرحله را تمیز داد. در مرحله ابتدایی، قدرت به اندازه کافی قوی نیست که متخصصانی را که تصمیم به درگیری جسمی دارند مانع شود و فقط می تواند استعمال قدرت جسمی را محدود یا تنظیم کند. نظامهای انتقامگیری انفرادی که توسط قانون شناخته شده،

پیکارهای فردی و ایام صلح اجباری و نظایر آن در این مرحله به چشم می‌خورد. پیکار با مشت یا شمشیر از میان نرفته است بلکه توسط قواعدی محدود شده است. در مرحلهٔ دومی، این اشکال خشن و وحشی خشونت جای خود را به اشکال متمدنتری داده است: اعتصاب به جای غارت و قتل‌عام، اخراج دسته‌جمعی^۳ به جای کار اجباری یا زندان. بالاخره در آخرین مرحله، سیاست، خشونت جسمی را به کلی از میان برمی‌دارد و جای آن را به سایر اشکال پیکار می‌دهد: مبارزات انتخاباتی، مذاکرات پارلمانی، بحث و مناقشه در کمیسیونها و جز اینها.

بدین ترتیب روشهای دموکراتیک و سائل بیان مبارزه‌ای سیاسی هستند که از خشونت جسمی، معتدلتر، نرمتر و کمتر خشونت‌بار می‌باشند. این ایراد را به دموکراسی گرفتن که تناقضها، جدالها و تعارضها را در روز روشن امکان تجلی می‌دهد: ناشناختن یکی از هدفهای اساسی آن است. دموکراسی بر آن است که مباحثه را جانشین نبرد، گفتگو را جانشین تفنگ، استدلال را جانشین مشت و نتیجهٔ انتخابات را جانشین زور بازو یا سلاح کند. قانون اکثریت، شکل متمدنتر و ملایمتر قانون قویتر است. می‌توان ایراد گرفت که شماره و تعداد این چنین مسائل را حل و فصل نماید. قانون اکثریت کاملاً رضایتبخش نیست، با وجود آنکه بر این نظر تکیه دارد که همهٔ انسانها برابرند. در عالم واقع باید از قانون تعداد یا قانون بازو یا مسلسل یکی را انتخاب کرد. جایگزین کردن قانون نخست به جای قانون دوم پیشرفت بزرگی است.

این محدود کردن پیکار به وسیلهٔ حذف خشونت، همگونگی به معنی اخص کلمه نیست. اینکه پیدایش تعارض محدود شود و متخصصین به جای آنکه در جنگ داخلی باهم نبرد کنند به

مخالفت بایکدیگر در جدالهای مطبوعاتی، مبارزه‌های انتخاباتی، مباحثات پارلمانی پردازند چنین معنی می‌دهد که آنها همچنان اجازهٔ مقابله با یکدیگر را دارند. این امر باز هم نوعی مبارزهٔ سیاسی است. با این حال عملاً به حیطة همگونگی نزدیک می‌شود. تغییر دادن وسائل پیکار یعنی تغییر دادن طبیعت آن. خشونت، مبارزه را آشتی‌ناپذیر می‌سازد و کینه و روح انتقام‌طلبی را که تعارض اصلی را تشدید می‌کنند، توسعه می‌بخشد. انگیزه‌های تعارض، به‌سود انگیزه‌های دیگر که میل به انتقام باشد از بین می‌روند. گروه‌هایی که با گذشت زمان، انگیزهٔ پیکار بایکدیگر را از دست داده‌اند، باخاطره‌ای که از خشونت درگیریهای خود دارند انگیزهٔ تازه‌ای می‌سازند. حتی اگر دلیل دیگری هم برای زدن ضربتی نباشد، به فکر آنند که عوض ضربتهای گذشته را باز دهند. خاصه آنکه از سوی دیگر، خارج کردن خشونت از پیکارها مستلزم آن است که همهٔ متخاصمان چنین امری را بپذیرند. توافقی درباب قواعد رقابتهای غیرخشن لازم است و اگر نه، علی‌النهایه دوباره خشونت پدیدار می‌گردد. محدود کردن پیکار، هنوز هیچ نشده، نخستین گام سازش، نخستین قدم برای تعاون و نخستین عنصر همگونگی است.

حذف خشونت هرگز کامل نیست. سیاست کوششی است برای حذف خشونت، ولی هرگز این کوشش کاملاً موفق نمی‌شود. خشونت همیشه، حتی در متمدنترین، متشکلتترین و دموکراتیکترین کشورها وجود دارد. در این کشورها، ته‌ماندهٔ خشونتی می‌ماند که تنی‌چند از افراد تنها، چند گروه کوچک که واقعاً در اقلیت هستند یا چند عنصر متعصب به کار می‌برند که از مشت، باتون و حتی بمب و هفت‌تیر هم یاری می‌گیرند. نوعی خشونت پنهان هم وجود دارد: طبقات، گروهها و افراد تا زمانی شیوه‌های منظم و غیرخشن را به کار می‌برند که این شیوه‌ها به آنان اجازه دهد تا واقعاً عقاید خود را بیان کنند و گرنه انفجار به وجود می‌آید.

بالاخره خود دولت هم بر خشونت مبتنی است: ارتش، شهربانی، زندانها، دژخیمان، عالیترین پشتیبان دولت را تشکیل می‌دهند. بیشک تازمانی که این وسائل اجبار جسمی واقعاً به سود عموم و برای منفعت مشترك مردم به کار روند معنای دیگری دارند: قدرت، خشونت را به کار می‌گیرد تا از خشونت بزرگتری جلوگیری کند. این خشونت قانونی یکی از وسائلی است که درست اجازه می‌دهد خشونت محدود گردد. ولی عمل همیشه منطبق بانظر نیست. مارکسیستها که دولت را مجموعه‌ای از وسائل اجبارکننده‌ای وصف کرده‌اند که طبقه مسلط برای تأمین استثمار خود از طبقات تحت تسلط به کار می‌برد، دست کم قسمتی از واقعیت را بیان می‌کنند. بدین معنی، سیاست حذف خشونت نیست: بلکه تمرکز دادن، انحصاری کردن و متشکل ساختن وسائل خشونتی است که از دست افراد و گروهها گرفته شده و تنها به دست قدرت سپرده گردیده است.

با این همه، این تمرکز، این انحصار و این تشکل، استعمال خشونت را کاهش می‌دهد. لنین با گفتن اینکه «دولت، دستگاه تسلط طبقاتی، دستگاه تعدی یک طبقه به طبقه دیگر است، دولت ایجاد «نظمی» است که با تعدیل * تعارض طبقاتی، این تعدی را قانونی و مستحکم می‌کند.» (دولت و انقلاب)، بدین حقیقت اذعان داشت. همین اصطلاح «تعدیل تعارض» در نوشته‌های انگلس نیز یافت می‌شود. به عقیده مارکسیستها، پیدایش دولت و قدرت متشکل، تعدی طبقه‌ای را به طبقه دیگر سازمان می‌دهد، تنظیم می‌کند، رسمیت می‌دهد و از این راه، تعدی را تقویت می‌کند. قدرت طبقه مسلط با به دست داشتن این دستگاه قهریه که دولت باشد مستحکم می‌شود. ولی با این ترتیب تسلط وی، صور ملایمتر، نرمتر و معتدلتری به خود می‌گیرد. پس سیاست

را با محدودیت وسائل پیکار و گرایش به حذف خشونت جسمی تعریف کردن دارای يك خصیصهٔ عمومی است. غرض، امحاء به معنی اخص نیست بلکه بیشتر عبارت است از تغییر شکل خشونت: نوعی خشونت قانونی، قضایی و خشونت با دستهای پاك جای خشونت جسمی را می گیرد.

برقراری سازش

حذف خشونت، پیش از همه، مستلزم سازش دربارهٔ قواعد پیکار است. در صورتی که نظر سازش دربارهٔ ماهیت باشد نه در باب شکل، واقعاً در فرایند همگونگی گام نهاده ایم. دیگر مسئله این نیست که نحوهٔ جریان مبارزهٔ سیاسی تنظیم شود بلکه غرض همساز کردن منافع مورد دعواست تا از این راه مبارزه پایان پذیرد. برقرار کردن سازشها یکی از وظایف اساسی سیاست است. در رژیمهای دموکراتیک، نهادها خاصه به این منظور ترتیب یافته اند و طرز عمل آنها نه تنها به کار بیان این تعارضها به کمک وسائل ملایم می خورد بلکه برای پایان دادن این تعارضها از راه انعقاد سازش نیز در نظر گرفته شده اند. مکانیسمهای مباحثات، کمیسیونها و مذاکرات، به هر یک از متخصصان اجازه می دهد تا استدلالهای خود را به بیان آورند. این مکانیسمها، در عین حال شناخت کلی مسئله را در تمام جنبه های آن تضمین می کند و بدین وسیله به هر کس تنوع و پیچیدگی منافع مورد دعوا را تفهیم می کند. هر پیکارگری می تواند نیروی خود را به وسیلهٔ دخالتها و آراء خود محسوس سازد اما غالباً توافقها و ائتلافهایی لازم است که طرفین را به انطباق دادن نظریات خود با یکدیگر وامی دارد.

غالباً گفته می شود که در دموکراسی، بر ملا شدن موضع — گزیریهای سیاسی، به امکان سازش لطمه می زند. سنت بر این است که از مزیت مذاکرات محرمانه به دیپلماسی آشکار «در روابط

بین‌المللی» گفتگو شود. پس حکومت‌های استبدادی که پیکارهای سیاسی را در تاریکی حفظ می‌کنند امتیازی دارند، هرچند که نهادهای آنها از جهت صوری کمتر به منظور سازش سازمان یافته‌اند. این ملاحظات یکسره غلط نیست اما از اغراق هم به‌دور نمانده است. در کشورهای جدید، توده مردم که به سطح بالایی از فهم سیاسی دست یافته و به کمک وسائل خبری جنبه‌های اساسی مسائل را به‌روشنی می‌بینند، عموماً به‌نیکی ضرورت سازش را درک می‌کند. امتیازی که محرمانه کاری می‌بایست نصیب نهادهای استبدادی بنماید در مقایسه با این امر بی‌اهمیت می‌نماید که سراسر بنیان این نهادها گرایش به راه‌حلهای یکجانبه و از بالا دارد که به وسیله حزب یا طبقه‌ای که دولت را به دست دارد تحمیل می‌شود.

دو فن اصلی سازش وجود دارد: مذاکره و حکمیت. ممکن است دو طرف متخاصم کوشش کنند تا نظریاتشان را خود از راه مباحثه و گفتگو به هم نزدیک سازند. این همان آیین معمولی روابط دیپلماتیک و شکل عمومی مباحثات دموکراتیک است. طرفین مبارزه به‌گرد میزی جمع می‌آیند و می‌کوشند تا با توجه به منافع خود و به قیمت دادن امتیازهای متقابل، حدود مصالحه را معین کنند. ولی متخاصمان می‌توانند به شخص ثالث غیر متعهدی هم رجوع کنند و او را به حل و فصل دعوا مأمور سازند. این توسل به حکمیت تقریباً به‌طور منظم در روابط بین‌المللی و تعارضهای اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد و در سیاست هم گاهی اشکال جالبی به‌خود گرفته است. در قرن هفتم پیش از میلاد، هنگامی که شهرهای یونان دستخوش تعارضهای بزرگ داخلی بودند که موجب نفاق آنان می‌شد و بسیاری را در آغوش حکومت‌های جبار می‌افکند، پاره‌ای از شهرها دست به دامان عقلا شدند تا قوانین اساسی جدید و قوانین مدنی تازه‌ای تدوین کنند که بر سازش‌های تازه‌ای مبتنی باشد که ادامه زندگی دسته-

جمعی شهروندان را ممکن سازد. به همین جهت غالباً يك خارجي را برای مدتی دعوت می‌کردند تا برایشان ریاست کند. زیرا خنثی‌تر و بیطرفتر به نظر می‌رسید. به‌طور کلی، دموکراسی با نخستین فن سازش مطابقت دارد: آیینهای دموکراسی، مواجهه دائمی متخصصان را با یکدیگر سازمان می‌دهد. عده‌ای را ادعا آن است که حکومت استبدادی با فن دوم منطبق است. دولت، مستقل از احزاب است و بر فراز طبقات، دسته‌ها و افراد جای گرفته و در چنین وضعی حالت حکم و داور را دارد. دولت، همان‌گونه که سولون * و همکاران وی رفتار می‌کردند سازشها را از راه تحلیل عینی و بیطرفانه واقعیتها به دست می‌آورد نه از راه مذاکرات میان متخصصان. البته دولت در مسلكهای دموکراتیک اروپای غربی هم به‌عنوان حکم تلقی می‌شود. اما صاحب‌نظران نظام استبدادی این بینش را انتقاد کرده‌اند. به نظر آنان، دولت دموکراتیک بر حسب ماهیت خود در دست دسته، حزب یا طبقه‌ای خواهد ماند که از آن به خاطر منافع خاص خود علیه دسته‌ها، احزاب و طبقات دیگر استفاده می‌کند. فقط دولت استبدادی است که به علت استقلالش از کلیه دسته‌های اجتماعی حکم و داور می‌گردد. این نظریه، ظاهر امر را با واقعیت اشتباه می‌کند. دولت استبدادی خود را بالاتر از احزاب و طبقات قلمداد می‌کند: ولی در واقع هرگز چنین نیست. این دولت، همیشه، کم‌وبیش مانند دولت دموکراتیک و حتی غالباً به صورت کاملتری هم از آن (زیرا در حکومت استبدادی، گروه مخالف نمی‌تواند وضع را دگرگون کند) در دست يك طبقه و یا يك حزب است. خواهیم دید که هیچ شکلی از دولت

* سولون Solon (۵۵۸ - ۶۴۰ پیش از میلاد مسیح) از مردان سیاسی آتن که قانون اساسی دموکراتیکی برای آتن تدوین کرد که عدالت اجتماعی را بهتر مراعات می‌کرد. م.

و کمتر از همه، دولت استبدادی، از درگیری و معرکه بیرون نیست.

سازشهای سیاسی، به واسطه طبیعت خود محدودند. اصل سازش عبارت است از: «سیبی را از میان به دو نیم کردن» و به هر کس يك نیمه آن را دادن. سازش ایده آل، سازش کامل، مزیتها و فداکاریهای هر کس را در اجتماع تعادل می بخشد. پس بر پایه عدالت و شکل ابتدایی آن انصاف مبتنی است که ترازو مظهر آن است. بدین ترتیب هر فرد، هر گروه و هر طبقه می تواند راضی شود و موجبات پیکار آنان از میان برداشته شود. به سازش رسیدن از این جهت هم آسانتر است که سازش، عادلانه تر به نظر می رسد. از این رو مفهوم عدالت، در فرایند همگونگی، نقش عمده ای را بازی می کند.

تعریف عدالت به مسلکها و نظامهای ارزشی جامعه مورد نظر بستگی دارد. محور این تعریف، تقریباً همیشه توزیع اموال و مزیتهای اجتماعی است، و این امر با وضع کمیابی انطباق دارد که در آن اموال و مزیتها از احتیاجاتی که باید ارضا شوند کمیابترند. تحول جوامع اشرافی به سوی جوامع بورژوازی، اصل «به هر کس بر حسب اصل و نسب وی» را با اصل «به هر کس بر حسب لیاقتهای وی» جانشین کرد، هر چند که اصل و نسب به شکل ارث، باز هم نقش عمده ای دارد. سوسیالیسم می خواهد «به هر کس بر حسب کارش» بدهد. ولی به علل مربوط به کارآیی نتوانسته این امر را کاملاً عملی سازد. به گمان مارکسیستها، عبور از سوسیالیسم به کمونیسم با جایگزین شدن اصل «به هر کس بر حسب احتیاجاتش» به جای اصل «به هر کس بر حسب کارش» انجام می پذیرد. لازمه این امر آن است که کمیابی پایان پذیرد و جامعه ای همراه با فراوانی در رسد که در آن اموال آن چنان وفوری داشته باشد که ارضای همه احتیاجات را کفایت کند. در صفحات بعد به این جنبه از مسئله باز خواهیم پرداخت.

فاصله بزرگی، نظر را از عمل جدا می‌کند. در عمل، سازشها به اندازه عدالت و حتی بیشتر از آن، از تناسب قوا حکایت می‌کند. اگر اهمیت دو طرف متخاصم درست برابر باشد و هر دو طرف با مهارت یکسانی با یکدیگر به مذاکره پردازند، سازش میان آنان درست منطبق با انصاف خواهد بود. در عالم واقع این وضع تعادل به ندرت به دست می‌آید. البته اگر نابرابری بسیار باشد و اگر یکی از دو رقیب بتواند به آسانی طرف مقابل را درهم بشکند، سازشی در کار نخواهد بود. این سازش فقط زمانی پدید می‌آید که عدم تناسب میان نیروهای حاضر قابل توجه نباشد به نحوی که برای هر یک از طرفین مضار ادامه مبارزه بیش از منافعش باشد. معمولاً عدم تناسبی میان دو طرف وجود دارد که به سازش خصیصه نابرابری می‌بخشد. مفهوم عدالت می‌تواند فقط توقعات طرف نیرومندتر را اندکی و هرگز نه چندان تعدیل کند. از این رو، سازش ترجمان وضع نیروهای حاضر است در لحظه‌ای که حاضر به سازش می‌شوند.

بالاخره اختلاف میان مبارزه و سازش امری مطلق نیست. سازش، خاتمه پیکار نیست بلکه آتش بس متارکه‌ای است که هر تغییری در تناسب قوا، آتش بس و متارکه دیگری را جانشین آن می‌کند. زندگی سیاسی حکومت‌های دموکراسی این فرایند را به نیکی مجسم می‌سازد. در حکومت‌های استبدادی، این فرایند کمتر آشکار است زیرا سازشها بیشتر محرمانه می‌ماند اما در اینجا نیز فرایند تازمانی که عدم تناسب خیلی زیاد نباشد و تضاد نیروها خیلی عمیق نباشد به چشم می‌خورد. ولی تحول تناسب قوا غالباً کند است و این امر به بسیاری از سازشها، عمری طولانی می‌دهد: عادت، اعتیاد و عدم تحرك اجتماعی معمولاً به این امر کمک می‌کنند.

برای اینکه مبارزه‌های سیاسی فقط به تعویق نیفتد بلکه به طور قطعی حذف گردد، بایستی علل به وجود آورنده آنها یعنی

تضادهای میان افراد و گروههایی که کل جامعه را تشکیل می‌دهند از میان برداشته شود. دراینکه امحاء کامل کلیه عوامل تضاد قابل تحقق باشد یانه می‌توان شك داشت. این مسئله در صفحات بعد بررسی خواهد شد. ولی تقلیل پاره‌ای از عوامل تضاد ممکن است و به نظر می‌رسد که تحول طبیعی جوامع، در این جهت انجام می‌گیرد. اگر بدین طریق وحدت مبارزه‌ها محدود گردد طبیعتاً سازشها آسانتر و بادوامتر می‌شوند و از آتش بس به سوی صلح خواهیم گرایید. مرز میان این دو هرگز مشخص نیست. آتش بس طولانی سخت به صلحی شبیه است که هرگز کسی نمی‌تواند قطعی بودن آن را تضمین کند.

گسترش همبستگیها

به فرض اینکه ممکن باشد جامعه‌ای بی‌مبارزه، بی‌تعارض و بی‌تضاد وجود داشته باشد، چنین جامعه‌ای کاملاً همگونه نیست در صورتی که کلیه اعضای آن از یکدیگر جدا و بدون بستگی بمانند و مانند آن افرادی باشند که یکشنبه شبها بر روی جاده‌های امریکا، محبوس در اطاق ماشینهای خود، بدون هیچ طغیانی از چراغها و علائم راهنمایی اطاعت می‌کنند و بری از پرخاشگری و روحیه رقابت‌طلبی، ممنوعیتها و محدودیتها را رعایت می‌نمایند و چنان بهم نزدیکند که گاهی چون قاب‌بالانی^۴ عظیم به یکدیگر برخورد می‌کنند و با این حال از یکدیگر دورند و به خلاف ظواهر تنها. همگونگی اجتماعی بدون گسترش همبستگی وجود ندارد.

نخست باید گفت که همبستگی از نفس بنیان زندگی جماعتی نتیجه می‌شود که هر کس را به دیگری در بافتی از مبادلات متقاطع

نیازمند می‌سازد. دورکیم^۵ سرچشمه^۶ این نخستین نوع همبستگی را در تقسیم کار می‌دید. همبستگیها که در اقتصادهای بسته ابتدایی توسعه اندکی یافته، همراه با تخصصی شدن مبادلات به تدریج رشد می‌یابد. شعر ساده لوحانه‌ای که زینت بخش کتابهای قدیمی درس تعلیمات مدنی بود: «آیا بدون نانوا می‌توانی نان داشته باشی؟...» این همبستگی را به ابتدایی‌ترین شکل خود بیان می‌کند. در اقتصاد سرمایه‌داری، همبستگی تنها به شکل مادی خود وجود دارد و از لحاظ روانی حس نمی‌شود زیرا که فعالیت هر کس فقط تابع نفع شخصی خودپرستانه وی است. نانوا با پختن نان به‌طور عینی به همشهریان خود خدمت می‌کند ولی به‌طور ذهنی، وی خصوصاً در پی به‌دست آوردن پول است و همشهریان وی نیز این امر را می‌دانند. تبلیغاتی که مؤسسات تجاری درباره «خدماتی» که انجام می‌دهند می‌کنند فقط بدان منظور است که مصرف‌کنندگان را به سوی کالاهای خود جذب کنند. علت فعالیت آنها سود است و نه «خدمت».

سوسیالیستهای صاحب‌نظر چنین می‌اندیشند که تغییر اساسی این روابط مبادلاتی در جهت همبستگی عملی ضروری است. به عقیده آنان، مفهوم خدمت اجتماعی باید جانشین نفع شخصی گردد. در ضمن عمل معلوم گردیده که چنین تحولی دشوار است. در اقتصاد شوروی، برای به‌دست آوردن بهترین بازده، مجبور شدند که انگیزه نفع شخصی را گسترش دهند. با این حال، این نفع شخصی فقط یکی از عناصر در کنار دیگر عناصر و نه عنصر اساسی فعالیت شهروندان است. اهمیت آن شاید با بقاء طرز فکر سرمایه‌داری بستگی دارد. تحول جامعه به کاهش تدریجی آن گرایش دارد. حذف انگیزه‌های نفع شخصی و جانشین کردن آنها با انگیزه‌های نوع دوستانه، هدف اساسی سوسیالیسم است. خودپرستی هم

يك بی خویشنی است.

دور کیم می اندیشید که همانندی سرچشمهٔ دوم همبستگی است. هر جامعه‌ای در ابتدا بر همانندی مبتنی است: و در هر جامعه اشتراك زبان، مذهب، عادات، افسانه‌ها، نظامهای ارزشی و به‌طور کلیتر اشتراك فرهنگ امر اساسی است. وقتی که تفاوت با اعضای گروه‌های دیگر بهتر دیده شود همانندی بیشتر محسوس می‌شود. تصویر اجنبی در توسعهٔ همبستگیها اهمیت فراوانی دارد. تماس جسمی، همجواری و باهم بودن نیز اساسی هستند. همچنین است وضع جماعت نسبت به جماعت‌های دیگر. آن جدایی که حدود را به روشنی تعیین می‌کند، و خصیصهٔ طبیعی به آنها می‌دهد، توافق دسته‌جمعی را تقویت می‌کند. وجود خطر خارجی و تهدید دشمن چه این دشمن و این خطر واقعی باشد یا فرضی همین اهمیت را دارد. توین بی^۶ به روی تأثیر دشمن و «مبارزه طلبی»^۷ و مقاومت در برابر مشکلات در گسترش بستگیهای جماعتی تکیه کرده است. همبستگی کمتر بر همانندی یا بر همجواری جسمی اعضای يك جماعت مبتنی است تا بر صور ذهنی جمعی از این همانندی و از این نزدیکی. در این مورد، تصویرهایی که اعضای يك جماعت از گذشتهٔ آن، از خویشتن و از آیندهٔ مشترك خود رسم می‌کنند بسیار مهم می‌باشد. از نقش اساسی تاریخ واقعی یا افسانه‌ای در شکل ملل سخن به‌میان آمده است: در سایر جماعات انسانی نیز وضع از همین قرار است. نقش «نمونه‌های ملی»^۸ را هم نباید فراموش کرد. این نمونه‌ها چهره‌های ساده‌شده‌ای از شهر وند متوسط است و اعضای جامعه، کم و بیش تصویر خود را در آن می‌بینند (ژاک بونم^۹ فرانسوی میشل^{۱۰} آلمانی موسام^{۱۱} امریکایی).

- 6) Toynbee 7) Défi 8) Stéréotypes nationaux
 9) Jacques Bonhomme 10) Michel 11) Uncle
 Sam

تصویر طرح بزرگ دسته‌جمعی که می‌بایست به یاری یکدیگر عملی شود احتمالاً یکی از عوامل همگونگی بسیار نیرومندتر است. کتاب مقدس می‌گوید «ملت بدون کشف و الهام از میان می‌رود»، هر جامعه‌ای به ارض موعودی نیازمند است.

بالاخره توسعه همبستگیها احتمالاً بريك غریزه عمیق انسانی مبتنی است. زیست‌شناسی برای توجیه پاره‌ای از جوامع حیوانی، از «جذبۀ متقابل»^{۱۲} سخن گفته است که اعضای این جوامع را وامی‌دارد که باهم زندگی کنند. این «جذبۀ متقابل» در جوامع بشری نیز وجود دارد. روان‌شناسان در توصیف دلهره تنهایی به گفته «سفر تکوین» می‌رسند: «خوب نیست که انسان تنها باشد.» میل به شرکت در گروهی که هر کس شکوفایی کامل وجود خود را در آن می‌یابد احتمالاً یکی از محرکهای اساسی زندگی اشتراکی است. در ماورای جامعه مدنی حاضر، ناقص، ظالم و سطحی، رؤیایی از شهرهماهنگی باقی می‌ماند که اعضای آن بالاخره از خودخواهیها، از تنگ‌بینیها و از وجود مجزای خود جدا افتاده باشند و هر کدام نه به کمک تعهدات حقوقی، مکانیسمهای مبادله و تقسیم کار و نه به کمک زنجیرهای بایستیها و داشتنها بلکه به کمک تفاهم متقابل، نودوستی و عشق بادیگران بستگی یافته باشند. مارکس و تیلاردوشاردن^{۱۳} به‌صورت مختلف چنین می‌اندیشند که این رؤیا تخیلی نیست و تحول انسانیت در جهت تحقق آن صورت می‌گیرد.

فن همگونی

در میان عناصری که بدین گونه به همگونی اجتماعی کمک می‌کنند، بسیاری از قدرت مستقل می‌باشند. «جذبۀ متقابل» پدیده‌ای طبیعی است، همانندی و همجواری توسط دولت خلق شده‌اند و متنوع شدن اقتصاد، تقسیم کار و تکثیر مبادلات، لااقل تا اندازه‌ای، بیرون از حیطة دولت رشد می‌یابد. اگر همگونی هدف غایی سیاست است، همهٔ وسائل تحقق بخشیدن به آن سیاسی نیستند. با توجه به این امر، دولت با چهار وسیلهٔ اساسی همگونی را توسعه می‌بخشد: با تعیین قواعد و آیینها، با سازمان‌دهی به خدمات جمعی و ادارهٔ کلی جامعه، با تأمین آموزش و پرورش شهروندان و بالاخره با استفاده از اجبار و زور^۱ در مورد سرپیچی‌کنندگان.

قواعد^۲ و آیینها^۳

دولت در ملت، قدرت متشکل در هر جماعتی وظیفهٔ همگونه‌سازی اجتماعی خود را پیش از هر چیز با وضع و اجرای قواعد و آیینهایی که در مجموع حقوق را تشکیل می‌دهد به انجام می‌رساند. بی‌شک یک حقوق متعارف (رسوم تجارتي، روستایی و جز اینها) و یک حقوق وضعی (قراردادهای منعقد بین اشخاص

1) Contrainte

2) Règles

3) Procédures

خصوصی) وجود دارد. و شکل نخستین حقوق که در جوامع بدوی اساسی است، در جوامع جدید فقط نقشی فرعی دارد. شکل دیگر حقوق در جوامع جدید بسیار توسعه یافته است، هر چند که در اینجا هم وضع مقررات دولتی دائماً از اثر آن می‌کاهد. به هر تقدیر، هر دو رشته حقوق، فقط تا آن حد به موقع اجرا درمی‌آیند که قدرت آنها را بشناسد و اجرای آنها را تضمین کند. در برابر يك دادگاه یا يك اداره نمی‌توان به عرف و عادت توسل جست مگر آنکه قانون که محصول قدرت است چنین اجازه‌ای را داده باشد. قراردادهای نیز اثری جز آنچه قانونگذار به آنها بخشیده است ندارند. بالاخره، حقوق به کمک قدرت تعریف می‌شود: حقوق عبارت است از مجموع قواعد و آیینهایی که دولت مقرر کرده باشد و یا آنها را شناخته و قبول کرده باشد.

هدف قواعد و آیینها، در درجه اول، محدود کردن بیان تضادها از طریق حذف خشونت است. در مبارزات میان افراد، تنظیم مقررات انتقام‌کشیهای فردی، اولین شکل حقوق و ابتدایی‌ترین صورت آن است. در این مرحله، خشونت فقط محصور و محدود است. در مرحله بعد، هرگونه انتقام‌کشی فردی حذف می‌شود: جبران مافات را دولت تأمین می‌کند در عین حال کسانی را که به اشخاص و اموال خسارت وارد می‌کنند و از این راه از قوانینی که دولت وضع کرده سرپیچی می‌کنند گوشمالی می‌دهد. گذشته از این، حقوق، در تعارضهای طبقاتی، در مبارزات های سیاسی جمعی، و سائل پیکار غیرخشن (انتخابات، مذاکرات پارلمانی، مسابقات استخدامی و نظایر آن) را مشخص می‌کند. قواعد و آیینها، به پایان دادن به تعارضها از راه سازش هم کمک می‌کنند. در مرحله اول، دولت به این قناعت می‌کند که به سازشهایی که میان اشخاص خصوصی منعقد شده ارزش رسمی بخشد و به آنها قوت اجرایی دهد، یعنی از نفوذ و اعتبار خود به آنها

مدد دهد تا به اجرا درآیند. این نظام، در جوامع جدید توسعه فراوانی یافته است و تقریباً با حقوق وضعی در این جوامع مطابقت می‌کند. قراردادهای میان افراد، موافقت‌های میان گروه‌ها، توافقی‌های میان حکومت‌های محلی یا ادارات عمومی، کلیه این مکانیسم‌ها حل قسمت مهمی از تعارضها را تضمین می‌کند. از این گذشته، دولت با جلوگیری از وارد کردن برخی از شروط و با اجباری کردن برخی شروط دیگر در سازشها، در نفس سازش هم دخالت می‌کند: از این‌رو است که شروط معروف به «نظم عمومی» در قیاس با شروطی که در اختیار مذاکرات آزاد طرفین گذاشته شده در حال افزایشند. به‌طور کلی، هدف این مداخلات قدرت، یا محافظت ضعیف‌ترین طرف قرارداد است از تسلط طرف قوی‌تر و یا جلوگیری از این امر که توافقی‌های خصوصی با منافع عمومی مخالفت داشته باشد.

در مرحله دوم، دولت تهیه مقدمات سازشهای دشوار را تسهیل می‌کند. بهترین مثال در این مورد، مثال شیوه‌های مصالحه یا حکمیت اجباری است. در روابط بین‌الملل، این شیوه‌ها با وضع جنینی جماعات فوق ملی مطابقت می‌کند که قدرت سیاسی بسیار متشکلی ندارد که بتواند تعارضها را حل و فصل کند و سازشهایی را مستقر سازد. در این حالت، این آیینها حداکثر مداخله قدرت را تشکیل می‌دهد و پیشرفتی برای همگونه ساختن جامعه به شمار می‌آید. برعکس، در خصوص تعارضهای میان کارگران و کارفرمایان در درون ملتها باید گفت که این شیوه‌ها حکایت از عقب‌نشینی در همگونی می‌کند که از شدت مبارزه‌های طبقاتی قرون نوزدهم و بیستم ناشی شده. دولت که قادر نبود در این زمینه هم راه‌های آمرانه‌ای را که در همه موارد یا تقریباً در همه موارد عملی می‌کرد تحمیل کند مجبور شد با خشونت درآمیزد، پیکارهای خونین را با صور ملایمتری از خشونت (اعتصاب، اخراج دسته‌جمعی) جان‌نشین سازد و ضمناً

کوشش کند که توسل به این وسایل را نیز به وسیله اجباری ساختن کوششهای قبلی برای مصالحه و حکمیت محدود نماید.

سازشهای آمرانه، آخرین مرحله تحولند. در اینجا، دولت با قدرت خود، با تعیین حدود سازش و تحمیل اجرای آن، منافع حاضر را بایکدیگر همساز می کند. مرز میان این سازشهای آمرانه و سازشهای مذاکره ای روشن نیست. شیوه های دموکراتیک تهیه قوانین و تصمیمات حکومتی، برای مذاکرات مستقیم یا غیر مستقیم میان طرفین متخاصم سهم بزرگی را قائل می شود. مثلاً با مذاکرات پارلمانی به هر حزبی امکان می دهد تا در عین حال نظر خود را بیان کند، عقده های دل را بگشاید و قدرت آزمایی کند و در باب توافقیهای لازم با سایر احزاب بحث کند. مکانیسمهای کمیسیونها، نظرجوییها، مشاورات، «میزهای گرد» هم همین معنی را دارند. در جوامع جدید، بحث علنی، در مطبوعات، رادیو و تلویزیون خود شیوه ای برای سازش پیش از تصمیم دولت است.

در حالی که سازشهای مبتنی بر مذاکره فقط در مورد کسانی اجرا می شود که این سازشها را به وجود می آورند، سازشهای تحمیلی توسط دولت عمومیت دارد و بر تمام موقعیتهای مشابه در زمان حال و آینده اعمال می گردد: همساز ساختن منافع، بر تجزیه و تحلیل وضع معینی تکیه ندارد بلکه بر اصولی متکی است که از نظام ارزشهای جامعه در زمان وضع این قواعد حقوقی و در نتیجه از تصور جامعه درباره عدالت و قدرت متقابل طبقات و گروههای تشکیل دهنده جامعه حکایت می کند و بر تمام موارد مشابه اجراپذیر است. پس قواعد حقوقی هم مانند سازشهای خصوصی نامتساوی هستند. این قواعد، مانند سازشهای خصوصی جز در صورتی که به نحوی مورد قبول کلیه افراد ذینفع باشند، به طور مداوم قابل اجرا نیستند. تجزیه و تحلیل قراردادهای بین المللی، این تناقض حقوق را به اندازه کفایت به خوبی روشن

می‌کند. قراردادی که عمر طولانی می‌یابد هرگز يك دستور ساده شخص فاتح نیست که مغلوب هم که از روی ضعف باید بدان تن در دهد، در دل خود قبول نداشته باشد. برای آنکه يك قرارداد طولانی گردد باید توسط مغلوب پذیرفته شود: یعنی نفع مغلوب بیشتر در حفظ آن باشد تا در رد آن. وضع کلیه قواعد حقوقی نیز چنین است: این قواعد که قویترین گروهها به ضعیفترین گروهها تحمیل کرده‌اند دوام نمی‌یابد مگر آنکه وجود آنها از عدمشان مزایای بیشتری داشته باشد و سهمی از سازشی اصیل را متضمن باشد و دست کم به‌طور ناقص بیان‌کننده تصور جامعه از عدالت باشد.

قواعد و شیوه‌ها، از نوعی شکل‌گرایی که در فرایند همگونی اجتماعی نقش مهمی دارد، جدایی ناپذیرند. در اساس کار، شکل‌گرایی حقوقی پایه‌ای مذهبی و سحرآمیز دارد. چون حرکات خاصی را انجام می‌دهند، کلمات معینی را به زبان می‌آورند، تعهد در نظر همه مقدس می‌شود. امروزه، همین خصیصه در قوت حقوقی سوگند، در اهمیتی که به مدرک کتبی، مستقل از اهمیت آن به‌عنوان دلیل داده می‌شود و در تشریفات انتصاب و نظایر آن دیده می‌شود، ولی پایه‌ی اساسی شکل‌گرایی بیشتر تجربی گردیده است. زندگی اجتماعی بدون قواعد بازی وجود ندارد و هرگونه قاعده بازی خود متضمن نوعی شکل‌گرایی است. باید روزی محاکمات پایان پذیرد و دیگر نتوان به آراء قضات اعتراض کرد. باید رأی محکمه حتی اگر بد قضاوت کرده باشد، از قدرت برخوردار باشد. باید که تصمیم حکم، حتی اگر قابل اعتراض هم باشد، اجرا شود. در غیر این صورت دیگر امکان زندگی اجتماعی وجود نخواهد داشت. اینکه در بریتانیای کبیر در نتیجه نابرابری توزیع آراء در حوزه‌های انتخاباتی، حزب کارگر با اینکه در سراسر کشور از حزب محافظه‌کار آراء بیشتری دارد تعداد کمتری از کرسیهای مجلس را داشته باشد

و بدین سان با اینکه نماینده اکثریت است در اقلیت نگهداشته شود (و همان طور که در ۱۹۵۱ پیش آمد) برخلاف اصول دموکراسی است. ولی با قواعد بازی منطبق است پس قانونی است: بایستی بر آن گردن نهاد یا اینکه پایه‌های رژیم سیاسی انگلیس را درهم ریخت.

شکل‌گرایی، به خودی خود هم عاملی برای همگونی است. ادب فقط نتیجه عدم خشونت نیست؛ بلکه وسیله‌ای هم برای جلوگیری از ظهور مجدد خشونت است و همه را به سرکوبی خشونت فردی عادت می‌دهد. به همین طریق، شکل‌های حقوقی به محدود کردن خشونت اجتماعی کمک می‌کند. حقوق ندرتاً همان چیزی است که باید باشد: حقوق بیشتر از آنکه بیان‌کننده انصاف باشد روابط تناسب قوا را بیان می‌کند، بیشتر از آنکه خشونت را از میان بردارد، آن را مخفی می‌کند. ولی با تظاهر به آنچه نیست، به آن سوی چیزی که هست پیشرفت می‌نماید. بالاخره، ادب و شکل‌گرایی هم نظام‌هایی از علائم هستند که به کمک آنها اعضای یک جامعه یکدیگر را می‌شناسند و ازین راه با وضوح بیشتری از تعلق خود آگاه می‌شوند و از این امر همبستگی تقویت می‌گردد.

تشکیلات جمعی

آزادمنشی کلاسیک، نقش همگونه‌کننده دولت را در فعالیت حقوقی تدوین قواعد و شیوه‌ها محدود می‌کند. البته ضرورت خدمات همگانی مانند راه‌های ارتباطی، پست، وسائل خبری و تربیتی، سازمان بهداشتی و بهداری، پول و نظایر آن را قبول دارد. ولی چنین می‌اندیشد که ابتکار فردی و آزادی فعالیت اقتصادی می‌تواند خدمات عمومی را با حداکثر کارآیی به‌عهده بگیرند مگر در چند مورد استثنایی مانند دادگستری، شهربانی،

ارتش و سیاست خارجی. فقط در این قلمروهای کوچک و فرعی است که ضرورت يك تشکیلات اجتماعی که قدرت سیاسی تضمین کرده باشد، عیان می‌گردد.

این مسلك، وضع جوامعی را بیان می‌کند که از جهت فنی هنوز کم توسعه‌اند و از گروههای پایه‌ای کم و بیش مستقل از یکدیگر ترکیب شده و در آنها تولید در چهارچوب واحدهای کوچک گسترش می‌یابد و قدرت مرکزی عملاً نقش ضعیفی را بازی می‌کند. در اقتصادهای کشاورزی بسته، که هر جماعت بر آن است تا به‌طور کامل فقط در زمینهای خود زندگی کند، خدمات همگانی وجود ندارد. در نخستین مرحله سرمایه‌داری، اقتصاد باز می‌شود، بازرگانی و مبادلات توسعه می‌یابد: خدمات همگانی چندین برابر می‌شود ولی این خدمات را به‌طور کلی ابتکار فردی عهده‌دار است و اهمیتی هم در زندگی جماعت ندارد. فردگرایی^۴ و بی‌اعتمادی به دولت، با این نوع بنیانهای اجتماعی تطابق دارد. این فردگرایی و بی‌اعتمادی، امروزه در طرز فکر پیشه‌وران، بازرگانان کوچک، دهقانان معمولی به چشم می‌خورد که محصور در دنیای خویش و روابط شخصی خود می‌باشند. اختناق تدریجی این سرمایه‌داری کهنه، در اثر گسترش سرمایه‌داری جدید، واکنشهای پرخاشگرانه‌ای از نوع پوژادیسیم در این گروهها به وجود می‌آورد.

بنیان جوامع صنعتی معاصر، بنیان دیگری است. در این جوامع، خدمات همگانی گوناگون و پراهمیت است و اقتصاد به آنها نیاز دارد: سرزمین‌آرایی^۵، طرحهای بزرگ از نوع سازمان عمران دره^۶ تنسی*، جاده‌ها، مخابرات تلفنی و تلگرافی، تحقیق

* سازمان عمران دره تنسی (Tennessee Valley Authority)

نام سازمانی است که در زمان ریاست جمهور فرانکلین روزولت تأسیس

4) Individualisme 5) Aménagement du Territoire



فنی در زمینه‌های مهم، پیش‌بینی‌های کلی و غیره. خدمات اجتماعی هم به ضرورت گسترش می‌یابند: آموزش و پرورش، حمایت در برابر خطرات، کمک و معاونت، بهداشت عمومی و جزاینها. خدمت دفاع خارجی بسیار پیچیده، وسیع و گران می‌شود: ارتشهای جدید یکی از بزرگترین سازمانهای انسانی را تشکیل می‌دهند که وسایل آن گرانترین وسایل است. قسمتی از این خدمات را ممکن است توسط فعالیت خصوصی و رقابت‌آمیز تأمین کرد. ولی این قسمت، نسبت به مجموع، بیش از پیش کاهش می‌یابد. امروزه هیچ‌کس این واقعیت را انکار نمی‌کند. اقتصاد دانان امریکایی خود نشان داده‌اند که در يك اقتصاد کاملاً سرمایه‌داری بخش جمعی توسعه نیافته می‌ماند و این توسعه نیافتگی گسترش مجموع را مانع می‌گردد. فقط دولت است که می‌تواند به‌شایستگی، خدمات عمومی را عهده‌دار گردد. پس وظیفه دولت در ایجاد سازمان اجتماعی بسیار مهم شده است.

این وظیفه از قلمرو خدمات عمومی که فقط بابخشهای خاصی از زندگی اجتماعی سروکار دارد تجاوز می‌کند. تحول فنی، قدرت را به‌سازمان دهنده عمومی اجتماع تبدیل می‌کند که فعالیت همه بخشهای خاص را در چهارچوب يك برنامه‌ریزی کلی هماهنگ می‌نماید. این برنامه‌ریزی اقتصادی در میان ملل جدید فقط يك جنبه از وظیفه سازمان دهی اجتماعی است. دقیقتر بگوییم: اقتصاد تنها بخشی از برنامه‌ریزی عام است. کلیه زمینه‌های زندگی اجتماعی از خلال تصمیمات برنامه در مورد سرمایه‌گذارها، اولویتهای توسعه و جز اینها، متأثر می‌گردد. آموزش و پرورش، فرهنگ، هنر، پیشرفت علمی، سرزمین‌آرایی، شهرسازی، اسلوب زندگی و همچنین قدرت نظامی، کمک فنی به‌ملل توسعه نیافته،



گردید تا با عملی‌کردن طرحهای گوناگون (بستن سد، جلوگیری از فرسایش زمینها و...) آبادانی و عمران ناحیه تنسی را تأمین نماید. م.

یعنی پایه های دیپلماسی، در قسمت اعظم خود به وسیله جهت گیریهای برنامه تعیین می شوند. سازمان دهی جامعه به وسیله قدرت سیاسی مجموع فعالیت های جمعی را در بر می گیرد. توسعه وظیفه قدرت سیاسی در زمینه سازمان دهی اجتماعی، بر روی بنیان خود دولت هم اثراتی می گذارد. رشد قوه مجریه در مقایسه با قوه مقننه مستقیماً از این امر ناشی می شود. اولویت قوه مقننه مربوط به جوامعی است که هنوز از همگونگی اندکی برخوردارند و در چنین جوامعی فعالیت های عمومی مهم به وسیله مؤسسات خصوصی تأمین شده و نقش اساسی قدرت محدود کردن تعارض های میان افراد و گروهها و کمک به تدوین سازشهایی که این تعارضها را پایان می بخشند و همچنین تعیین حدود سازش های عمومی و اداره آن گونه خدمات عمومی است که جنبه اداری دارند (شهربانی، ارتش، دستگاه مالیاتی). در جامعه با برنامه که دولت مجموع فعالیت های جمعی را هماهنگ می کند، این وظیفه سازمانی را به کمک مکانیسم های قانون گذاری نمی توان انجام داد بلکه فقط حکومت می تواند عهده دار انجام آن گردد که بدین ترتیب مرکز تحرك و مرکز تصمیم گیری سیاسی می شود. ضعیف شدن مجالس مقننه و توسعه قوای مجریه، خطوط مشترك تحول معاصر کلیه دموکراسیها، نتایج سیاسی دگرگونی بنیانهای اجتماعی-اقتصادی است که خود در اثر پیشرفت فنی حاصل شده اند.

آموزش و پرورش شهروندان

همگونگی نه تنها به بنیانهای جامعه بلکه به روانشناسی اعضای جامعه هم بستگی دارد. شك نیست که این يك تاحدی منعکس کننده آن دیگری است: اما فقط تاحدی. آموزش و پرورش ممکن است همگونگی را به طرق مختلف افزایش دهد. نخست

با آگاه کردن شهروندان به ضرورت کاهش تضادهایی که آنان را در برابر هم قرار می‌دهد و به اهمیت همبستگیهای مادی که آنان را متحد می‌سازد. سپس، با پروراندن احساسات اجتماعی در آنان.

قدرت سیاسی یعنی دولت، از آموزش و پرورش برای گسترش همگونگی استفاده فراوانی می‌کند. گاهی غرض همگونگی کاذبی است برای نقاب زدن به چهره تسلط گروهها و طبقاتی که دولت را در دست دارند. در فصول بعد این جنبه از مسئله را ملاحظه خواهیم کرد. حتی در این حالت هم، همه چیز پنهانکاری و دروغ نیست. آموزش و پرورش تقریباً همیشه در کنار وظیفه پنهانکاری، وظیفه ایجاد همگونگی را نیز انجام می‌دهد و نسبت میان این دو وظیفه، بر حسب رژیمها و دوره‌ها تغییر می‌کند. در کلیه جوامع، آموزش و پرورش وسیله‌ای اساسی برای همگونه کردن نسلهای نو با جامعه است. قدرت سیاسی هرگز به طور کامل این وظیفه را ایفا نمی‌کند. حتی در همه گیرترین حکومتهای استبدادی هم، خانواده در سالهای نخستین زندگی تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد. پس از این، محیط خانوادگی و نزدیکان (دوستان، رفقا و جزاینها) آموزش و پرورش بسیار مهمی را از طریق فشار اسمری^۱ تأمین می‌کنند. ولی قدرت سیاسی همیشه کم و بیش در آموزش و پرورش مشارکت دارد و مشارکت وی خصوصاً در جهت همگونگی اجتماعی صورت می‌گیرد.

در میان ملل جدید، همگونگی از راه آموزش و پرورش دو شکل به خود می‌گیرد. نخست به شکل آموزش مستقیم همبستگیهایی که فرد را به جماعت متصل می‌کند که این همان تعلیمات مدنی است. پاره‌ای از تمدنهای بر جنبه‌های اخلاقی خود تکیه می‌کنند و تکالیف شهروند را نسبت به اجتماع می‌آموزند.

پاره‌ای دیگر برجسته‌ای که می‌توان تجارتنی نامید تکیه می‌کنند و مزیت‌هایی را که از زندگی اجتماعی حادث می‌شود می‌نمایانند. این دو نظر مکمل یکدیگر است و غالب اوقات هم‌همزمان باهم آموخته می‌شود. از سوی دیگر، تعلیمات مدنی همیشه به اندازه وسیعی بر تاریخ مبتنی است: تصویری که اعضاء يك جماعت از گذشته آن می‌سازند، یکی از عوامل مهم همگونی اجتماعی است. تعلیمات مدنی، همیشه کم و بیش بر احساسات میهن‌پرستانه متکی است زیرا که وظیفه آن توسعه بستگی به جماعت که در دنیای جدید همان ملت است می‌باشد. از این‌رو، تعلیمات مدنی را خطر این است که تضاد با ملل دیگر را توسعه بخشد. به همین جهت چند سالی است که برای محدود کردن ناسیونالیسم در آموزش و پرورش و مخصوصاً در آموزش تاریخ کوشش‌هایی صورت گرفته است. آموزش و پرورش به شکل دیگری نیز به همگونی اجتماعی کمک می‌کند: از طریق مطابقت دادن فنی افراد با وظایفی که باید در جماعت انجام دهند. اگر این مطابقت دادن به درستی تحقق یافته باشد، همگونی اجتماعی مسلماً شدیدتر از حالتی خواهد بود که جامعه از توده‌ای از افراد ناسازگار و ناموفق انباشته باشد.

طی قرون متمادی، این مطابقت به دوشکل انجام شده است: در مورد نخبگان از راه آموزش و پرورش که با وظایف آنان انطباق داشته است و در مورد توده‌ها از راه نبودن آموزش و پرورش که نمی‌گذاشت تا میزان ستمدیدگی خود را بسنجند و علیه آن سر به‌طغیان بردارند و همچنین به کمک نوعی آموزش و پرورش مذهبی که ایشان را به تسلیم و رضا دعوت می‌کرد. در جوامع صنعتی، که تحصیلات پیشرفته‌ای برای همه افراد لازم است، مطابقت یافتن با وظایف اجتماعی آینده دشوارتر است. این مطابقت، مگر با دید آینده‌نگرانه‌ای از تحول جامعه در سالهای نزدیک ممکن نیست. و این از جمله وظایف برنامه‌ریزی کلی است

که تنها دولت می‌تواند عهده‌دار آن گردد. از این رو، نقش قدرت در زمینه آموزش و پرورش رو به افزایش است.

آموزش و پرورش تنها هم مربوط به کودکان نیست، بلکه با بزرگسالان نیز، به شکل اخبار و اطلاعاتی که به‌سختی از تبلیغات تمیز می‌یابد سروکار دارد. در دموکراسیها، افراد و گروهها (احزاب سیاسی، روزنامه‌ها، شرکت‌های خصوصی، گروههای دینفوذ) هم مانند دولت از اطلاعات و تبلیغات استفاده می‌کنند. بنابراین اطلاعات و تبلیغات از یک سو سلاحهایی برای پیکار سیاسی و از سوی دیگر ابزارهایی برای همگونی است. شکل نخست، مسلماً توسعه شکل دوم را محدود می‌کند. تبلیغات قدرت، در صورتی که قدرت انحصار وسائل خبری را نداشته باشد و صدای وی تنها صدایی نباشد که به گوش شهروندان برسد، اثر کمتری دارد. با این حال این صدا را از صداهای دیگر طنین بیشتری است. همیشه بیانیتهای رسمی دولتها با حروف درشت در روزنامه‌ها به‌چاپ می‌رسد زیرا که اخبار مهمی هستند. در دموکراسی آزادمنش که تلویزیون خصوصی هم وجود داشته باشد، دو گل و خروشچف هر وقت که میل داشته باشند برای آنکه مردم را جذب کنند می‌توانند بر صفحه تلویزیونها ظاهر شوند. در نظام «ستاره‌سازی»^۷ حکومت‌کنندگان هم همچون ستارگانند. همچنین می‌توان تبلیغات برای قدرت را از تبلیغات برای ملت تمیز داد. دموکراسی نخستین شکل تبلیغات را از شکل دوم آن که همگونی اجتماعی را تسهیل می‌کند محدودتر می‌سازد. نقش دولت در این زمینه از رژیمهای استبدادی محدودتر است: ولی با این حال نقش بزرگی است.

اجبار اجتماعی^۸

آخرین وسیله قدرت برای همگونه کردن جامعه توسل به ژاندارم، پاسبان، ارتش، زندان و دژخیم است. اینکه قدرت خشونت را در انحصار خویشان در می آورد وسایلهای نظامی را از دست افراد و دسته‌ها می‌گیرد، خود نخستین شکل همگونه کردن است: زیرا که این کار یعنی شهروندان و گروهها را مانع از آن کردند که بتوانند خود خشونت را در تعارضهای سیاسی به کار برند. تهدید دولت با توسل به زور، در صورتی که طرفین مبارزه نخواهند به سازش تن در دهند، خود کمک فراوانی به انعقاد این سازش به شمار می‌آید. زیرا هر یک از طرفین مبارزه دیگر فقط در این اندیشه نیست که در مقایسه با آن دیگر چه چیزی را می‌برد و چه چیز را می‌بازد، بلکه در این اندیشه است که اگر شمشیر قدرت بر سرش فرود آید چه چیزی را از دست می‌دهد. اگر شاکیان از قاضی ناراضی هم باشند می‌بایست در برابر اجرای حکم به وسیله قدرت نظامی سر تعظیم فرود آوردند. سازشهای عمومی به شکلی که از قوانین و مقررات ناشی می‌شود، منصفانه بودن آنها به کنار، اگر شهروندان می‌توانستند آنها را رد کنند به دشواری به مرحله اجرا در می‌آمدند: ولی «زور از آن قانون است» زیرا که قانون بر زور تکیه دارد. همگونی اجتماعی به صورت منفی، محدود کردن واز بین بردن تعارضها، به اجبار قدرت بسیار مدیون است و هرچه تضادهای عمیقتر و حادثتر باشد و مبارزه طبقات، گروهها و افراد تندتر و در نتیجه همگونی ضعیفتر باشد، این اجبار قدرت بیشتر به کار می‌رود.

برخی می‌گویند که اجبار، همگونی مثبت یعنی گسترش همبستگیها را هم تأمین می‌کند. در نظر اول، این گفته به نظر

عجیب می‌آید. اگر لازم است با افراد به‌خشونت رفتار شود تا در جماعت بمانند، مگر نه این است که این خود از ضعف احساسات جمعی آنان حکایت می‌کند؟ ولی پاره‌ای از علمای اخلاق چنین فکر می‌کنند که خشونت، افراد انسانی را از شور و هیجان نامطلوب جدا می‌سازد و آنان را از بدی می‌رهاند و به منافع واقعی خود آگاه می‌نماید و بدین‌سان ایشان را اجتماع‌یت‌تر می‌کند. هنگامی که ژوزف دومستر^۹ دژخیم را پایه‌ی اساسی جوامع محسوب می‌داشت تصور می‌کرد که فقط وحشت و ترس می‌تواند مانع از آن گردد که افراد تحت تسلط تمایلات سوء خود باشند و از این راه ایشان را به‌سوی زندگی اجتماعی اصیلی رهنمون شوند. این نظریات کهن، که کم و بیش از «شبه مسیحیت»^{۱۰} دوره‌ی انکیزیسیون^{۱۱} ملهم شده را امروزه فاشیستها اقتباس کرده‌اند که همچون آقای دو مون ترلان^{۱۲} فکر می‌کنند که: «با اردنگ است که اخلاق ملتها را می‌توان ساخت» بسیاری از محافظه‌کاران به‌ظاهر اعتدالی نیز چنین می‌اندیشند ولی جرأت ابراز آن را ندارند.

تنها دست راستیها نیستند که می‌خواهند قدرت، خشونت را برای گسترش حس تعلق به اجتماع به کار برد. مسلك ژاکوبنها درباره‌ی وحشت^{۱۳} یعنی این ابزار ضروری برای حاکم کردن «تقوی» — یعنی حس مدنی — هم به‌همین نتیجه‌ها می‌رسد ولی نحوه‌ی استدلال متفاوت است. به‌عقیده‌ی دست راستیها، انسان بد به دنیا می‌آید. طبیعت وی غیر اجتماعی است: «انسان برای انسان دیگر به‌منزله‌ی گرگ است.» چنین طبیعتی با توسعه‌ی هر گونه زندگی جمعی واقعی مخالفت دارد. قدرت در مورد شهروندان به‌زور متوسل می‌شود

9) Joseph de Maistre 10) Pseudo-christianisme

11) Inquisition 12) H. de Montherlant

13) Terreur

همان گونه که رام‌کننده برای تربیت حیوانات و جایگزین کردن طبیعت ثانوی خوب به جای طبیعت نخستین آنها از زور کمک می‌گیرد. بدین‌سان در تعلیم و تربیت دوران گذشته، برای وادار کردن محصلین به کار نیک از شلاق استفاده می‌شد. برعکس، به عقیده ژاکوبنها، این شاگردان روسو «انسان خوب به دنیا می‌آید، جامعه وی را فاسد می‌کند.» هدف خشونت هدف روانی یعنی تغییر دادن طبیعت انسانی نیست، بلکه هدف آن هدفی علم‌الاجتماعی است: درهم‌شکستن نهادها و عادات اجتماعی که انسان را فاسد کرده‌است برای آنکه انسان آزاد شود.

اما يك مارکسیست خواهد گفت: برای خاتمه دادن به بی‌خویشتنی انسان، نظریه دیکتاتوری طبقه کارگر دقیقاً ادامه دهنده نظریه وحشت ژاکوبنهاست. انسان خوب به دنیا می‌آید، سرمایه‌داری وی را فاسد می‌کند. برای از میان برداشتن نظام ستمگری، استثمار و بی‌خویشتنی که این چنین توسعه یافته است، خشونت ضروری است. نخست، خشونت علیه دولت تا هنگامی که دولت در دست استثمار‌کنندگان است: و این انقلاب است. سپس هنگامی که طبقه کارگر قدرت را به دست گرفت، نیروی دولت را علیه استثمار‌کنندگان برمی‌گرداند و آن را برای نابود کردن کلیه آثار استثمار به کار می‌برد: و این دیکتاتوری طبقه کارگر است. کلمه دیکتاتوری، متضمن يك قدرت سخت بیرحم و خشن است، برای آنکه استثمار‌کنندگان پیشین هنوز نیرومندند و نهادها و خلیقات سرمایه‌داری در جامعه به شکل غده‌هایی چرکین ریشه گرفته است. و با ملایمت نمی‌توان این غده‌ها را خارج کرد. هنگامی که این نظافت عملی گردید و کلیه باقیمانده‌های استثمار کاملاً حذف شد، آدمیان می‌توانند در جامعه‌ای مبتنی بر همبستگی و برادری زندگی کنند، همچنان که طبیعت واقعی ایشان که به قید و بند سرمایه‌داری درآمده بود اقتضا می‌کند. در این جامعه، خشونت خاتمه می‌یابد و توسل به زور بیفایده می‌شود: قدرت خود

نیز به از بین رفتن می‌گراید.

راست و چپ در مورد به کار بردن خشونت برای توسعه نیز با یکدیگر تفاوت دارند. به عقیدهٔ محافظه‌کاران، به کاربردن خشونت امری مداوم است. انسانها همیشه بدخواهند بود و هر چه هم تربیت ایشان کامل و جدی باشد باز هم همیشگی نیست. ابنای بشر نیز همچون شیری که مردم تهدید می‌کند تا رام‌کننده‌ای را که همه چیز خویش را بدو مديون است بدرد، هر لحظه در شرف باز افتادن در اهواء سوء خود می‌باشند. فرهنگ، ادب، تمدن، بناهای سستی هستند که فقط مراقبتی مستمر و لاینقطع می‌تواند آنها را حفظ کند. قدرت باید همیشه همشیر به دست و آماده برای فرود آوردن ضربت باشد. به محض اولین حرکت مشکوک، قدرت باید ضربه را بزند و به سختی نیز بزند تا از هجوم توده‌های مردمی که دوباره توحش خود را باز یافته‌اند جلوگیری کند که ممکن است کورکورانه پایه‌های نظمی را که خود نیز از آن بهره می‌برد خراب کند. بدین‌سان موراس^{۱۴} می‌گفت: «آنچه از شلاق سلب می‌شود، نه از شلاق و قدرتی که آن را در دست دارد بلکه از همهٔ تودهٔ مردم و بیش از همه، از ملت و از نوع بشر سلب گردیده است.»

برعکس به نظر ژاکوبنها و مارکسیستها، به کار گرفتن خشونت توسط دولت، به منظور توسعه بخشیدن به همبستگی، جنبهٔ کاملاً موقتی دارد. خودخواهی و بدجنسی افراد فقط از بنیانهای اجتماعی ناشی است که میان آنان نابرابری و استثمار را برقرار می‌کند و به بعضیها قدرت تسلط یافتن و «بی‌خوشتن کردن» دیگران را می‌دهد. وقتی که این بنیانهای یکسره درهم کوبیده شد، انسانها جامعه‌پذیری^{۱۵} طبیعی خود را باز می‌یابند و خشونت برای همیشه از میان خواهد رفت. در آن زمان دولت به عنوان ابزار اجبار

مضمحل می‌شود. از دولت فقط دستگاهی فنی به‌جا می‌ماند که برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی جامعه را عهده‌دار می‌شود، تا اندازه‌ای مانند چراغهای خودکار راهنمایی که عبور و مرور اتومبیلها را در شهرها تنظیم می‌کند. دیگر نه‌پاسبانی خواهد بود نه ژاندارمی، نه نظامی، نه زندانی و نه دژخیمی، همگونگی اجتماعی برقرار می‌ماند و به‌طور طبیعی، بدون اجبار و فقط به‌اقتضای طبیعت انسانی که بالاخره به‌حال اولیۀ خود بازگشت کرده، توسعه می‌یابد. قدرت فقط از خشونت برای گشودن گره اصلی استفاده می‌کند. آدمیان پس از آنکه از بند و زنجیر خود آزاد شدند در دنیایی بی‌خشونت زندگی خواهند کرد.

آزادمنشان جدید معاصر، وضع بینابینی دارند. اینان مانند ژاکوبنها و مارکسیستها فکر نمی‌کنند که دولتها برتوسل مستمر به‌زور بنا نهاده شده‌اند و چنین نظر دارند که انسانها طبیعتاً خوب و اجتماعی می‌باشند و به‌طور کلی خشونت برای ادغام کردن آنان در جماعت بیفایده و حتی مضر است. ایشان هم مانند فاشیستها و محافظه‌کاران تصور نمی‌کنند که قدرت هرگز بتواند از اجبار صرف‌نظر کند، برعکس چنین می‌پندارند که دولت باید گاهی برای توسعه دادن به‌جامعه‌پذیری از آن استفاده کند. ولی این توسل به‌خشونت به‌عبارتی ثانوی، فرعی و جزئی است و علیه تنی چند از افرادی که نمی‌توانند در اجتماع ادغام شوند، اعمال می‌گردد: این غیر اجتماعیها^{۱۶}، غیرطبیعی، یعنی ناخوش هم هستند و بیشتر با خشونت طبی سروکار دارند تا با خشونت پلیسی، با بیمارستان تا با زندان. این افکار که نزد پاره‌ای از جامعه - شناسان غربی بسیار شایع است، سخت خطرناک می‌باشد. تعریف کردن غیرطبیعی و ناخوش به‌کمک خصیصۀ غیراجتماعی وی یعنی به‌کمک آنچه با دیگران فرق می‌کند، یعنی محکوم کردن کلیۀ

افراد مبتکر و کلیه کسانی که اقلیتهای بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهند. به کار بردن خشونت ضد عفونی شده و خشونت بار و پوش سفید به جای خشونت پاسبانان و دژخیمان علیه آنان، اطمینان را افزون نمی‌کند.

در ماورای این نظریات، می‌توان از خود پرسید که آیا پیشرفت فنی چهره اجبار اجتماعی را دگرگون نمی‌کند. جانشین شدن پرستاران به جای زندانبانان از این تحول سرچشمه می‌گیرد. به طور کلیتر، توسعه سازمان جمعی به اجباری منتهی می‌شود که طبیعتی بوروکراتیک دارد که از يك همبستگی مکانیک شبیه همبستگی دنده چرخهای ماشین ناشی می‌شود، هرپیچ ماشین از فشار مجموعه تبعیت می‌کند و راه‌گریزی هم ندارد. جانشینی پاسبان به وسیله علائم راهنمایی، از بین رفتن اجبار اجتماعی نیست بلکه تغییر آن است. روابط شهروند با دولت جدید بیش از پیش به رمانهای کافکا^{۱۷} شبیه است. البته تحقیرکنندگان پیشرفت فنی در توصیفهای خود غلو بسیار می‌کنند. با این حال، گفته‌های ایشان را نباید به دست فراموشی سپرد.

همگونگی یا شبه همگونگی

در موقع توصیف شیوه‌های همگونگی که دولت به کار می‌برد، در پی این امر نبودیم که آیا قدرت در جهت يك همگونگی اصیل عمل می‌کند یا در جهت شبه همگونگی که در واقع بر مشارکت قدرت در مبارزه‌های سیاسی به سود یکی از مبارزان پرده می‌اندازد. قواعد و آیینها، سازمان جمعی، آموزش و پرورش و تبلیغات، ژاندارمها، پاسبانان، زندانها: آیا دولت کلیه این وسائل را به کار می‌برد تا نظم، هماهنگی اجتماعی و عدالت را توسعه بخشد یا اینکه این هدفهای رسمی بر چهره هدفهای دیگری که به کلی چیز دیگرند و کمتر بیان کردنی، نقاب می‌زنند؟ به این سؤال، دکترینهای محافظه کارانه همواره در جهت نخست و دکترینهای انقلابی همواره در جهت دوم پاسخ می‌گویند. علاوه بر این، دکترینهای انقلابی میان قدرت مستقر که با آن در پیکارند و قدرت آینده‌ای که می‌خواهند به جای آن مستقر کنند، فرق می‌گذارند: با گذشتن از آن يك و رسیدن به این يك از شبه همگونگی به همگونگی اصیل خواهیم رسید.

همگونگی واهی^۱

برخی می‌گویند که این نظریه که دولت همگونه کننده جامعه،

1) L'intégration illusoire

تنظیم کننده منافع اجتماعی و خالق نظم و عدالت است چیزی جز خیالی واهی و خطایی حسی نیست. دولت اعلام می کند که مظهر منافع عمومی است و به خاطر تفوق منافع عمومی بر منافع خصوصی فعالیت می کند. دولت خود را حکمی مافوق جریانه‌های عادی و داوری مستقل از طرفین دعوا قلمداد می کند. همه اینها جز دروغپردازی و افسانه‌سازی نیست. در واقع، دولت در دست بعضی از افراد و بعضی از دسته‌های اجتماعی است که از آن اساساً به سود خصوصی خود استفاده می کنند: دولت در داخل جریان و در کنار یکی از طرفین مبارزه علیه دیگران پیکار می کند و تسلط يك اقلیت ممتاز را بر توده استعمار شده برقرار می دارد. فرمانروایان، کارمندان، قضات، اعضای شهربانی، نظامیان و دژخیمان، برای استقرار عدالت، نظم و همبستگی، به سود همه خلایق، یعنی برای تحقق يك همگونی اجتماعی اصیل کار نمی کنند، بلکه برای حفظ وضعی فعالیت می کنند که به نفع ایشان و به نفع انتخاب کنندگان ایشان است، وضعی که بر آن نام نظم نهاده‌اند و در واقع به اصطلاح زیبای مونیه^۲ «بی‌نظمی مستقر» می باشد.

در چنین توهمی، کشش طبیعی همه افراد به سوی صلح مادی و نظم صوری و بیم آنان از خشونت، نقش عمده‌ای بازی می کند. دولت همیشه گونه‌ای از «نظم»، انتظامات کوچک و خیابان، عدم جنگ داخلی و تعارضهای نظامی را تأمین می کند. دولت این فکر را که چنین نظم مادی، نظم واقعی و اصیل است تبلیغ می کند. رؤیای نظم، عدالت، هماهنگی و همبستگی که همه افراد در مخیله می پرورند و این امید بزرگ رهایی از تنهایی و شکوفان شدن در يك جمع اصیل، در يك جامعه حقیقتاً همگونه، قدرت را کمک می کند. انسان همیشه اشیاء را تا اندازه‌ای به آن صورتی

می‌بیند که دلش می‌خواست باشند.

بستگی طبیعی هر فرد به جامعه کل و هر شهروند به ملت هم دولت را در این کار مدد می‌دهد. دوپهلویی ارزشهای ملی را پیش از این دیدیم: از یک سو، این ارزشها مبین احساسات جمعی و منافع اصالتاً عمومی‌اند و از سوی دیگر، کم‌وبیش بر تضادهای داخلی به سود نظم مستقر پرده می‌افکنند. نهادن حس ملی در برابر «تقسیم بندی احزاب» یعنی ستمدیدی بعضی طبقات از بعضی دیگر را در زیر سرپوش عناصر مشترك پنهان کردن و بزرگ نشان دادن عناصر مشترك و كوچك جلوه دادن آن ستمدیدی. در این فرایند پنهانکاری، استفاده از «دشمن» بسیار نتیجه بخش است. در برابر تهدید، خطر و تجاوز، هر گروه اجتماعی بر آن است که همگنی خود را تقویت کند و تضادهای درونی خود را کاهش دهد. درشت نشان دادن يك دشمن واقعی و مهمتر جلوه دادن وی از آنچه هست و یا ساختن تمام عیار يك دشمن مجازی: این شیوه‌های کلاسیک را کلیه دولتها به کار می‌برند. گاهی دشمن، دشمنی داخلی است: مسیحیان، یهودیان، سرخها، سرمایه‌داران، کمونیستها، و گاهی دشمن خارجی: انگلستان برای فرانسه قبل از «سازش صمیمانه»^۳، آلمان برای فرانسه از ۱۸۷۱ تا ۱۹۴۹، روسیه برای غربیان و نظایر آن.

از طرف دیگر، دولت جدید وارث اشکال ابتدایی از قدرتی است که بر پایه جادو و مذهب بنا نهاده شده است. در جوامع باستانی، فرمانروایان، ترجمان نیروهای جادویی یا خدایان هستند که دنیا و انسانها را هدایت می‌کنند. نظم اجتماعی فقط ممکن است از اطاعت از چنین فرمانهای برتری ناشی شود.

پس، به خاطر آن از قدرت اطاعت می‌شود که مبین اراده خدایان یا اقتدار نیروهای سری است. قدرت تا آن حدود بیان

کننده این اراده است که مطابق آداب و رسوم و صور لازم عمل کند: مانند کشیش که مراسم مذهبی را انجام می‌دهد. شخص کشیش، اگر خوب یا بد شد اهمیت چندانی ندارد: از آنجا که ادعیه و اوراد مذهبی را به زبان می‌آورد، قدرت خدایی به عمل درمی‌آید. اقتدار فرمانروایان باستان نیز چنین طبیعتی دارد. اقتدار فرمانروایان جدید هم طبیعت چندان متفاوتی ندارد. مفاهیم حقانیت، و خاصه قانونیت به این می‌انجامد که تصمیمات قدرت را بر اساس شکل و نه محتوی آنها، بر اساس زمامدار بودن رؤسا، و نه لیاقت و انصاف آنان، معتبر بشناسد. کافی است که شل ارغوانی بپوشند یا عصای فرماندهی به دست گیرند و در کلیسای رنس^۴ تاجگذاری نمایند یا قبول عام داشته باشند تا اینکه احکام قانون، عدالت و نظم اجتماعی گردد.

حقوقدانان که مسائل را بیشتر در نظر و نه در عمل بررسی می‌کنند، غالب اوقات به طور ناخودآگاه در این افسانه پردازی شرکت می‌جویند. اینان می‌گویند که قانون مبین اراده عمومی است، در حالی که قانون مبین اراده مجلسی است که در فلان یا فلان وضع انتخاب شده است و این شاید منجر به نادرست بیان کردن افکار عمومی شود. می‌گویند که قضات حکم عادلانه می‌کنند، حال آنکه اینان بپوش خود را از عدالت بیان می‌کنند، بینشی که تعلق اجتماعی، آموزش و پرورش و شور و تمایلات ایشان را منعکس می‌کند. حقوق یکی از وسائل عمده پنهانکاری قدرت است. حتی حقوقدانان ایده‌آلیست که حقوق را از قضاوت متمایز می‌سازند و حقوق موضوعه را که قدرت وضع می‌کند در برابر حقوق طبیعی که برانصاف حقیقی مبتنی است قرار می‌دهند شریک این جرمند. زیرا حقوق موضوعه تحت عنوان کلی «حقوق» اندکی از حیث حقوق طبیعی را به‌وام گرفته است.

دو پهلویی دولت

پاره‌ای از محافظه‌کاران صاحب‌نظر انکار نمی‌کنند که اقلیت صاحب امتیاز برای حفظ امتیازات و ثروت‌های خود در برابر توده‌ای فقیر و محروم از قدرت استفاده می‌کند. می‌گویند که تقسیم اموال ثروتمندان به هیچ‌وجه وضع تهیدستان را تغییر نمی‌دهد، در حالی که ثروت اقلیت به‌وی امکان می‌دهد که هنر، فرهنگ، علم و تمدن را توسعه بخشد و بدین‌سان مجموعه بشریت را به‌سوی پیشرفت سوق دهد. صاحبان امتیاز که قدرت را به‌دست دارند با حفظ منافع خصوصی خویش به‌طور غیرمستقیم نفع عمومی را تأمین می‌کنند زیرا که این امتیازات برای توده مردم مفید می‌افتند. برخی دیگر ادعا می‌کنند که قدرت در نتیجه «تنازع بقاء» به‌طور طبیعی به‌دست لایق‌ترین افراد یعنی «نخبگان» می‌افتد و از این‌رو جامعه به‌بهترین وجه ممکن، هرچند بدون رعایت اصل تساوی، حکومت می‌شود. کلیه این نظریه‌ها ادعان دارند که همگونی سیاسی بعضاً امری واهی است؛ اما اعلام می‌کنند که تماماً خیالی واهی و خطایی حسی نیست.

حتی نظریه‌های مارکسیستی که با این شدت خصیصه واهی بودن همگونی را برملا می‌کنند برای آن محدودیتهایی قائل می‌باشند. دولت، محصول مبارزه طبقات است و در لحظه‌ای از تحول این مبارزه گسترش می‌یابد. قدرت سیاسی با تغییری در روش تعدی طبقه مسلط مطابقت دارد. تسلطی به‌ظاهر معتدل‌تر، سازمان‌یافته‌تر، حقوقی‌تر ولی مؤثرتر جانشین تسلطی خشن، وحشیانه و سخت می‌شود. وسایل اقدام دولت-قواعد و آیینها، تشکیلات جمعی، آموزش و پرورش و تبلیغات، اجبار اجتماعی—در خدمت ایجاد نظم واقعی، توسعه همگونی اصیلی نیست بلکه تنها برای تحکیم تسلط طبقه‌ای بر دیگر طبقات، در زیر ظواهر نظم و همگونی می‌باشد. هدف واقعی دستگاه قانونگذاری،

اداری و پلیسی دولت حفظ امتیازات طبقه مسلط از راه استثمار طبقات زیر سلطه است. بدینسان، دولت در آغاز در دست مالکان زمیندار بود که از آن برای مطیع کردن بردگان و سپس «سرفها» استفاده می‌کردند. سپس به دست بورژوازی مالک مؤسسات صنعتی و بازرگانی افتاد که از آن برای تسلط بر طبقه کارگر سود می‌جوید.

با این حال، مارکسیسم می‌پذیرد که دولت در شرایط استثنایی وانتقالی که نوعی تعادل میان چندین طبقه به وجود می‌آید فقط در خدمت يك طبقه نیست. هنگامی که طبقه‌ای در حال افول (که تاکنون مسلط بوده) هنوز به آن اندازه نیرو دارد که به کلی حذف نگردد و طبقه‌ای روبه صعود (که تاکنون زیر سلطه قرار داشته) آن قدر نیرومند نیست که رقیب خود را از میدان به در کند، برای مدت کوتاهی دولت میان این دو طبقه تعادلی به وجود می‌آورد.

وضع سلطنت مطلق قرون ۱۷ و ۱۸، بناپارتمیسم فرانسه در امپراتوری اول و دوم، بیسمارک در آلمان و کرنسکی^۵ در روسیه بدین منوال بود. در چنین اوضاعی، دولت، تاحدی در موضع حکم قرار دارد و اندکی بیرون و بالای جریانات است و منحصرأ در جهت منافع طبقه واحدی عمل نمی‌کند و می‌کوشد که در میان طبقاتی که بایکدیگر از نظر نیرو تعادل دارند سازشهایی به وجود آورد؛ پس در جهت همگونگی پیش می‌رود. این همگونگی امری بعضی است: دولت منافع کلیه طبقات جامعه را ملحوظ نمی‌دارد، بلکه فقط منافع طبقات در حال تعادل را در نظر می‌گیرد. سلطنت مطلق قرون هفدهم و هجدهم و امپراتوری اول به منافع اشراف و بورژوازی توجه می‌کردند نه به دهقانان و طبقه کارگر.

5) Kérensky.

با این حال، مارکسیستها این نظر را که دولت در جهت يك همگونگی اجتماعی اصیل عمل می‌کند کاملاً رد نمی‌کنند. در چهارچوب رژیم سرمایه‌داری، دولت در خدمت بورژوازی است که به کمک آن تسلط خود را حفظ می‌کند. برای طبقه کارگر، انقلاب یعنی تصاحب این دستگاه دولتی و گرفتن آن از دست بورژوازی و استفاده از آن علیه این طبقه و به کار گرفتن آن برای ساختمان بنای سوسیالیسم. در این مرحله دوم، دولت همان دستگاه تنبیه و جبر است در دست طبقه مسلط که در این حال طبقه کارگر است. طبقه کارگر آن را به سود خویش یعنی برای پایان دادن به استثمار خود و انهدام بقایای نظم بورژوازی به کار می‌برد. اما این طبقه با چنین کاری در جهت نفع عمومی کلیه افراد عمل می‌کند: زیرا بدین سان هر گونه استثمار، هر گونه تسلط و هر گونه ستمکاری را ریشه کن می‌سازد و در عین حال پایه‌های تضادهایی که مبارزه طبقاتی را به وجود می‌آورد درهم می‌کوبد و بنای يك جامعه کاملاً همگونی را اجازه می‌دهد، جامعه‌ای که در آن دولت از میان خواهد رفت و دیگر نیازی به قدرت سیاسی یا قهر و جبر نخواهد بود. طبقه کارگر با دنبال کردن منافع طبقه خود به سود کلیه بشریت عمل می‌کند. بدین سان، هنگامی که طبقه کارگر در مرحله بعد از انقلاب که سوسیالیسم بنا نهاده می‌شود دولت را به دست دارد این دولت يك عمل همگونگی از اصیلترین نوع آن را به انجام می‌رساند: از برکت وجود او و از برکت دیکتاتوری که طبقه کارگر توسط دولت اعمال می‌کند يك جماعت بشری می‌تواند ساخته شود مبتنی بر عدالت، هماهنگی، تعاون، یعنی جماعتی کاملاً همگونی.

به این نظریه چنین ایراد شده که خود يك خیال واهی و خطای حسی است. هر حزبی بر آن است که قدرت هنگامی که در دست خود اوست در جهت نفع عموم اعمال می‌شود و هنگامی که این

قدرت در دست رقبای اوست در جهت منافع خصوصی اعمال می‌گردد. حقیقت این است. لکن این نسبی بودن نظرها مانع از آن نیست که پاره‌ای از آنها بیشتر از پاره‌ای دیگر با واقعیت انطباق داشته باشد. فلسفه‌ای درباب هدفها و وسائل در رواج گنگی و ابهامی که به‌سود طبقات ممتاز و «بی‌نظمی مستقر» است کمک کرده است. پاره‌ای از وسائل قابل توجیه نیستند، حال هدفهایی که ادعا می‌شود توسط این وسائل به آنان می‌رسیم هرچه می‌خواهد باشد. این امر مانع آن نیست که کلیه هدفها دارای ارزش واحدی نباشند و با وسائل یکسان، این هدفها باشند که مبنای قضاوت قدرت قرار بگیرند. دیکتاتوری فی‌نفسه مذموم است. ولی دیکتاتوری که برای استقرار تساوی میان افراد و انهدام تسلط صاحبان امتیاز و آزاد کردن مردم از استثمار و تحقیر تلاش می‌کند از آن دیکتاتوری که ستمکاری متنفذان را بر مردمی که در بدبختی و تحقیر زندانی هستند برقرار می‌دارد بدی کمتری دارد. کاسترو^۶ از باتیستا^۷ بهتر است، نه تنها برای آنکه از وسائلی که کمتر وحشتناک است استفاده می‌کند بلکه بدان دلیل که آن وسائل را در راه هدف دیگری به کار می‌برد. نمی‌توان کمونیسم و فاشیسم را در یک ردیف قرار داد. گنگی و ابهام در باب هدفها و منحصر کردن قضاوت اخلاقی دربارهٔ وسائل، به بی‌نظمی مستقری خدمت می‌کنند که در پی پنهان کردن آنند.

نقش واقعی دولت در مورد همگونگی از نقشهای دیگری که محرك واقعی دولت است جدایی‌پذیر نیست. هرگونه تجزیه و تحلیل صوری که قالب و محتوی، شمشیر و شمشیرزن را با یکدیگر اشتباه کند نمی‌تواند واقعیت را درک نماید. همگونگی سیاسی همیشه بعضاً واهی و تخیلی است. قدرت، هرگز

انحصاراً در خدمت نظم اجتماعی و نفع عمومی نیست. برعکس، همیشه حتی در بدترین رژیمها نیز اندکی همگونگی وجود دارد: این رژیمها، جاده می‌سازند رفت و آمد را تنظیم می‌کنند، زباله‌های منازل را تخلیه می‌کنند و به مأموران آتش‌نشانی حقوق می‌دهند. میان این حدود نهایی، توزیع همگونگی اصیل و شبه-همگونگی بسیار تغییرپذیر است. قبل از هر چیز این توزیع بستگی به کسانی دارد که قدرت را اعمال می‌کنند. هنگامی که دولت در دست طبقات صاحب امتیاز است از آن اصولاً در راه منافع خاص خود و استثنائاً در راه منافع عامه استفاده می‌کنند. در نتیجه سهم خطای حسی و خیال‌واهی افزایش و سهم همگونگی کاهش می‌یابد. هنگامی که دولت به دست طبقاتی می‌افتد که تا کنون زیر سلطه قرار داشته‌اند و استثمار شده‌اند، با کوشش برای امحاء تسلط و استثمار، این طبقات از خلال منافع خاص خود در جهت نفع عمومی عمل می‌کنند: سهم خطای حسی و خیال‌واهی کاهش و سهم همگونگی افزایش می‌یابد و این دست کم تا آن زمان که استثمارشدگان پیشین به نوبه خود استثمارگر شوند ادامه می‌یابد. با این حال، این طبقات با از بین بردن استثمار خود برخی از صور پنهانکاری را برای همیشه نابود می‌کنند.

به کمک این فرایند، مارکسیستها ثابت می‌کنند که عاقبت روزی به همگونگی همه‌جانبه، اصیل و عاری از خطای حسی خواهیم رسید: طبقه کارگر جز با از بین بردن همیشگی کلیه صور استثمار نخواهد توانست استثمار شدن خود را از میان بردارد. غریبان به مکانیسم این تحول ایراد می‌گیرند، ولی مکانیسم دیگری را پیشنهاد می‌کنند که در همان جهت پیش می‌رود. اینان فکر می‌کنند که توسعه فنی و اقتصادی، با حذف نایابی و استقرار فراوانی، تضادها، نابرابریها و استثمار پاره‌ای از طبقات به وسیله پاره‌ای دیگر را پایان می‌دهد و بنابراین روزی می‌رسد که قدرت حقیقتاً وظیفه همگونگی خود را انجام می‌دهد.

همگونگی و سطح توسعه

غریبان و مارکسیستها در باب مسیر تحول جوامع جدید با یکدیگر توافق ندارند، ولی درباره نقطه انتهای این مسیرها وقوه محرکه‌ای که موجب تحول می‌شود هم عقیده‌اند. آنها چنین می‌اندیشند که حرکت طبیعی تاریخ به کاهش تضادها و گسترش همگونگی اجتماعی گرایش دارد و توسعه فنی موجب این حرکت می‌شود. به گمان غریبان، این توسعه با کاهش دادن نایابی که عامل اصلی تعارضهاست مستقیماً مؤثر واقع می‌شود: در يك جامعه همراه با فراوانی، تضادها را دیگر پایه‌ای نیست و همگونگی طبیعتاً مستقر می‌شود. به گمان مارکسیستها، اثر توسعه غیرمستقیم است. طرق تولید جدید که زاده پیشرفت فنی است نظامهای تولیدی جدیدی را به وجود می‌آورد و خاصه موجب حذف مالکیت خصوصی می‌شود. بنابراین مبارزه طبقات را که از مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد از میان برمی‌دارد تا جامعه‌ای بی‌طبقه یعنی جامعه‌ای بی‌تعارض را مستقر سازد.

مشاهده واقعیات تا حدی این خوشبینی را تأیید می‌کند. در اینکه پیشرفت فنی، همگونگی اجتماعی را توسعه می‌بخشد به هیچ وجه شك و تردید نیست. در مورد حدود چنین تحولی است که مشکل پیش می‌آید. برخی از غریبان در خصوص پیش‌بینی جامعه آینده‌ای که کاملاً همگونه است و در آن کلیه تعارضها از بین رفته و هماهنگی کاملی در آن حکمروایی می‌کند با مارکسیستها همداستانند. می‌توان در باب امکان ایجاد چنین جامعه مدنی

کاملی شك کرد. ولی تجزیه و تحلیل فرایندهایی که به شهر طلایی^۱ آن چنانی می‌انجامد که دکترینهای موجود توصیف می‌کنند تأثیر پیشرفت فنی را بر همگونگی سیاسی روشن می‌کند. پس جالب است که بدون قبول نتایج، استدلالهایی را که به شهر طلایی ختم می‌شود دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد.

رشد همگونگی

پیشرفت فنی، همگونگی اجتماعی را با سه وسیله اساسی توسعه می‌دهد: با کاهش تنشهای منبث از نایابی، با فراهم کردن این امکان برای کلیه افراد که دیگران و جامعه‌ای را که در آن زیست می‌کنند بهتر درک کنند، با گسترش همبستگی میان کلیه اعضای جماعت. عدم تناسب میان احتیاجات افراد و اموال موجود همیشه به‌عنوان يك عامل اساسی تعارضهای اجتماعی و سیاسی تلقی شده است. انسانهای بیشمار برای داراییهای بسیار کمیاب با یکدیگر به نزاع بر می‌خیزند: این تصویر وضع بشریت را از سر آغاز تا قرن نوزدهم مجسم می‌کند. بی‌شك با استقرار عدالت شدیدی در توزیع اموال، تضادهای می‌شد تخفیف داد. این ایده آل را صاحب نظران توصیف کرده‌اند اما تقریباً هرگز به مرحله اجرا در نیامده است.

با پیشرفت فنی، طلیده جامعه‌ای همراه با فراوانی که در آن سطح تولید اجازه می‌دهد که نه تنها نیازهای ابتدایی (خوراک، مسکن، پوشاک) بلکه نیازهای ثانوی (وسائل راحتی، فراغت، فرهنگ) اعضاء نیز ارضا شود، ظاهر می‌گردد. البته هیچ کشوری هنوز به چنین درجه‌ای از توسعه نرسیده اما چند کشور به این درجه نزدیک شده‌اند. مسلماً، نیازهای بشری قابل گسترشند و در

همان حالی که ارضاء می‌شوند، افزوتر می‌گردند، ولی به تدریج که نیازهای اساسی جای خود را به نیازهای فرعی می‌دهد عدم رضایت عمق کمتری می‌یابد و مبارزه‌هایی که این عدم رضایت به وجود می‌آورد چندان شدتی ندارد. این تحول بر آن است که تضادها را به دو طریق کاهش دهد. نخست آنکه نابرابریهای اجتماعی را تحمل پذیرتر می‌کند. هنگامی که نان شیرینی خیلی کوچک باشد چشمها بر قطعات تقسیم شده دوخته می‌شود و اگر این قطعات نامتساوی باشند دعوی شدیدی درمی‌گیرد. ولی در برابر يك نان شیرینی عظیم که می‌تواند همه افراد یا تقریباً همه را سیر کند، اندازه قطعات شیرینی دیگران اهمیت اندکی دارد. يك صدوسی سال قبل، ابریشم بافان لیون که طغیان کرده بودند بر شعارهای خود چنین می‌توانستند نوشت: «یا نان یا مرگ.» مبارزه سیاسی واقعاً مبارزه‌ای برای زندگی بود. امروزه در اروپای غربی و در امریکای شمالی، این مبارزه مبارزه‌ای شده است برای وسائل راحتی، فراغت، فرهنگ و این امر خود از شدت مبارزه می‌کاهد.

از سوی دیگر، پیشرفت فنی، وحشیانه‌ترین اشکال تعدی انسان بر انسان را از میان برمی‌دارد. امروزه، سطح توسعه يك کشور با محاسبه تعداد «بردگان مکانیکی» که هر يك از ساکنان آن کشور در اختیار دارند اندازه‌گیری می‌شود. برده مکانیکی عبارت است از مقدار انرژی حاصل از وسایل فنی و معادل با مقدار انرژی است که يك فرد می‌تواند به کمک کار جسمانی خود فراهم کند. بدین‌سان بردگان مکانیکی جای بردگان انسانی را که مدت‌ها نوعی از ضروریات به‌شمار می‌آمدند، می‌گیرند. برخی می‌گویند که تنها اختراع خاموت در قرن دهم اجازه داد که بردگی و بندگی از میان برداشته شود. تا هنگامی که بردگان مکانیکی وجود نداشتند اقلیت ممتاز نمی‌توانست زندگی مناسبی برای خود فراهم کند مگر به وسیله بردگان انسانی. امروزه وجود ماشینها وی را

کفایت می‌کند. نابرابری بر اساس عرق کمتر، اشک کمتر و خون کمتری تکیه می‌کند. حتی این نابرابری هم خود کاهش می‌پذیرد، زیرا پیشرفت فنی به‌سوی جوامعی با طبقات متوسط گرایش دارد که در آنها اختلاف میان ثروتمند و فقیر بسیار کمتر از پیش است.

پیشرفت فنی، تنها در پی ایجاد همگونی منفی از طریق تقلیل تضادها نیست. بلکه همگونی مثبت را هم با گسترش تماسها، تفاهم و همبستگی میان انسانها بیشتر می‌کند و با چندین برابر کردن ارتباطات و اطلاعات به‌جدایی و حجاب میان افراد خاتمه می‌دهد و جامعه را برای کلیه اعضای آن حاضر جلوه می‌دهد. پیشرفت فنی با بالا بردن سطح فرهنگ، به هر کس امکان می‌دهد تا دیگران و مجموعه جماعت را بهتر بشناسد. پیشرفت فنی با توسعه بخشیدن به تقسیم کار، بستگی متقابل انسانها را که پاپ ژان بیست و سوم در یکی از فتوانامه‌های خود * اجتماعی شدن نامیده است، افزایش می‌دهد. با این حال، این نتیجه‌ها از آنچه در بالا گفته شد کمتر قابل قبول است. همبستگی، تفاهم و تماس شدید در چهارچوب جماعات قدیمی کوچکتر، عمیقتر و اصیلتر بود تا در چهارچوب جماعات جدید بزرگی که در آنها همبستگی و تفاهم و تماس غالباً سطحی و گاه ساختگی است.

به هر تقدیر، مشاهده ثابت می‌کند که در خلال تاریخ همگونی به تناسب پیشرفت فنی پیش می‌رود. در جوامع باستانی با اقتصاد بسته، خدماتی که قدرت، چه مظهر آن دولت مرکزی باشد و چه فئودال محلی، برای اجتماع انجام می‌دهد بسیار کم است، با این همه، خدمتی چند انجام می‌دهد: امنیت در برابر هجوم اربابان

* اشاره به فتوانامه (Encyclique) معروف ژان بیست و سوم است به نام Mater et Magistra که در ۱۹۶۲ درباره مسائل اجتماعی صادر گردید. م.

همسایه، ارتشهای خارجی یا دسته‌های غارتگر، حکمیت و عدالت، سرکوبی جرائم مرتکبه نسبت به اشخاص و املاک، استفاده از آسیاب یا تنور مشترک، نظارت بر پول و نظایر آن. ولی این خدمات گران تمام می‌شود. در آخر کار، قدرت بسیار بیشتر از آنچه می‌دهد می‌گیرد. قدرتمندان زندگی خود را از کشور تأمین می‌کنند و در تجمل و فراخدستی در میان کشوری فقیر روزگار به‌سر می‌برند. قدرت ایشان را بیشتر از جماعت مفید می‌افتد و خصوصاً از امتیازها حمایت می‌کند و نابرابری را حفظ می‌نماید. لذا باید برخشونت و سلاحهای نظامی تکیه کند. قصرهای برج و بارودار، تنها به‌درد حفظ ساکنان حصارها در برابر هجومهای خارجی نمی‌خورد بلکه بیشتر برای حفظ قصرنشینان از مردم بود. قصرهای شاهان در آغاز به‌صورت قلاعی بودند مسلح و قابل دفاع تا آنکه سلطان از خصومت مردم خویش درامان باشد.

این وضع در قسمت بزرگی از دنیای کنونی به حال خود باقی است. در امریکای لاتین، در آفریقا، در آسیا، اکثریت مردم هنوز در اقتصاد نیمه بسته‌ای زندگی می‌کنند و امتیازات بسیار کمی از دولت دریافت می‌دارند و به‌خاطر وجود دولت بسیاری از نابسامانیها را تحمل می‌کنند. دولت اساساً برای حفظ تسلط اقلیتی ممتاز است که توده مردم را استثمار می‌کند. در جوامع از نوع واسطه، خدمات عمومی توسعه می‌یابد. قدرت، جاده‌ها، راه آهنها، بنادر، نهرها، فرودگاهها، خطوط تلفن و برق می‌سازد و اعتبارات را تشویق و تنظیم می‌کند. سرمایه‌گذارهای اساسی (طرحهای بزرگ آبیاری، استخراج معادن، سدها) را انجام می‌دهد. ولی این کارهای عام‌المنفعه خصوصاً مفید حال اقلیت ممتاز مردم یعنی طبقات اشراف و بورژوازی است. شاهراههای ستایش‌انگیز برخی از کشورهای کم توسعه فقط مورد استفاده مالکان اتومبیل، این سوارکاران عصر جدید است که اقلیتی کوچکند در میان انبوه «پیادگان».

در این جوامع، در قیاس با جوامع باستانی، همگونی پیشرفت کرده است. تعداد افرادی که از قدرت استفاده می کنند بیشتر است و حلقه آنان وسیعتر می شود. استفاده کنندگان از قدرت که در گذشته فقط مشتی اشراف بودند اکنون بورژوازی که به طبقه متوسط هم می رسد و حتی عناصری چند از دهقانان و طبقه کارگر را نیز دربرمی گیرد که از مدارس و مؤسسات تعاونی و بیمه اجتماعی سود می برند. برای این دسته اخیر مزیت های دولت از مضار آن بسیار ضعیفتر است: با وجود این، این مزیتها محسوستر می شود و حس همگونی را رشد می بخشد. این وضع بینابینی، بانخستین مرحله سرمایه داری مطابقت دارد. اروپای قرن نوزدهم، امریکای لاتین امروزه، آفریقای شمالی، خاورمیانه، آسیای غیر کمونیست را می توان در این گروه جای داد.

در جوامع پرتوسعه غرب، همگونی سیاسی، بسیار پیشرفته تر از این است. اعتلای عمومی سطح زندگی، تضادها را تقلیل می دهد و توافق اجتماعی را افزون می کند. خدمات عام المنفعه که توسط دولت اداره می شود چندین برابر می گردد. قدرت، وظیفه سازمان دهی جمعی خود را گسترش می دهد. حتی اگر اقتصاد کاملاً هم برنامه ای نباشد، دولت بیش از پیش نقش تنظیم کننده را در آن ایفا می کند: از بحرانها پیشگیری می کند و اثرات آنها را تخفیف می دهد، انحرافات را که ابتکار خصوصی به وجود می آورد تصحیح می کند و جز اینها. خدمات عمومی سازمان دهی جمعی فقط به یک «حلقه داخلی» محدود از جامعه کلی ارتباط ندارد و به تدریج تا مرزهای این جامعه هم توسعه می پذیرد. این امر، قبل از هر چیز نتیجه اعتلای سطح زندگی است: شاهراههایی که در امریکای لاتین مربوط به اقلیتی ممتاز است، در ایالات متحده امریکا و اروپای غربی مورد توجه تقریباً کلیه شهروندان است. این امر، سپس از توسعه بیمه اجتماعی و خدمات عمومی که هدفشان تعدیل نابرابریهای میان افراد از طریق کمک به ضعیفتران

است ناشی می‌شود.

از سوی دیگر، دولت می‌کوشد تا از دست طبقه خاصی که از آن برای حفظ تسلط و امتیازات خود استفاده می‌کند خارج شود. نخست آنکه، پیشرفت فنی، تقسیم‌بندی طبقاتی را بیش از پیش پیچیده می‌کند به طریقی که قدرت هرگز در دست دسته اجتماعی همگنی نیست بلکه همیشه به دست چندین دسته می‌باشد. دیگر آنکه طبقات به برکت توسعه انتخابات عمومی و احزاب سیاسی، اتحادیه‌ها و سایر تشکیلات توده‌ای بیش از پیش بر قدرت‌سنگینی می‌کنند. دیگر ممکن نیست که دولت کاملاً تحت نظارت طبقات در اقلیت باشد و این طبقات دست کم باید با طبقات در اکثریت ترکیب شوند. بالاخره، تحول جامعه و دولت به توسعه طبقه‌ای از مدیران و اهل فن گرایش دارد که خود را با نفع عمومی یکی می‌کند و همان‌طور که هگل^۲ پیش‌بینی کرده بود اگر نه همه نفع عمومی بلکه دست کم قسمتی از آن را مجسم می‌سازد. این نظر مارکسیستی که کارمندان عالیرتبه در خدمت طبقه مسلط می‌باشند و اکثریت آنان هم از این طبقه انتخاب شده‌اند، مدت‌ها حقیقت داشت و هنوز هم تاحدی حقیقت دارد ولی در پاره‌ای از کشورها، مدیران بیش از پیش طبقه متمایزی را تشکیل می‌دهند که آگاهانه از خدمت به منافع سرمایه‌داری سر باز می‌زنند و در پی بازی نقش حکمهای بیطرفی هستند. می‌توان در مورد اینان، استدلال معروفی را که موراس نیم‌قرن پیش برای اثبات برتری نظام پادشاهی به کار برد استعمال کرد: رژیم می‌کند که در آن نفع شخصی فرمانروا با نفع کشور درمی‌آمیزد، زیرا که ملت مال پادشاه است. این پدیده هنوز محدود است و خطراتی را به همراه دارد. اما پدیده‌ای با اهمیت است. به عنوان مثال، نقش حکمی را که توسط «عقلاء»^۳ در اعتصاب معدنچیان، در ۱۹۶۲ بازی شد

خاطر نشان می‌سازیم. هیچ کس به بیطرفانه بودن نتایج کارایشان اعتراضی نکرد. برخی چنین القاء کرده‌اند که باید به صاحب‌منصبان عالیرتبه ماموریت دائمی داده شود تا در خصوص توزیع درآمد ملی «واقعیات را بگویند»، همان‌گونه که قضات حق را بیان می‌کنند. طبقات مسلط که بدین‌سان نفوذشان مورد تهدید واقع شده، از این اقدام مدیران دولت به شدت انتقاد می‌کنند. اینان به‌طور کلی، این رویه را درزیر نقاب افسانه «حکومت اهل فن»^۴ و با اغراق درباب خطری که واقعی هم هست، پنهان می‌دارند. هنگامی که مدیران یا اهل فن دولتی در اخذ تصمیمی دخالت می‌کنند، از حکومت اهل فن گفتگو به‌میان می‌آید: ولی آنگاه که اهل فن یا مدیران مؤسسات خصوصی مداخله می‌کنند از حکومت اهل فن بحثی نمی‌شود.

تأثیر توسعه فنی برهمگونگی سیاسی قابل ایراد نیست. ولی به‌هیچ وجه نباید دراین خصوص اغراق کرد. دست کم دو عامل دیگر با این یک ترکیب می‌شوند و اثر آن را برحسب اینکه در همان جهت یا درجهت مخالف عمل کنند، یا تسریع یا تخفیف می‌بخشند. نخست، سرعت تحول. گفته می‌شود که تمیز جوامع ثابت^۵ از جوامع بی‌حرکت^۶ به‌همان اندازه مهم است که تمیز جوامع پرتوسعه از جوامع کم توسعه. درجوامع ثابت، یعنی جوامعی که درحال تحول کندی هستند که در طول عمر آدمی کمتر قابل درک است، احساس همگونگی بسیار قویتر است. نظم اجتماعی که از چندین نسل پیش مستقر شده هرچند هم که ظالمانه باشد، به نظر طبیعی می‌آید و به همین عنوان مورد قبول واقع می‌شود. برعکس، جوامع در حال حرکت سریع جوامعی هستند بعضاً ناهمگونه. نظم مستقر، از لحظه‌ای که دیگر مستقر

4) Technocratie 5) Société stable

6) Société immobile

نیست و ناهمگونگی آن آشکار می‌شود به نظر نظم نمی‌آید. در این وضع، بیدادگری دیگر طبیعی و قابل تحمل نیست. تضادهای پنهان بیدار می‌شود و تعارضهای شدیدی برمی‌انگیزد. مبارزه‌های بزرگ طبقاتی قرون نوزدهم و بیستم با تغییر آهنگ تحول انطباق دارد. جوامع اشرافی قرن هفدهم، با داشتن سطح توسعه‌ای ضعیفتر، از جوامع بورژوازی آغاز قرن بیستم همگونه‌تر بود.

همگونگی بر حسب نوع جوامع هم تغییر می‌پذیرد. در جماعات باستانی، ظاهراً انضمام فرد در جماعت به درجه‌ای رسید که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد. انسان بدوی در گروهی که خود یکی از عناصر آن است کاملاً جذب می‌شود، برای خود موجودیت جداگانه‌ای قائل نیست، خود را بیش از آنکه مانند یک فرد پندارد عضوی از اجتماع می‌داند. جامعه‌شناسان مکتب دور کیم «نهادی شدن» قدرت را توصیف کرده‌اند: قدرت که در آغاز، به سراسر گروه و به اجتماع آن گونه که هست تعلق داشت به تدریج توسط پاره‌ای از اعضای گروه که بدین‌سان به صورت رؤسا درمی‌آیند تصاحب شد. می‌توان همچنین فرایند فردی شدن^۷ شهروندان را تشریح کرد. مارکسیستها این فرایند را به پیدایش مالکیت خصوصی مربوط می‌کنند. به هر تقدیر ظاهراً هیچ یک از جوامع بعدی به اندازه جوامع بدوی همگونه نگردیدند. این جوامع تا این تاریخ، به همراه برخی اجتماعات مذهبی یا نخستین کیبوتسهای اسرائیلی، کمونیسیم تقریباً کاملی را به کار بسته‌اند و تنها جوامعی از این نوع بودند.

توسعه همگونگی، جز در جوامعی از نوع جدید که پس از فردی شدن شهروندان تشکیل شدند به ظهور نمی‌رسد. پیش از این، پیشرفت فنون ظاهراً نتایج معکوسی به بار آورده است. و احتمالاً عامل اساسی تشکیل وجدان فردیت بود که افراد را بعضاً

از جماعت جدا کرده و تعارضهایی میان آنان و میان گروه و اعضای آن به وجود آورد. حتی اگر این استدلال مارکسیستی را هم که انحلال کمونیسم بدوی را با ظهور مالکیت فردی و ظهور مالکیت فردی را با تحول فنون تولید تبیین می کند مورد ایراد قرار دهیم، ظاهراً این تحول نقش عمده‌ای در پدیده فردی شدن بازی کرده است.

از سوی دیگر در جوامع جدید هم پیشرفت فنی تا حدی در همین جهت عمل می کند: توسعه سرمایه‌داری با توسعه فردگرایی^۸ مطابقت دارد. به همین جهت در پایان قرن نوزدهم و در نیمه اول قرن بیستم، اخلاقیون و اصلاح‌طلبان افراط در فردگرایی را نکوهش می کردند. ولی از سوی دیگر، پیشرفت فنی، همبستگیها را براساس فرایندهای مختلفی که پیش از این توصیف کردیم افزایش می دهد. به نظر می رسد که حرکت اخیر کم کم به آن گرایش دارد که بر حرکت نخست غلبه کند. از دومین جنگ جهانی به بعد، پیشرفت فنی را نه به علت رشد فردگرایی بلکه به جهت خرد کردن فرد در سازمان جمعی انتقاد می کنند. بدین سان، توسعه همگونگی، تحت تأثیر پیشرفت فنی، پاره‌ای تناقضات را در بردارد و تحقیرکنندگان جامعه جدید گاهی آن را همچون ماشین غول‌آسایی وصف می کنند که انسانها را تا سطح پیچ و مهره پایین می آورد و گاهی همچون کنار یکدیگر قراردادن افرادی که در میان وسائل راحتی خود از هم جدایند و بدون روابط حقیقی باهمنوعان خود زندگی می کنند. شاید بایستی همگونگی اجتماعی را از همگونگی سیاسی تمیز داد.

توسعه فنی، بیشتر به همگونگی سیاسی یعنی به وظیفه همگونه کننده دولت مساعدت می کند تا به همگونگی اجتماعی یعنی به توسعه همبستگی اصیلی میان انسانها. قدرت، نقش بیش از پیش

مهمی در همگونگی اجتماعی ایفا می کند. ولی همگونگی اجتماعی شاید چیزی جز يك شبه همگونگی نباشد که از همگونگی موجود در جوامع کم توسعه تر، واقعیت کمتری دارد.

افسانه همگونگی کامل

کمتر کسی ادعا می کند که همگونگی کامل در جوامع موجود تحقق یافته است: مشاهده واقیعات بلافاصله چنین ادعایی را تکذیب می کند. برخی فکر می کنند که در بعضی از جوامع تاریخی در شرف نیل به این هدف بوده ایم. از این رو، توصیفی چند از دوران پیش از انقلاب فرانسه و یاقرون وسطا در نظر آنان رنگهای بهشت زمینی را نمودار ساخته است. این وصفها که افسانه کهن عصر طلایی رازنده می کنند، به عنوان آثار داستانی یا شواهد روحی جالب است ولی با جامعه شناسی ارتباطی ندارد. تنها نظریه های جدی همگونگی کامل نظریه هایی است که با ادامه خطوط تحولی که در حال حاضر قابل رؤیت می باشند همگونگی کامل را در آینده جای می دهند. در این زمینه، میان دکترینهای مارکسیستی و پاره ای از بینشهای غربی همگرایی وجود دارد. امریکاییان و شورویها نه در باب جامعه آینده و نه در باب مراحل توسعه آن نظر یکسانی ندارند، ولی هر دو جامعه آینده را جامعه ای تصور می کنند کاملاً همگونه که تعارضها در آن از میان رفته است و همبستگی بر آن فرمانروایی می کند. در هر دو مورد، فراوانی اموال مادی که در اثر پیشرفت فنی ممکن شده است، پایه مهم این همگونگی کامل است. صاحب نظران غرب آشکارا از این امر سخن می گویند و مارکسیستهای صاحب نظر به طور ضمنی اعتراف می کنند که اصل «به هر کس بر حسب نیازهایش» که توزیع اموال را در «مرحله برترین کمونیسم» نظم می دهد، مگر با وجود فراوانی قابل اجرا نیست. اختلافات میان این دو نظر

که عمیق است درباره دو نکته اساسی است: درباره فرایندی که به جامعه همگونه می‌انجامد و درباره طبیعت این جامعه. غریبان فکر می‌کنند که همگونی حاصل فراوانی است در حالی که مارکسیستها بیشتر براین عقیده‌اند که فراوانی از همگونی برمی‌خیزد. به‌پندار دسته اول تعارضهای اجتماعی از رقابت میان انسانهای بیشمار برسراموال نادر یعنی از کمیابی سرچشمه می‌گیرد. اگر این کمیابی جای خود را به برکت پیشرفت فنی به فراوانی سپارد، اگر هر کس بتواند تا حدی نیازهای خود را نه تنها از باب خوراک، پوشاک، مسکن بلکه من حیث وسائل راحتی، فرهنگ و فراغت هم ارضا کند تضادهای میان آدمیان از میان می‌رود و مبارزه‌های سیاسی قطع می‌شود: پس به جامعه‌ای وحدت یافته و همگونه می‌رسیم. به نظر مارکسیستها فراوانی واقعی در رژیم سرمایه‌داری ممکن نیست، زیرا این رژیم طبیعتاً مالتوسی است. بی‌خویشتنی کارگر قدرت تولید کارش را کم می‌کند. کارفرما اعمال و به کار بستن پیشرفتهای فنی را مانع می‌شود زیرا حفظ ماشینهای قدیمی مستهلك شده را تا استعمال کامل، بر سرمایه‌گذارهای جدید که گرانقیمت و دیراسته‌لاکند ترجیح می‌دهد. کم نیستند اختراعات و روشهای نوینی که با موافقت مؤسسات اقتصادی که بر بازار تسلط دارند در بوتۀ اجمال باقی می‌ماند. خصوصاً که بعد از رسیدن به سطح فنی معینی، سازمان‌دهی به تحقیقات، پیش‌بینی و برنامه‌ریزی همه‌جانبه، در چهارچوب مؤسسات خصوصی عملی نیست و فقط در چهارچوب تولیدی هدایت شده به وسیله دولت امکان پذیر است.

بزرگترین کشفیات دهه‌های اخیر (اتم، موشک و نظایر آن) نتیجه تحقیق «اجتماعی شده» است و نه نتیجه تحقیق سرمایه‌داری. مطالعات هسته‌ای در ایالات متحده آمریکا، به علت جنگ

توسط حکومت انجام گردید و با مکانیسمهای اقتصاد خصوصی ممکن نبود که تحقق یابد.

پس در نظریه مارکسیستی، حذف مبارزه طبقات و پایان تضاد های سیاسی نتیجه فراوانی اقتصادی نیستند بلکه شرط رسیدن به آن می باشند. چنین به نظر می رسد که واقعیتها، این نظرات کذب می کنند. توسعه یافته ترین ملل یعنی مللی که در جهان کنونی به فراوانی نزدیکترند سرمایه دارند و نه سوسیالیست. این دلیل قاطع نیست. تاکنون سوسیالیسم در کشورهای کم توسعه یا نیمه توسعه یافته یعنی کشورهایی که در موقع ترك سرمایه داری فاصله بسیار زیادی با امریکای شمالی و اروپای غربی داشتند به اجرا درآمده، اینکه این فاصله هنوز از میان نرفته است چیزی را به ثبوت نمی رساند. برعکس، چنین می نماید که همین امر که ضریب رشد کشورهای سوسیالیستی بر ضریب رشد کشورهای سرمایه داری پیشی گرفته نظرهای مارکسیستی را توجیه می کند. ولی این نیز قاطع نیست: به تدریج که سطح توسعه بالاتر می رود ضریب رشد شاید به طور طبیعی کاهش می پذیرد.

به پندار غریبها، فراوانی به خودی خود همگونگی اجتماعی کاملی را ایجاد می کند. به پندار مارکسیستها، فراوانی شرط لازم همگونگی است و نه شرط کافی آن. تا زمانی که آدمیان فقط به سود خود خواهانه خود عمل کنند، تا زمانی که فعالیت جمعی آنان به سوی رقابت اقتصادی معطوف باشد که به تسلط گروهی برگروه دیگر گرایش یابد، تا زمانی که استثمار سرمایه داری به بیخویشتنی کارگران منجر شود، همگونگی حقیقی ممکن نیست. در این مورد، تحلیل مارکسیستی از تحلیل غربی عمیقتر است. این تحلیل، تناقضی را تشریح می کند که در تحول جوامع جدید به چشم می خورد: تناقض میان گرایش به گسترش همبستگیها و گرایش به جدایی افرادی که هر کدام در وسائل راحتی و خود خواهی خود زندانی شده اند.

حتی اگر فراوانی برای نابود کردن کلیه تضادها یعنی برای تحقق همگونگی منفی کافی می‌بود، می‌توان شك داشت که همگونگی مثبتی را هم که بر پایه اتفاق اجتماعی اصیلی بنا نهاده شده باشد و نه بر همبستگیهای ساده فنی که از تقسیم کار و سازمان جمعی ناشی می‌شود، نضج دهد. فقط جانشین شدن نوع دوستی به جای خودپرستی، هدف جمعی به جای منفعت خصوصی به عنوان انگیزه اساسی اعمال انسانی ممکن است جامعه‌ای کاملاً همگونه به وجود آورد. یقین نیست که از میان رفتن سرمایه‌داری برای نابود شدن خودپرستی و سودجویی خصوصی کافی باشد. یقین نیست که پایان بیخویشتنی، برای بازگرداندن خصیصه فعالیت خلاق آزاد به کار که در آن همانگونه که افلاطون عقیده داشت انسان شکوفایی و شادی خود را بازیابد کافی باشد. یقین نیست که این کار «خالی از بیخویشتنی» خود به خود به سوی نفع جمع جهت‌گیری کند. خلاصه یقین نیست که کمونیسم در مرحله برترین خود بتواند همگونگی کامل کلیه افراد در جماعت را که موجب اضمحلال دولت به عنوان وسیله اجبار می‌شود عملی سازد. اما یقین است که هرگز این هدفها، اگر نفع شخصی محرك اساسی انسانها باقی بماند یعنی اگر سرمایه‌داری که این اصل یکی از پایه‌های اساسی آن است پایدار باشد، حتی در جامعه‌ای همراه با فراوانی کامل حاصل نمی‌شود.

مدت زمانی است که نظریه مارکسیستی اضمحلال دولت به شکل دیگری در غرب رواج یافته است: نظریه «سیاست‌گریزی»^{۱۰} چنین پنداشته شد که در سالهای اخیر تضعیفی در تعارضها و کاهش در تضادها در ملل پر توسعه^{۱۱} پدیدار گشته است. تضعیف نقش احزاب و گرایش آنها به نزدیک شدن و مشابهت یافتن بایکدیگر شگفتی ناظران را برانگیخته است. فاصله میان محافظه‌کاران

و آزادمنشان که در قرن نوزدهم بسیار بود تقریباً یکسره از میان رفته است. فاصله میان احزاب سوسیالیستی و احزاب بورژوازی که قبل از ۱۹۱۴ قابل توجه بود امروزه بسیار ضعیف شده است. حتی فاصله میان کمونیستها و غیر کمونیستها که در ۱۹۴۵ بسیار بود، کاهش یافته. فکر انقلاب که بیشتر از یک قرن بر احزاب چپ پاره‌ای از کشورها تسلط داشت امروزه جز به صورت اندوهی مبهم نمانده است: روحیه انقلابی در طبقات کارگر ملل توسعه یافته از میان می‌رود. بسیاری این پدیده را نتیجه مستقیم اعتلای سطح زندگی و گام‌برداری به سوی فراوانی می‌دانند. سیاست‌گریزی نسبی جوامع کنونی که بر فراوانی نسبی مبتنی می‌باشند مرحله‌ای را تشکیل می‌دهد: نقطه نهایی، تحول سیاست‌گریزی کامل یعنی اضمحلال کامل دولت است که به وسیله فراوانی کامل به وجود می‌آید.

رواج توفیق‌آمیز مفهوم «سیاست‌گریزی» از دو پهلویی آن ناشی می‌شود. اگر منظور از این مفهوم آن است که تضادهای سیاسی تمایل به آن دارند که در جوامع توسعه یافته اشکالی ملایم‌تر به خود بگیرند و مثلاً روشهای انقلابی جای خود را به روشهای اصلاح‌طلبانه بدهند این مفهوم واقعیتی غیر قابل بحث را بیان می‌کند که قطعاً به اعتلای سطح زندگی و همچنین به عوامل دیگری چون پیچیدگی جوامع جدید که با استعمال روشهای خشونت‌آمیز و زمنخت ناسازگار است، بستگی دارد. این فکر که انقلاب دستگاه تولیدی را عمیقاً دگرگون می‌کند و به کار انداختن دوباره این دستگاه بسیار به طول می‌انجامد و در نتیجه انقلاب لزوماً به کاهش طولانی تولید و سطح زندگی و یک دوره ریاضت طولانی می‌انجامد، به اندازه کافی رواج دارد. چنین فکری با نوعی واقعیت منطبق است. هرچه بیشتر به میزان پیچیدگی ارگانسمهای زیستی، ماشینها یا جوامع افزوده گردد بنیان آنها شکننده‌تر می‌گردد و باید آنها را با احتیاط بیشتری دستکاری کرد.

می‌توان کرمی را به دونیم کرد و دو کرم به‌دست آورد: ولی این عمل در مورد مهره‌داران عالی قابل اجرا نیست. می‌توان گاری دستی را با چکش تعمیر کرد، ولی این کار در خصوص هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ مقدور نیست. ممکن است در کشورهای کم توسعه انقلاب خونین کرد اما در کشور فرانسه یا در ایالات متحده آمریکا، این امر ممکن نیست.

اصطلاح «سیاست‌گریزی» قابل انتقاد است، زیرا امحاء خشونت و جایگزین کردن آن با آیینهای بحث و سازش دقیقاً مشخصه سیاست است که بر حسب طبیعت خود در پی جانشین کردن پیکارهای جسمی و نبردهای مسلحانه و جنگهای داخلی بامبارزه‌های متشکل و معتدل است. پس به‌جای «سیاست‌گریزی» باید از «سیاست‌گرایی»^{۱۲} و به‌جای اضمحلال دولت از برقراری مجدد دولت بعد از انحلال بعضی آن در خشونت مبارزه‌های انقلابی قرن نوزدهم، سخن گفت. از سوی دیگر، اگر «سیاست‌گریزی» به‌معنی آن باشد که تعارضها محو شوند و تضادها پایان پذیرند و سیاست معدوم گردد، این مفهوم با وضع کنونی جوامع توسعه یافته تطبیق نمی‌کند و کاملاً اشتباه‌آمیز است. عدم توجه به‌سیاست که برخی گمان می‌کنند در اروپای غربی و امریکای شمالی کشف کرده‌اند، بی‌توجهی به‌برخی از مظاهر سیاسی است که با تحول بنیانه‌های اجتماعی کهنه گردیده است. این عدم توجه با توجهی شدید به‌مظاهر دیگر سیاست همراه است.

انحطاط احزاب در فرانسه و بی‌تفاوتی نسبت به‌پاره‌ای از صور متعارف نمایندگی، بارونق اتحادیه‌ها، سازمانهای دهقانی، انجمنهای سیاسی و توسعه صور تازه نمایندگی مقارن است. این انحطاط احزاب نیز در غرب امری عمومی نیست. از بسیاری جهات علاقه به‌سیاست افزایش یافته است نه کاهش: به‌این معنی

نیز می‌توان از «سیاست‌گرایی» سخن گفت نه از سیاست‌گزینی. سیاست مبتنی بر شیوه‌های فنی در صدد حذف سیاست مبتنی بر اعمال قهرمانی است و سیاست حزبی جای سیاست کلی را می‌گیرد. مبارزه با رژیم در برابر مبارزه در درون رژیم جا خالی می‌کند، خواسته‌های مشخص بر انتقاد کلی از نظام غلبه می‌نماید. امروزه از آزادی و برابری کمتر در پشت سنگرها دفاع می‌شود تا در کمیسیونها، کمتر در نطقهای احساساتی تا در اعتصابهای سازمان یافته: ولی پیکار برای آزادی و برابری ادامه دارد.

عصر طلایی ناممکن

به نظر مسلم می آید که همراه با توسعه فنی به تدریج مبارزه های سیاسی کاهش می پذیرند و همگونی جامعه افزون می شود. ولی در اینکه تحولی که بدین طریق آغاز شده است تا آخرین حد خود یعنی تا امحاء کامل تعارضها و در رسیدن همگونی کامل همانگونه که نظریه مارکسیستی مرحله برترین کمونیسم و نظریه غربی « جامعه فراوانی » ادعا می کنند پیش رود، شك و تردید بیشتری هست. واقعیات بسیاری با چنین پایانی برای تاریخ و یا سیاست به مخالفت برمی خیزند. کمیابی مورد انتقاد غربیان و سرمایه داری مورد انتقاد مارکسیستها، تنها عوامل تضادهای اجتماعی نیستند. اگر این عوامل از میان برداشته شوند عوامل دیگری به جای خواهند ماند که امحاء آنان به نظر دشوار می رسد.

حتی اگر واقعاً عصر طلایی می توانست در برخی جوامع پر- توسعه حکومت کند، این جوامع به واحه هایی گمشده در میان شنها و جزیره هایی محصور از دریا خواهند ماند. تنها چند کشور نادرند که می توانند به رسیدن به فراوانی در آینده نزدیک امید داشته باشند. برای کشورهای دیگر فراوانی مانند سرابی دست نیافتنی است. برعکس در این کشورها مشکلات تراکم نخستین سرمایه و فشار جمعیت تضادها را تشدید می کند. اختلافی اساسی میان ملل ثروتمند و ملل کارگرگونه، بیش از

پیش هویدا می‌گردد. تصور اینکه اولین دسته خواهند توانست دسته دوم را نادیده بگیرند و خود را با وسائل حفاظتی از خطر آنان محفوظ کنند، تکرار همان اشتباهی است که بورژوازی قرن نوزدهم در برابر طبقات کارگری مرتکب شد.

تعارضهای کاهش ناپذیر

مفهوم فراوانی مفهومی سطحی است. نخست آنکه احتیاجات به تدریج که ارضاء می‌شوند، افزایش می‌یابند. تعقیب فراوانی، اندکی به مسابقهٔ اخیلس با لاکپشت* شبیه است. به تدریج که احتیاجات پیشین از میان برداشته می‌شوند، احتیاجات تازه‌ای رخ می‌نمایند. بلاشک، این احتیاجات از جهت عینی کمتر اساسی و حیاتی هستند. ولی آیا از جهت ذهنی به شدت کمتری حس می‌شوند؟ یقین نیست. نکتهٔ دیگر و علی‌الخصوص آنکه فراوانی مورد بحث فقط دربارهٔ اموال اقتصادی صدق می‌کند اما کمیابی در بخشهای دیگر نیز تضادهای اجتماعی خلق می‌کند، تضادهایی که طبیعتاً هنگامی که تضادهای اقتصادی از میان می‌روند به افزایش گرایش دارند. آنرا که شکم خالی است جز به خوردن و مبارزه برای زنده ماندن به چیزی نمی‌اندیشد. کسی که از خوراک ارضاء شده است دیگر بدان نمی‌اندیشد ولی برای ارضای سایر تمایلات خود پیکار می‌کند.

* اشاره است به مسئلهٔ اخیلس و لاکپشت که زینون الثائی برای اثبات اینکه حرکت واقعیت ندارد طرح کرده است. «اگر اخیلس و لاکپشت بر خطی دریک جهت به راه افتند و در شروع حرکت، اخیلس از لاکپشت عقب باشد هرگز به او نمی‌رسد؛ زیرا برای این، باید ابتدا راهی را که عقب بوده طی کند ولی در این مدت، لاکپشت مقداری راه می‌پیماید و هکذا. (دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج اول). م.

آرتور کستلر^۱ حکایت می‌کند که در ایام محبس خود که بارنج گرسنگی همدم بود شبها باهمان شدتی ضیافتها را خواب می‌دید که در هنگام بلوغ زنان را . جامعه‌های فراوانی که مارکسیستها و سرمایه‌داران معاصر تصور کرده‌اند نخستین محرومیت را پایان می‌دهند و نه محرومیت دوم را. پاره‌ای از روانکاوان، این دومی را مهمتر از اولی در گسترش تضادها می‌دانند. به نظر آنان تعارض میان الزامات اجتماعی و امیال انسانی، میان «اصل واقعیت»^۲ و «اصل لذت»^۳ اساسیتر از دعوایی است که در باب توزیع درآمد ملی یا آزادی بیان درمی‌گیرد. هنگامی که این آزادی وجود دارد و فراوانی اقتصادی مسئله‌خواسته‌های مادی را در درجه دوم اهمیت قرار دهد، در هر حال این تعارض روانی ممکن است مهم گردد. از این دیدگاه می‌توان توسعه معاصر کامجویی^۴ و آن چیزی را که جامعه‌شناسان امریکایی با غلو بسیار «انقلاب جنسی» نامیده‌اند، مورد مطالعه قرار داد. آیا این امر طلب و به دست آوردن تدریجی يك آزادی، مبارزه با محرومیتی نیست که همزمان با تحکیم یافتن دیگر آزادیها و از میان رفتن دیگر محرومیتها توسعه می‌یابد؟

برخی از کمیاییها را نمی‌توان از میان برداشت، زیرا که به طبیعت واقعیتها بستگی دارند. همه فرانسویان نمی‌توانند ویلایی در کناره دریای مدیترانه داشته باشند، زیرا که جا محدود است. همه اهالی پاریس می‌توانند روزی آپارتمان راحتی داشته باشند، ولی همه آنان نخواهند توانست در محل مناسبی هم زندگی کنند (نزدیک اداره خود، کارخانه خود، محل فراغت خود و جز اینها). کلیه کارگران خواهند توانست دستمزد کافی

1) Arthur Koestler

2) Principe de réalité

3) Principe de plaisir

4) Erotisme

دریافت دارند ولی کلیه کارها به یک اندازه جالب و قابل تحمل نخواهند بود. مشاغل مدیریت همیشه از مشاغل زیر دست مطبوعترند، ولی همیشه کمیابتر از مشاغل دسته دوم می‌باشند. رقابت برای مقامهای خوب همیشه زنده و جاندار خواهد بود: با استعدادترین کسان پیوسته به آنان که استعداد کمتری دارند غلبه می‌کنند و این ناگزیر کینه و حرمان به دنبال می‌آورد.

حتی در رژیم سوسیالیستی هم نابرابریها فقط به صورت انفرادی نمی‌ماند. طبقات هرگز کاملاً از میان نمی‌رود زیرا که فرزندان افراد مستعدتر که بالاترین مشاغل جامعه را اشغال کرده‌اند، همواره امکانات بیشتری از پسران افراد کم استعداد دارند که شاغل مشاغل پایینترند. پسر رئیس اداره یا کارخانه دولتی از پسر دربان یا کارگر ساده در رقابت جای بهتری اشغال خواهد کرد: به برکت تربیتی که بر اساس «اسمز» از محیط خود، از آشناییها و نفوذ خویشان خود، از تسهیلات مادی که برایش فراهم می‌کنند به دست می‌آورد. البته امتیازات این شخص از امتیازات فرزند فلان سرمایه‌دار بزرگ کمتر خواهد بود، ولی همین امتیازات شاید ناراحت کننده‌تر و چشمگیرتر باشد، زیرا بانظام ارزشهای مستقر مخالفت بیشتری دارد. در دنیایی که برابری حکمفرماست شاید نابرابری ناچیزی بیشتر حس شود تا نابرابری شدیدی در دنیایی پراز نابرابری.

ظاهراً تقسیم طبقاتی دیگری هست که امحاء آن بازهم مشکلتر است: تفاوت میان مردان و زنان. در نظام سوسیالیستی مانند نظام سرمایه‌داری، زنان در قیاس با مردان ستم‌دیده‌اند. دگرگونی در وضع حقوقی آنان، از میان رفتن محرومیت‌های آنان و پایان دادن به تبعیضات در دستمزد آنان مانع این امر نمی‌گردد که مادری و نگهداری کودکان، بارهای اضافی به آنان تحمیل می‌کند. اگر زن خانه‌نشین باشد، از جهت اقتصادی به مرد بستگی خواهد داشت. اگر مانند مرد کار کند، به زحمت شغلی خود

تکالیف خانوادگی و خانگی را اضافه می‌کند. وضع حقوقی روابط زن و مرد که در امریکا مرد را بازیچه زن می‌سازد به هیچ وجه از وضع حقوقی فرانسوی که زن را بازیچه مرد می‌نماید یا وضع حقوقی ایتالیایی که هر دو را در ریاکاری دائمی محبوس می‌کند، رضایتبخشتر نیست. تضادهایی که از این مبارزه جنسها حادث می‌شود با اینکه مستقیماً هم سیاسی نیست اهمیت بزرگی در سراسر زندگی اجتماعی دارد.

به نظر نمی‌رسد که تعارضهای میان نسلها نیز بتواند از میان برود. همیشه هنگام ورود به اجتماع، جوانان کم‌وبیش با قدیمیها که طبیعتاً عجله‌ای ندارند تاجای خود را به کسانی دهند که برای اشغال آن شتابزده‌اند، به مخالفت برخوانند خاست. طولانی شدن عمر، به برکت پیشرفت فنی، تضادها را تشدید می‌کند، از يك سو به نسلهای جدید بارسنگین تکفل و بازنشستگی را تحمیل می‌کند و از سوی دیگر، نسلهای قدیمی را به وضع طبقات ستمدیده در می‌آورد. تمدنهای متعارف که برای پیری حیثیت و احترام قائل می‌شدند، اندکی از اندوه طبیعی آن می‌کاستند. در جوامع پرتوسعه، سن به طور مضاعف ستمکار است: در نتیجه عمل طبیعت و در نتیجه عمل جامعه. در رژیم سرمایه‌داری، کسی که پس از چهل و پنج سالگی کار خود را از دست بدهد به دشواری کار دیگری به چنگ می‌آورد و با این خطر روبه‌رو است که فردی بی‌حاصل شود. وضع در رژیم سوسیالیستی بهتر است. ولی در همه جا پایین آوردن لازم سن بازنشستگی همزمان با طولانی شدن مستمر عمر، طبقه‌ای از پیران به وجود می‌آورد که جامعه به آنها نقش دست دوم می‌دهد در حالی که اینان می‌توانند و می‌خواهند که هنوز تا سالیان دراز به طور کامل در فعالیتهای جامعه مشارکت داشته باشند. اینان به معنی مارکسیستی کلمه، بیخویشتن شده‌اند.

از سوی دیگر فراموش نشود که روانکاوان فکر می‌کنند

پیشرفت فنی در پی ساختن دنیایی مکانیزه، مصنوعی و کاملاً مخالف با نیازهای واقعی انسان و عمیقترین امیال و حتی طبیعت او است. از این رو، فراوانی مادی که افراد را از این الزام که لاینقطع کار کنند تا زنده بمانند آزاد می‌کند به ایشان فقط اجازه آن می‌دهد که از این تناقض بهتر آگاه گردند و از آن به طرز عمیقتری رنج برند. پس تضادهای میان انسانها و جامعه به جای از میان رفتن تشدید می‌شود. بنابراین رشد ناخوشیهای روانی، پیدایش مجدد برخی از اشکال خشونت، توسعه ناخوشی عصبی، اضطراب، دلهره، لذت نبردن واقعی از زندگی، نقائص مادرزادی جدیدترین جوامع می‌باشد و نه پدیده‌های گذرای از تطابق با صور جدید زندگی.

بهر تقدیر، حتی اگر پیشرفت فنی تضادهای میان افراد و گروهها را کم کند، تضاد میان قدرت و شهروندان همین تحول را دنبال نمی‌نماید: ظاهراً این تضاد به جای کاهش، شدت می‌یابد. بلاشک، قدرت از جهت هدفهایش کمتر ستمکار است و چون بیشتر در جهت منافع عمومی عمل می‌کند، مفیدتر است. اما از جهت وسائل، رشد قدرت تسلط آن را بر انسانها و ناراحتی ایشان را از قدرت افزایش می‌دهد. آنتول فرانس می‌گفت: «بدحکومت کردن را به جمهوری می‌بخشم زیرا کم حکومت می‌کند.» دولت جدید بهتر، اما بیشتر حکومت می‌کند. در جوامع کهن، افراد تماسی با قدرت که از آنان دور بود نداشتند. تقریباً در همه مسائل آن را نادیده می‌گرفتند. در جوامع جدید کلیه شهروندان در قسمت بزرگی از زندگی خود به دولت بستگی دارند. روابط با قدرت چندین برابر می‌شود و در نتیجه امکان شلاق خوردن از قدرت نیز چندین برابر می‌گردد.

تعدی قدرت پیچیده‌تر می‌شود. گرایش رؤسا به سوء استفاده از قدرت خود نه تنها در اثر پیشرفت فنی حذف و یا محدود نمی‌گردد بلکه به عکس توسعه می‌پذیرد: افزایش یافتن وسائل

نیرومندی یعنی افزایش یافتن امکانات سوءاستفاده از این وسائل، آیینه‌های جدید ارتباطات و تبلیغات، دیکتاتورهای امروزی را چنان بر ملت مسلط می‌کند که سلطهٔ ایشان با سلطهٔ خود کامگان باستانی قابل قیاس نیست. هنگامی که این خود کامگان غیر قابل تحمل می‌شدند، احتمال قوی داشت که سرنگون گردند. امروزه، قدرت سلاحهای نیرومندی در اختیار دارد که مقاومت شهروندان را دشوارتر می‌کند. هنگامی که نظامیان و پاسبانان مسلح به شمشیر یا نیزه بودند، طغیان توده‌ها آسان بود. در برابر تانکها، مسلسلها، هواپیماها، زره پوشها، مردم کاری از پیش نمی‌برند: در جنگ اسپانیا این امر دیده شد.

علاوه بر این، در جوامع پرتوسعه به تعدی روانی که از ارادهٔ قدرت طلب فرمانروایان ناشی می‌شود، تعدی دیگری با ماهیت علم‌الاجتماعی که از تحول بنیانهای قدرت به وجود آمده اضافه می‌گردد. گسترش دستگاه دولتی، تعداد کسانی را که به نام دولت تصمیم می‌گیرند چندین برابر می‌کند. حلقهٔ فرمانروایان یعنی شمارهٔ اشخاصی که شهروندان باید از آنان اطاعت کنند وسیعتر می‌شود. به جای خود کامه‌ای تنها و چند وردست، توده‌ای از خود کامگان خرده کار پیدا می‌شوند. هر کس فقط حوزهٔ عمل محدودی دارد. ولی فشار همهٔ اینها کم و بیش به فلج شدن آزادی عمل افراد منجر می‌شود که اندکی به گالیور^۵ شبیه‌اند که با هزاران رشتهٔ لی‌لی پوتی* به زمین بسته شده بود، رشته‌هایی که هر کدام اهمیت اندکی دارد اما شمارهٔ بیشمار آنها را مستحکم و

* اشاره به اثر سویفت، سفرهای گالیور است. قهرمان داستان گالیور در طی یکی از سفرهای خود به کشور خیالی لی‌لی پوت (Lillipute) می‌رسد که مردمانش از يك بند انگشت بلندتر نیستند و با این حال گالیور را اسیر می‌کنند. م.

پابرجا می‌سازد.

خاصه که دولت جدید تدریجاً بدان متمایل است که دیگر مجموعه‌ای از رؤسا، حکومتها و مدیرانی نباشد که به‌طور انفرادی از قدرت خود سوءاستفاده می‌کنند. دولت به‌صورت ماشین عظیمی درمی‌آید که کار کلی آن از فعالیت هر کدام از پیچ و مهره‌ها بیشتر است. مکانیسم این ماشین، مستقل از مقاصد افراد تشکیل دهنده آن، فی‌نفسه متعدی است. این پدیده «بوروکراسی»^۱ نامیده می‌شود و به‌دولت یعنی به‌قدرت در ملت محدود نمی‌شود و به‌کلیه صور قدرت در جماعات بزرگ جدید (کارخانه‌های غول‌پیکر، احزاب سیاسی، سازمانهای توده‌ای و نظایر آن) گسترش می‌یابد و تعدی ناشی از آن با اینکه مجرد، خودکار، بیشور، بدون خشونت جسمی و خالص است از تعدی ناشی از اراده اعمال قدرت رؤسا سنگینی کمتری ندارد.

احتمالاً این تعدی عامل اصلی تضاد در جوامع پرتوسعه است. به‌تدریج که به‌سطح فراوانی نزدیک می‌شویم، مبارزه طبقاتی و رقابت میان شهروندان، با توجه به‌استثنائاتی که در بالا بیان شد، کاسته می‌گردد. برعکس، تعارضهای میان قدرت و شهروندان افزایش می‌پذیرد و از این‌رو مسئله آزادی، گرایش به آن دارد که به‌مرکز سیاست باز گردد همان‌گونه که برای آزادمنشان قرن نوزدهم بود. اینان، آزادی را در دنیای کوچک فراوانی که طبقه بورژوازی آن زمان باشد قرارداد بودند، طبقه‌ای که در میان توده‌های مردمی بود که در کمیابی غوطه می‌خوردند.

برای طبقه بورژوازی چون مسائل مادی حل شده بود مقاومت شهروندان در برابر قدرت مسئله اساسی گردیده بود. به‌عکس برای طبقات کارگری، پیکار برای زیستن، برابری و حیثیت، بسیار مهمتر جلوه می‌کرد. آزادیهای سیاسی که برای

بورژوازی که وسائل اعمال آنها را داشت واقعی بود، برای طبقه کارگر صوری و ظاهری می نمود و مبارزه طبقات، تضاد اساسی می بود.

در جامعه فراوانی، دنیای کوچک بورژوازی تا مرزهای سراسر جماعت گسترش می یابد. تعارضهای مهمی میان افراد و گروهها به جا می ماند: طبقات همیشه گرایش دارند تا به اشکال گوناگون تجدید حیات یابند. ولی این تضادها، نسبت به تضادی که شهروندان را با قدرت به جدال می افکند ثانوی است. نخست از آن رو که از این پس آزادی معنی وارزشی برای کلیه شهروندان پیدا می کند برای اینکه همه از وسائل مادی برای اجرای آن برخوردارند. سپس آنکه پیشرفت فنی، با ازدیاد فراوانی و کاستن تضادهای ناشی از کمیابی نیروی قدرت و ظرفیت تعدی آن را به افراد افزایش می دهد. از این رو آزادی معنی اصلی را که آزادمندان قرن نوزدهم به آن می دادند باز می یابد. بنژامن کنستان^۷ که می گفت «آزادیها عبارتند از مقاومتها» این مفهوم جدید را با آنچه «آزادی قدیمیها که عبارت باشد از شرکت فعال در قدرت جمعی» می نامید در برابر هم قرار می داد.

در عمل، این آزادی قدیمیها کم کم خاصه در کشورهای آنگلو ساکسون به صورت آزادی جدیدیها درآمده است. در این کشورها که دموکراسی خصوصاً عبارت می شود از شرکت فعال هر کس در تصمیمات جمعی، امری که خود به برکت عدم تمرکز و تعدد انجمنها و سازمانهای مدنی که به یاری آنها هر فردی بیشتر در زندگی جمعی وارد می شود تحقق می یابد. در عین حال، سوسیالیسم نشان داده که دولت می تواند برخلاف دکتربینهای سرمایه داری، آزادیبخش باشد. لاکورد^۸ پیش از اینها گفته

بود: «میان ثروتمند و فقیر، میان ضعیف و قوی آزادی است که تعدی می‌کند و قانون است که آزاد می‌سازد.» حذف بی‌خویشتنیها نوعی آزاد کردن است. حذف کمیابیهها نوعی دیگر از این آزاد کردن می‌باشد. بدین‌سان در کنار «آزادی یعنی مشارکت» مفهوم يك «آزادی یعنی شکوفایی» زاده می‌شود. نظریه‌های جوامع فراوانی و مرحله برترین کمونیسیم براین فکر استوار است که هر انسانی باید بتواند بر حسب طبیعت ویژه خود و با در اختیار داشتن کلیه وسائل لازم خود را توسعه بخشد.

در همان زمانی که مفاهیم آزادیبخشی به وسیله دولت، آزادی یعنی شکوفایی و آزادی یعنی مشارکت، تشکل می‌گرفت، فکر «آزادی یعنی مقاومت» کم‌کم ارزش خود را از دست می‌داد. تحول جوامع جدید به آن گرایش دارد که این فکر را احیا کند و حتی احتمالاً مقام نخست را به آن بدهد. البته پیشرفت فنی و فراوانی نسبی اجازه می‌دهد که شکوفایی آزادانه‌تر هر انسان ممکن گردد. البته اقدام دولت علیه تسلط و استثمار خصوصی عموماً آزادیبخش است. البته مشارکت شهروندان در تصمیمات، آنهم در کلیه سطوح عاملی اساسی برای آزادی آنان است. ولی هرچه جامعه توسعه یافته‌تر و قدرت سیاسی در آن نیرومندتر و بوروکراتیکتر باشد مقاومت در برابر آن لازمتر است. آزادی همیشه يك مقاومت بوده و امروزه هم بیش از پیش يك مقاومت است. جامعه فراوانی به اضمحلال دولت نمی‌گراید بلکه به رشد دولت و تشدید بوروکراسی سوق داده می‌شود. در این جامعه مخالفت شهروند با قدرت، به شکل تضاد اساسی درمی‌آید. هیچ چیز ما را مجاز نمی‌دارد که چنین فکر کنیم که دولت ممکن است محو و یا حتی ضعیف شود. مبارزه سیاسی به شکل پیکار برای آزادی دارای پایانی قابل پیش‌بینی نیست.

ملل بورژوازی و ملل کارگرگونه

اگر کسی از اهالی مریخ از زمین دیدن کند، همان گونه که ایرانیان منتسکیو از اروپا دیدن می‌کردند تفاوت‌های میان کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی برایش خیلی کم محسوس خواهد بود. ولی تفاوت میان ملل صنعتی و ملل کم توسعه برایش چشمگیر خواهد بود. البته این دو دسته کشورها دو قطب افراطی را تشکیل می‌دهند که در بین آنها حالت‌های بینابینی فراوانی یافت می‌شود. مثلاً ژاپون کشوری است دارای توسعه متوسط. امریکای لاتین، آفریقای سیاه، خاورمیانه و آسیای دور نه به یک درجه و نه به یک صورت کم توسعه‌اند. در ماورای این تفاوت‌های جزئی، توسعه نیافتگی همه جا عناصر یکسانی دارد: اهمیت بیشتر کشاورزی و خصیصه ابتدایی آن، عدم کفایت مواد غذایی، ضعف صنعت و مصرف نیروی مکانیک، رشد غیر عادی بخش تجارتي، سطح پایین درآمد ملی، خصیصه عقب مانده بنیانهای اجتماعی، نابرابری فراوان میان توده‌ای بسیار تهیدست و مشتی صاحب امتیاز بسیار ثروتمند، نبودن طبقات متوسط، فاصله قابل ملاحظه میان طرق زندگی شهری و طرق زندگی روستایی، بیسوادی، زاد و ولد زیاد و مرگ و میر فراوان و جز اینها. کلیه این پدیده‌ها به یکدیگر بستگی دارد، هرچند که بر حسب کشور گاهی برخی از آنها شدیدتر و برخی دیگر ضعیفتر می‌باشد اما مجموعه آنها سیمای مشخصی را طرح‌ریزی می‌کند که موجب اشتباه نمی‌گردد.

دو دنیا روبه‌روی یکدیگر قرار گرفته‌اند یکی ثروتمند و آن دیگر فقیر. در حالی که دنیای اول در افق خود طلوع جامعه

همراه با فراوانی را می‌بیند، دنیای دیگر به قرون وسطا، قحطیها، بیماریهای همه‌گیر و بدبختیهایش نزدیکتر است. درآمد سرانه در اروپای غربی و امریکای شمالی ده تا بیست برابر از درآمد سرانه در آسیا و آفریقا بالاتر است. مصرف نیروی مکانیک بر حسب نفر ده تا سی برابر برتر است. برعکس، مرگ‌ومیر نوزادان ده برابر کمتر می‌باشد. در میان ملل صنعتی، فقط ۳ تا ۴ درصد جمعیت بیسواد است: این میزان در برخی از کشورهای آفریقایی و آسیایی ۹۰ درصد است. فاصله میان ملل بورژوا و ملل کارگرگونه به همان اندازه است که میان بورژوازی و طبقه کارگر یک کشور در اروپای قرن نوزدهم.

این فاصله به جای کاهش، افزایش می‌یابد. گفته می‌شود که ملل آفریقا، آسیا و امریکای لاتین در حال توسعه سریع می‌باشند. در قیاس با تحول بسیار کند اینان در قرون گذشته، این گفته حقیقت دارد. اما در قیاس با تحول ملل صنعتی که بسیار سریعتر توسعه می‌یابند، غلط است. به‌طور کلی، ضریب رشد سالانه درآمد ملی در اروپا و امریکای شمالی از جهان سوم بالاتر است. ثروتمندان ثروتمندتر می‌شوند و فقرا همچنان فقیرتر. سهم ملل صنعتی از ثروت‌های جهانی افزایش می‌یابد در حالی که سهم کشورهای کم توسعه کاهش می‌پذیرد.

این وضع به دو گونه تضاد دامن می‌زند: تضادهای داخلی در میان کشورهای کم توسعه، تضادهای خارجی میان این کشورها و کشورهای پرتوسعه. ملل کارگرگونه در اثر کلیه تعارضهایی که کمیابی به وجود آورده از هم گسیخته‌اند. این تعارضها در نتیجه افزایش تماسها و ارتباطات و همچنین در نتیجه همان کوششی هم که برای توسعه می‌شود، تشدید می‌یابند. هنگامی که سرخپوستان امریکای لاتین، دهقانان بیشه‌های آفریقا یا دشتهای آسیا در تنهایی خود زندانی بودند و کم‌وبیش جدا از دنیا به سر می‌بردند، تهیدستی و نابرابری کمتر از امروز بر آنها سنگینی

می‌کرد که رادیو، سینما، تلویزیون به آنان وجود تمدنهای دیگری را که زحمت ایشان را کاهش می‌دهد آموخته است. هنگامی که انسان در جهان غیر متحرکی زندگی می‌کند، جهانی که در آن ظلم و بدبختی به‌نظر از بلیات طبیعی می‌آید که گریز از آنها غیرممکن است ظلم و بدبختی قابل تحملتر است. اما موقعی که این جهان شروع به حرکت می‌کند و امید به عدالت بیشتر و بدبختی کمتری ممکن می‌شود، بدبختی و ظلم کمتر قابل تحمل می‌گردد. دخول در توسعه سریع، این جهش را برمی‌انگیزد. ولی شرایط این توسعه خود امیدی را که به وجود می‌آورد برکنار می‌زند و در کوتاه مدت رنجهایی را که می‌خواهد از بین بردارد شدت می‌بخشد. در صفحات پیشین این تناقضات دوره بینابینی و تضادهایی را که برمی‌انگیزد خاطر نشان کرده‌ایم.

تفاوت میان مرگ و میری که کاهش می‌یابد و زاد و ولدی که ثابت می‌ماند، رشد جمعیتی چشمگیری را به دنبال می‌آورد که خود نتایج توسعه اقتصادی برای هر یک از شهروندان را از میان برمی‌دارد. نان شیرینی بزرگ می‌شود ولی تعداد کسانی که می‌بایست آن را میان خود تقسیم کنند با سرعت بیشتری به کثرت می‌گراید به نحوی که هر کس می‌بیند سهمش که به خودی خود خیلی کوچک بوده بازهم کاهش یافته است. ضرورت هدایت نیروی انسانی مورد نیاز از تولید وسائل مصرفی به سوی ساختن زیربنای یک جامعه جدید، سطح زندگی را که فعلاً بسیار پایین است بازهم پایینتر می‌آورد. امروزه امریکای لاتین، خاورمیانه، آفریقا، آسیای دور، در مشکلات تراکم ابتدایی سرمایه که استثمار و حشتناک طبقات کارگر اروپایی را در قرن نوزدهم و دیکتاتوری استالینی را در نیمه نخستین قرن بیستم به وجود آورده بود، دست و پا می‌زنند.

تناقض سیاسی از این تناقضهای اقتصادی و جمعیتی کمتر نیست. حتی در ایام آرامش، دموکراسی به هیچ وجه نمی‌تواند در

کشورهای کم توسعه به عمل درآید. بی فرهنگی جمعیتی بیسواد به آن اجازه فهم مسائل سیاسی نمی دهد و آن را در برابر کلیه نفوذها و مردم فریبیها بیدفاع می کند. عمق نابرابری، خشونت تضادهایی که نابرابری خلق می کند، حداقل توافق اجتماعی را که بدون آن احزاب و انتخابات آزادانه نمی توانند به کار خود ادامه دهند، تضمین نمی کند. از این رو، کشورهای کم توسعه محکوم به داشتن رژیمهای اقتدار طلب هستند. ولی این رژیمها طبعاً به سوی بی نظمی، عدم کارآیی و حتی استبداد و فساد گرایش دارند. اقلیت تحول یافته آن قدر کم است که قالب بندی فنی دشوار می باشد. فاصله میان صاحبان امتیاز و توده مردم آن چنان زیاد و توده مردم آن چنان عقب مانده است که سوءاستفاده از قدرت آسان و وسوسه توسل بدان بسیار شدید است. طبیعت کشورهای کم توسعه چنین اقتضا می کند که نظارت دموکراتیک در آنجا ناممکن باشد و عدم چنین نظارتی فرمانبران را دست بسته تسلیم خودسری می سازد.

به موازات این تناقضهای درونی، تعارضی اساسی میان ملل کارگرگونه و ملل صنعتی توسعه می یابد. به تدریج که تضادهای اجتماعی در جوامع صنعتی کاهش می پذیرد، مبارزه طبقاتی از زمینه ملی به زمینه بین المللی منتقل می شود. غنی شدن بیش از پیش ملل ثروتمند و فقر روزافزون ملل تهیدست طبیعتاً دسته دوم را علیه دسته اول برمی انگیزد. تضاد از این هم شدیدتر است زیرا که ملل ثروتمند همچون بورژوازی که طبقه کارگر را در سرمایه داری استثمار می کند ملل فقیر را استثمار می نمایند. کمکهای فنی چیزی جز سراب نیست و تا حدودی به صدقه در انگلستان دوران دیکنس^۹ شبیه است. در بعضی موارد خاص، به علل سیاسی پاره ای از ملل ثروتمند به بعضی از ملل فقیر بیشتر

و گاهی هم خیلی بیشتر از آنچه دریافت می کنند می دهند: مثل فرانسه در آفریقا و امریکا در ویتنام. به طور کلی، مجموع فداکاریهای ملل ثروتمند برای کمک به کشورهای کم توسعه کمتر از منافی است که در اثر قیمت ارزان مواد اولیه که از این کشورها می خردند به دست می آورند. جوامع صنعتی، جوامع کشاورزی را با استفاده از ضعف اقتصادی آنها استثمار می کنند. احساسات خیرخواهانه نیز نمی تواند این استثمار را از میان بردارد همان طور که نتوانست استثمار طبقه کارگر به وسیله بورژوازی را در قرن نوزدهم از بین ببرد. در رژیم سرمایه داری، سود اقتصادی، نیروی محرک زندگی اجتماعی است و دیگر چیزها تابع آن است. حکومت های غربی، با استفاده از موضوعاتی چون خیرخواهی مسیحی و خطر کمونیسم می توانند برای کمک به کشورهای کم توسعه مالیات دهندگان خود را به فداکاریهای بیشتری راضی نمایند، ولی هرگز نمی توانند سازمانهای عظیم سرمایه داری را وادار کنند که در پی پرداختن ارزاترین قیمت ممکن برای مواد اولیه ای که از این کشورها می آید نباشند و نمی توانند جلوی این امر را بگیرند که سرانجام کلام آخر از آن این سازمانها نباشد. سرمایه داری، بر حسب ماهیت خود بایک همکاری بین المللی واقعی برای کمک به کشورهای کم توسعه برای رهایی از تناقضات مرحله بینابینی مخالف است.

با این حال، تعارض میان ملل صنعتی و ملل کارگرگونه به هیچ وجه به یک درگیری مستقیم منجر نمی شود. مبارزه طبقاتی جدید با مبارزه قدیم در یک نقطه اساسی تفاوت دارد. در قرن نوزدهم، طبقات صاحب امتیاز، عملاً در محاصره طبقه کارگر بودند: برای دفاع از صاحبان امتیاز پلیسها و نظامیان ایشان هرگز کفایت نمی کرد. پس فشار طبقه کارگر، بورژوازی را مجبور کرد تا به تدریج قسمتی از امتیازات خود را ترك کند. امروزه، اروپا، اتحاد جماهیر شوروی، امریکای شمالی که

به وسیله فاصله خود، به وسیله اقیانوسها، صحراها و بیشتر از هر چیز به وسیله قدرت وسائل تخریبی خود حمایت می‌شوند، از خطر هجوم ملل کارگرگونه درامانند. هیچ کشور کم توسعه‌ای نمی‌تواند باملل صنعتی مقابله کند. تعارض ملل ثروتمند و ملل کارگرگونه تضاد سیاسی عمیقی نیست، زیرا که دو رقیب زیاده از اندازه نابرابرند.

ولی این تعارضها، تضادهای میان جوامع صنعتی را تشدید می‌کند. دودنیای توسعه یافته یعنی دنیای شرق و غرب نسبتاً پا برجا و ثابت هستند: هر کدام از آنها از تسخیر دیگری چشم پوشیده است و مرزهای آنان به نیکي مشخص است. این گونه تضاد هم مانند مبارزه طبقاتی در جوامع صنعتی، خشونت خود را از دست داده است. برعکس، جهان سوم کم توسعه، بی ثبات است و با تمایل به این سو یا به آن سو می‌تواند حربه مهمی به شرق یا به غرب در رقابت خود با حریف بدهد، واکنشهای مهار نشده و مهار نشدنی ملل کارگرگونه مبارزه دوامپراتوری صنعتی را که بی جهان سوم ممکن بود آرامش پذیرد، بیدار می‌کند. کافی است که قسمت مهمی از امریکای لاتین کمونیست شود تا واکنشگتن به شدت واکنش کند. ملل کارگرگونه نمی‌توانند باملل پرتوسعه مقابله کنند، ولی می‌توانند آنها را به مقابله بایکدیگر بکشانند. این تشدید تعارضهای بین‌المللی تضادهای داخلی را بیدار می‌کند. امروزه در غرب، بیم از کمونیسم یعنی بیم از يك خطر خارجی پایه‌ای اساسی برای تعارضهای سیاسی داخلی است. تا موقعی که ملل کارگرگونه وجود داشته باشند، ملل ثروتمند روی همگونگی کامل را اگر این همگونگی فرضاً هم ممکن باشد، نخواهند دید.

نتیجه

به سوی سوسیالیسم

غربیها و مارکسیستها با وجود وسعت دامنه عدم توافق خود، در بینش سیاسی بیشتر از آنچه فکر می کنند به یکدیگر نزدیکند. غربیها عملاً از ایده آلیسمی که بر رفتارهای واقعی کاملاً مغایری به زحمت پرده می انداخت چشم پوشیده اند و امروزه قبول دارند که عوامل اجتماعی-اقتصادی نقش اساسی در توسعه تضادهای سیاسی بازی می کند. در سطح ابتدایی که شیوه های فنی ساده و پیش پا افتاده است این عوامل اجتماعی-اقتصادی غالباً جغرافیایی است و به اقلیم و منابع طبیعی بستگی دارد. پس از این به صورت عوامل فنی در می آیند: درجه مجهز بودن، سطح زندگی را تعیین می کند و سطح زندگی به نوبه خود مبارزه سیاسی را تحت تأثیر قرار می دهد. این تحلیل، از تصویرهای مارکسیستی دور است. ولی در آخرین تحلیل اختلافات در باب نکات ثانوی است. اساساً غربیها و شورویها معتقدند که توسعه فنی، پایه تحول بنیانه های اجتماعی است که تحول مبارزه ها و همگونگی سیاسی بدان بسته است.

مارکسیستها به نوبه خود کم کم به عوامل فرهنگی اهمیت بیشتری می دهند. گرچه از جهت صوری تمیز میان پایه و روبناها را همچنان تکرار می کنند، ولی در عمل برای روبناها نفوذ و خودمختاری روزافزونی قائل می گردند. البته، چنین می اندیشند که دست کم در مرحله کنونی توسعه انسانی، عوامل فرهنگی نسبت به عوامل اجتماعی-اقتصادی مقام ثانوی دارد. ولی بسیاری از غربیها هم

همین عقیده را که بی‌شک با اساس است دارند. حتی در این باب نظریه‌های روانی نیز قانع‌کننده نیستند: زیرا سرشتها و عقده‌های روانی و خود «من» هم بیشتر شاید به محیط اجتماعی بستگی دارد تا به آمادگیهای فطری. احتمال دارد که مارکسیستها و غریبه‌ها تأثیر نظامهای ارزشی را به درستی ارزیابی نکنند: معتقدات بی‌آلایش، ایده‌آلها، طرحهای بزرگ، نقش سیاسی اساسی را بازی می‌کنند که به نظر می‌آید به تدریج که بالا رفتن سطح زندگی به همه انسانها اجازه می‌دهد تا خویشتن را از نیازهای ابتدایی زندگی نجات بخشند و به مرحله کسب فرهنگ و معنویات برسند، افزایش می‌یابد. این اشتباه در هر دو دکتترین مشترك است: و این دو را بیشتر از آنچه از هم دور می‌کند به هم نزدیک می‌سازد.

درباره عبور از مرحله مبارزه به همگونی، نزدیکی از این هم روشنتر است. برنامه‌های خروشچفی درباره کمونیسم سال ۱۹۸۰ به طور عجیبی شبیه توصیفهایی است که از شیوه زندگی امریکایی (American way of life) در آن سوی اقیانوس اطلس انجام گرفته است. تصویر غریبه‌ها از جامعه همراه با فراوانی، این جامعه آسوده و سیاست‌گریز، به تصویر شورویها از مرحله برترین کمونیسم و اضمحلال دولت خیلی نزدیک است. هر دو دچار همان افراط در خوشبینی هستند. غریبه‌ها و مارکسیستها قطعاً دارای همان دید کلی از سیاست نیستند اما نه اینان و نه آنان دیگر تصویر دنیاهایی که با یکدیگر کاملاً متفاوت و بدون وجه شبه باشند را در مخیله نمی‌پرورند. از این گذشته، همانندیهایی که میان بینش متقابل آنان وجود دارد تقریباً به اندازه اختلافهایشان قوی است.

احتمالاً همگرایی تحولات واقعی از همانندیهای بینشی هم قویتر است. گفتیم که در ظاهر، دو جهان توسعه یافته یعنی شرق و غرب هر کدام در مواضع خود پابرجا می‌مانند بی‌اینکه تبدیل یکی از آنها به دیگری امکان‌پذیر باشد. در عالم واقع، تغییری عمقی آنان را به آهستگی به یکدیگر نزدیک می‌کند. نه اتحاد جماهیر

شوروی و دموکراسیهای توده‌ای هرگز سرمایه‌دار می‌شوند و نه ایالات متحده آمریکا و اروپای غربی هرگز کمونیست. ولی ظاهراً به کمک دو جنبش هر دو به‌سوی سوسیالیسم گام برمی‌دارند: جنبش آزادیبخشی^۱ در شرق و جنبش اجتماعی کردن^۲ در غرب. احتمال فراوانی می‌رود که این دو جنبش به‌موانع عظیمی برخورد کند، بسیار طولانی باشد و عقبگردهای بسیاری را دربر بگیرد، ولی به‌نظر مقاومت ناپذیر می‌رسند.

طبیعتاً هر کشوری تحول کشور دیگر را بهتر از تحول خویش می‌بیند. در غرب از فرایند آزادیبخشی در جهان کمونیست که به پیشرفت فنی و توسعه اقتصادی بستگی دارد آگاهی حاصل شده است. در جوامع صنعتی که رفاه‌امکان‌پذیر گشته، رفاه‌طلبی مقاومت ناپذیر شده است. شهروندان رژیمهای سوسیالیستی میل دارند که از زندگی سودجویند و از زمانی که می‌گذرد متمتع شوند و ثمرات درختانی را که انقلاب کاشته است بچشند. اینان می‌خواهند این کار را به فراغ‌بال و درغایت «اطمینان» و همان‌گونه که در ۱۷۸۹ گفته می‌شد، بدون یوغ اربابان و نظارت پلیس انجام دهند. آزادیخواهی از رفاه‌طلبی جدایی‌ناپذیر است. مردم می‌خواهند از کشور خود خارج شوند، کشورهای خارج را ببینند و با اقدامات آنها آشنا شوند. مردم می‌خواهند عقاید شخصی خود را بیان کنند و آنچه را فکر می‌کنند بگویند و درباره نظریات رسمی بحث کنند و از نظریات دیگر آگاه شوند. در یک کلام، مردم می‌خواهند که به‌جای ماندن میان دو ریل فولادی و کشیده شدن به وسیله لوکوموتیو دولت، در همه راهها و حتی در خارج از راهها گردش کنند.

در عین حال، مقتضیات توسعه فنی و امی دارد که فرهنگ برتری در مقیاس وسیع نشر یابد که روحیه مقایسه، روحیه انتقاد یعنی

روحیه آزادی را تقویت می‌کند. تماس با خارج برای تحقیق علمی و پیشرفت اختراعات اساسی می‌باشد: استالینسم، عقب ماندگیهای مهمی را در چندین بخش موجب شده است. تکثیر وسائل ارتباطی عزلت و گوشه‌گیری لازم برای دیکتاتوریها را مانع می‌شود. بهزودی، کلیه مردم شوروی خواهند توانست بر روی صفحه تلویزیونهای خود برنامه‌های غربی را بگیرند و انجام این کار را نیز خواهند خواست، بی‌آنکه دولت بتواند مانع آنها شود. آزادیبخشی جنبشی کند و دشوار خواهد بود. ایادی دستگاه از کلیه امکانات برای عقب انداختن آن استفاده خواهند کرد. بحرانهای بین‌المللی، تأخیرها و عقبگردهای موقتی را موجب می‌شوند. اما سراسر تحول اقتصادی و فنی مانع از آن می‌شود که حرکت کمونیسم بهسوی سوسیالیسم دموکراتیک بتواند قاطعانه متوقف شود.

در تسریع یا کند کردن این تحول، کشورهای جهان سوم کار بسیاری می‌توانند انجام دهند. همه چیز مؤید آن است که ملل کارگرگونه نیز روزی در راه سوسیالیسم دموکراتیک خواهند افتاد. مسئله این است که آیا مستقیماً به این طریق می‌پیوندند یا مانند دیگران از راههای انحرافی کمونیسم یا سرمایه‌داری. در حالت اول، تحول بهسوی سوسیالیسم دموکراتیک را تسریع خواهند کرد و در حالت دوم آن را کند خواهند نمود. این امر که در دهه‌های آینده بسیاری از کشورهای آفریقایی، آسیایی یا امریکای لاتین کم و بیش از چین تقلید نمایند نهضت آزادیبخشی در اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا را جلوگیر خواهد شد. نخست برای آنکه در این کشورها هواداران استالین تقویت می‌شوند و سپس برای آنکه واکنشهای احتراز - ناپذیر غرب همزیستی مسالمت‌آمیز را شکننده‌تر کرده و کم و بیش جنگ سرد را بر خواهد انگیخت.

هیچ فرضیه کلی درباره رفتار آینده ملل کم توسعه نمی‌توان

بیان داشت. تنها چند نکته به نظر مسلم می آید. جهان سوم نمی تواند نوسازی خود را از راه سرمایه داری انجام دهد. کشورهای جهان سوم سرمایه های داخلی کافی در اختیار ندارند. سرمایه های خارجی در ملل کارگر گونه به کار نخواهند افتاد مگر اینکه به سود آنان باشد یعنی به شکل مؤسساتی که خصیصه استعماری دارند و فلان یا فلان منبع طبیعی استثنایی را استثمار می کنند بی آنکه در غم تعادل عمومی کشور باشند (موز در امریکای مرکزی شکر در کوبا، الماس در کاتانگا و نفت در کشورهای مختلف). با این حال، آزاد گذاشتن سرمایه های خارجی در ایجاد چنین مؤسساتی برای يك مدت و سپس ملی کردن این مؤسسات می تواند به مجهز شدن کشورهای کم توسعه کمک نماید. کشورهای جهان سوم غالباً از این روش تا حدی که مؤسسات استعماری بر حکومتهايشان توسط قوای پلیس و نظامی تسلط نداشته باشند استفاده می کنند.

استقرار مستقیم سوسیالیسم واقعاً دموکراتیک نیز به نظر غیر ممکن می آید. گفته شد که بنیانهای ملل کارگر گونه، به جریان افتادن دموکراسی و توسعه آزادیها را بسیار دشوار می کند. سوسیالیسم جهان سوم لزوماً اقتدار طلب خواهد بود. در آخرین تحلیل، انتخاب منحصرأ در درجه اقتدار و در شکل سوسیالیسم خواهد بود. در اینکه خشنترین طرق، مؤثرترین راه باشد اطمینانی نیست. در این زمینه، الگوی چینی قابل ایراد است ولی در حال حاضر، هیچ الگوی دیگری وجود ندارد. می توان سوسیالیسم ملایمتری را که آزادیهای سیاسی چندی را نضج دهد و به عنوان نخستین پله به سوی سوسیالیسم دموکراتیک محسوب شود، در تصور پرورانید. چندین کشور در آفریقا و خاورمیانه در پی یافتن راه خود در این جهت هستند، اما نمی توان گفت که آن را یافته اند.

اجتماعی کردن غرب شاید طولانیتر و دشوارتر از آزادیبخشی شرق عملی شود. ولی به نظر می آید که این نیز اجتناب ناپذیر

باشد. اجتماعی کردن احتمالاً از طریقى که مارکسیسم نشان داد عملی نمی‌شود. مبارزه طبقاتی در جوامع صنعتی بیشتر از آنکه تشدید شود، تضعیف می‌گردد و انقلاب کارگری هم به مناسبت آنکه دیگر هیچ کس روحیه انقلابی ندارد و طبقه کارگر در حال از بین رفتن می‌باشد، بیش از پیش غیرممکن است. با این حال، سه امر عظیم در حال گسترش است که گویی غریبها نتایج آنها را ارزیابی نمی‌کنند: برتری فنی تولید برنامه‌های بر تولید سرمایه - داری، عدم امکان ساختمان يك جامعه واقعی انسانی بر پایه اصول سرمایه‌داری و بالاخره بی‌ارزش شدن خود این اصول.

اقتصاددانان امریکایی، خود به‌فروتری سرمایه‌داری در بخش خدمات آگاه شده‌اند. بسیاری از خدمات جز از راه دسته‌جمعی یا بهتر بگوییم از راه روشهای سوسیالیستی نمی‌توانند آن گونه که باید و شاید تأمین شوند. بنابراین هرچه جامعه توسعه یابد بخش خدمات مهمتر می‌شود و بر مجموعه اقتصاد بیشتر حکم خواهد راند. به‌طور کلیتر، برتری سوسیالیسم بر سرمایه‌داری چیز دیگری جز برتری سازمان بر عدم سازمان نیست. گاهی سرمایه‌داری سازمانی عالی در درون مؤسسات و کارخانه‌ها به وجود می‌آورد، ولی سرمایه‌داری بر حسب ماهیت خویش در چهارچوب يك اقتصاد کلی ناکافی است. تا زمانی که فنون پیش‌بینی کم توسعه باشند، هیچ سازمان عمومی اقتصاد ممکن نیست. در این سطح، سوسیالیسم از سرمایه‌داری فروتر است، برای آنکه هنوز تلفیق مجموعه تولید، بر اساس برنامه‌های که هر قسمت را با کل همساز کند از تلفیقی که خود به‌خود توسط مکانیسمهای رقابت استقرار می‌یابد ناهنجارتر، تقریبی‌تر و کمتر راضی‌کننده است. پیشرفتهای تجزیه و تحلیل اقتصادی وضع را تغییر داده‌اند. هرچقدر هم فنون پیش‌بینی ناقص باشد، باز استقرار برنامه‌هایی را ممکن می‌سازد که به‌ماهنگی منجر می‌شود که بهتر از هماهنگی ناشی از ابتکار آزاد و قوانین بازار است. بی‌شك دقت این پیش‌بینیها در سالهای

آینده پیشرفت خواهد کرد.

این برنامه‌ریزی کلی در چهارچوب سرمایه‌داری ممکن نیست. هر مؤسسه و کارخانه‌ای می‌تواند برای خود برنامه‌ای بر پایه تجزیه و تحلیلها و حسابهایی مربوط به رشته فعالیت خود تدوین کند. ولی این برنامه‌ها لزوماً اشتباه‌آمیز خواهد بود برای آنکه نمی‌توانند عوامل عمومی رفتار مصرف‌کنندگان، تحول هزینه‌های مواد اولیه و نیروی انسانی و نظایر آن را به حساب آورند. در نظام سرمایه‌داری، برنامه‌ریزی و سازمان می‌توانند حداکثر به وسیله توسعه توافقیها و تراستها به سطح یک نوع تولید برسند. اما ممکن نیست که برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی کلی برای سراسر جامعه موجودیت بیابد. فقط قدرت سیاسی یعنی دولت می‌تواند فنون محاسبه و پیش‌بینی را برای همه جماعت اجرا کند و بر آن برنامه جامعی را استوار سازد. این برنامه اگر فعالیت‌های مختلف خصوصی مجبور به اطاعت از آن نباشد، معنی ندارد. این اجبار خودمستلزم محدود کردن آزادی مالکان کارخانه‌ها یعنی پایه اساسی سرمایه‌داری است.

بدین‌سان، تحول به‌سوی سوسیالیسم با فرایندی صورت می‌گیرد که می‌توان این‌گونه خلاصه‌اش کرد: ۱- توسعه فنی، سازمان‌دهی کلی اقتصاد را ممکن می‌سازد؛ ۲- این سازمان‌دهی کلی، از همسازیهایی تقریبی ناشی از رقابت مؤثرتر است؛ ۳- این سازمان‌دهی در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند تحقق یابد؛ ۴- این نظام سرمایه‌داری، برای ارضاء مجموعه احتیاجات اجتماعی و فردی، کارآیی کمتری پیدا می‌کند؛ ۵- پس این نظام گرایش به آن می‌یابد که به‌سود نظام تولیدی برنامه‌ای که متضمن از میان رفتن قدرت مالکان مؤسسات در خصوص تعلیمات اساسی (حجم سرمایه‌گذارها، جهت‌گیری تولید و نظایر آن) است از میان برود. با ذکر این مطلب، دوشکل اجتماعی کردن قابل تصور می‌باشد: حذف سهل و ساده مالکیت خصوصی ابزار تولید یعنی

سوسیالیسم به معنی رایج کلمه یا تقلیل امتیازات مالکان بانگهداشتن ایشان در سر کار خود.

سرمایه‌داری در تحول خود به سوی سوسیالیسم، می‌تواند دو طریق را شبیه طرقی که حکومت استبدادی طی کرد تا جای خود را به دموکراسی بسپارد تعقیب کند: طریق جمهوری یا طریق نظام پادشاهی انگلیسی. می‌توان تصور کرد که روزی صاحبان کارخانه‌ها در مؤسسات خود قدرتی بیشتر از قدرت ملکه انگلستان امروزه نداشته باشند. این تحول تا کنون در بسیاری از کشورهای غربی که در آنها حکومت کارگاه دیگر حکومت سلطنتی مطلق نیست بلکه حکومت سلطنتی مشروطه می‌باشد، آغاز شده است. فرانسوا بلوک^۳ نظریه این سرمایه‌داری «ارلثانی» * را ساخته است. اگر جنبش تاحد نهایی خود تعقیب شود این سؤال مطرح می‌شود که چگونه حفظ سلطان-کارفرماها و «لیست خصوصی» آنان یعنی سود ایشان توجیه خواهد شد. با این حال، جامعه‌شناس چنین در می‌یابد که نهادها مدتی طولانی بعد از آنکه دیگر از فایده افتاده‌اند برجا می‌مانند به شرط آنکه خیلی ناراحت کننده نباشند.

البته، برنامه‌ریزی کلی اقتصاد ناراحتیهایی را در بردارد. اشتباهات اجتناب‌ناپذیر در پیش‌بینی، کندیهای ناشی از هماهنگی کردن کوششها، «زیانهای ناشی از تصدی» در طول نقل و انتقالات اداری، همه اینها از کارآیی نظام می‌کاهد. افراط در تمرکز موجب پیدایش معایب جدی می‌شود که اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای مثالهای فراوانی از آن را ارائه می‌دهند. مسئله عدم تمرکز ضروری هم به آسانی قابل حل نیست. با این حال، بسیاری از معایب برنامه‌ریزی هم که به نقص کنونی آن مربوط است به خودی خود و به تدریج اصلاح می‌شوند. به هر حال،

* نگاه کنید به ص ۱۳۴-م.

ضررهای ناشی از برنامه‌ریزی از ضررهای ناشی از ریخت و پاش عظیم اقتصادهای سرمایه‌داری توسعه یافته شدت کمتری دارد. چون ما در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم پوچی سرگیجه‌آور این نظام را نمی‌توانیم اندازه‌گیری کنیم، نظامی که بیش از پیش برای ایجاد احتیاجات مصنوعی به وسیله تبلیغات تکیه می‌کند تا کالاهای غیرمفیدی را که به مصرف‌کنندگان ارضای حقیقی نیز نمی‌دهد به فروش برساند و سود سرمایه‌دارانی را که بدین‌سان می‌توانند اندکی بیشتر اشیایی را که به نوبه خود نامفیدند برای خود فراهم آورند تأمین نماید. برتری برنامه‌ریزی نه فقط در سازمان دهی به وسائل بلکه در تعریف هدفها نیز می‌باشد. برنامه‌ریزی اقدامی طبیعی، همگن و جهت یافته را جایگزین حرکات بی‌معنی اقتصاد سرمایه‌داری می‌نماید که حرکات حیوانات بی‌مغز را در تشریح زنده به یاد انسان می‌آورد.

در اینجا به‌عامل دوم تحول غرب به‌سوی سوسیالیسم می‌رسیم: عدم امکان ساختمان اجتماعی واقعی و بشری بر پایه اصول سرمایه‌داری. سرمایه‌داری، بر حسب طبیعت خود، ضد اجتماعی است: سرمایه‌داری فعالیت هر فرد را بر خود فرد متمرکز می‌کند و هر انسانی را در چهارچوب خودخواهی خود محبوس می‌سازد. منفعت شخصی را عامل محرك اساسی زندگی جمعی قرار دادن یعنی از زندگی جمعی هر گونه خصیصه جمعی واقعی را گرفتن و اصل هر جامعه را که همبستگی اعضای آن است خراب کردن. در نظام سرمایه‌داری، این همبستگی چیزی جز يك بستگی متقابل مادی نیست: جامعه فقط ارضای بهتر منافع فردی و شکوفایی کاملتر خودخواهیها را تأمین می‌کند. نظریه «خدمت اجتماعی» فقط يك پنهانکاری تبلیغاتی است. تولیدکننده در پی «خدمت کردن» به مصرف‌کننده نیست، بلکه به دنبال حداکثر سود خویش است. حتی اگر حقیقت می‌داشت که تولیدکننده با تعقیب منفعت شخصی بهترین ارضای ممکن احتیاجات همگان را فراهم

آورد، این جهت گیری خودخواهانه سراسر فعالیت بشری با يك زندگى واقعى جمعى در تباین مى بود.

موازی بودن توسعه معاصر وسائل راحتى با تنهائى، رشد بستگى متقابل مادى افراد با تضعیف احساس همبستگى آنان، به نيكى این عیب اساسى سرمایه داری را مجسم مى کند. احتمالاً احیای احساس مذهبى در غرب از این امر ناشى مى شود. این اجیاء که کمتر به احتیاج به تعالی و ابدیت تکیه دارد تا به عطش یگانگى و اتحاد، مستقیماً با اصول سرمایه داری مخالف است. میان مسیحیت و سرمایه داری همیشه تناقضى اساسى وجود داشته. هنگامى که جوامع غربى خود را هم از این و هم از آن مى دانند ادعا مى کنند که از دو ارباب ناهمساز پیروى مى کنند. در عمل فقط خدمت يکى را مى کنند و آن دیگری برای رد گم کردن است. در اولین مرحله، مسیحیت آنان خاصه پنهان کردن سرمایه داری، آنان را به کار مى آمد. مى توان از خود سؤال کرد که آیا به مرحله دومى نزدیک نشده ایم که در آن بازگشت به مسیحیتى اصیلتر به تخریب پایه های سرمایه داری کمک کند و مذهب، دیگر «ترياك خلق» نبوده و برای رهایی خلق تلاش نماید.

هم اکنون برترى برنامه ریزی بر هرج و مرج، عدم امکان ساختن اجتماعى واقعى بر پایه اصول سرمایه داری، موجب بی ارزشی این اصول شده است. به شکلى عمیقتر و عامتر، مالکیت خصوصى وسائل تولیدى، پایه اصلی این نظام، در شرف آن است که حقانیت خود را در نظر شهروندان غرب از دست بدهد. توجیهاى عملی آن يك به يك از میان مى رود. امروز، پیشرفت فنى از تحقیقات اساسى ناشى مى شود که فایده آنى ندارند و به کمک وسائل عظیمى انجام مى شوند که فقط دولت یا سازمانهای غیر سرمایه داری مى توانند آن را به انجام برسانند. خطرات کار برای مزدبگیران که امنیت اشتغال ندارند بیشتر است تا برای صاحبان کارگاهها. دنباله روى از نفع خصوصى، به عنوان محرك

فعالیت اقتصادی، دیگر معنی چندانی برای کارفرمایان کارخانه‌های بزرگ ندارد. برای مدیران مزدبگیر این نفع ممکن است از طریق سهم شدن در منافع توسعه یابد. نظام مباشرت به همان خوبی در شعبات مغازه‌های دولتی مورد عمل قرار می‌گیرد که در شعبات شبکه‌های سرمایه‌داری. سازمان کارگاههای غول‌پیکر در اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا کم و بیش شبیه است. در اقتصاد سوسیالیستی غیرمتمرکز، شاید رقابت میان بنگاههای عمومی از رقابت میان چند انحصارطلب خصوصی سرمایه‌داری جدید ممکنتر باشد.

در زمینه ارزشها، مالکیت خصوصی وسایل تولید از این هم بیشتر مورد ایراد قرار گرفته است. تحول در آمریکا پیشرفت کمتری داشته است: ولی هم‌اکنون در این کشور هم تکنیسینها و دانشمندان و نه دیگر کارفرمایان و «بارزگانان بزرگ» بر رأس مدارج ارزشها قرار دارند. در اروپا، مالکیت کارگاهها، بیش از پیش چهره واقعی خود را نشان می‌دهد: قدرتی بر روی انسانها و با ماهیتی موروثی. سرمایه‌دار در برابر مزدبگیران، رئیس و فرمانرواست. کارگران و کارمندان بیشتر مطیع قدرت او هستند تا قدرت دولت. بیشتر از نیم زندگی آگاهانه آنان «با کسر ساعات خواب» مستقیماً و نیم دیگر آن که به سطح مردها و تنظیم تعطیلات و ساعات کار و جزاینها بستگی دارد، به‌طور غیرمستقیم به سرمایه‌دار بستگی دارد. البته هر کارگاه، هر سازمان، اعم از سرمایه‌داری یا غیر سرمایه‌داری به‌رئیس‌ی نیازمند است، ولی خصیصه اساسی کارگاه سرمایه‌داری این است که در آن قدرت بر همان حقوق الهی تکیه دارد که قرن‌ها پیش قدرت‌دولت را بنیاد می‌گذاشت.

از این زاویه، مالکیت خصوصی وسایل تولید، عمیقاً با نظام ارزشهای غربی مخالف است. دیگر پذیرفته نیست که در ارتش، در دستگاه اداری، در سیاست، در علم و جزاینها پسر جانشین پدر

شود اما جانشینی پسر به جای پدر در اقتصاد نیز به تدریج کمتر طبیعی می‌نماید. در جوامع صنعتی که اکثریت مردم مزدبگیرند و ایام پیری به وسیله حقوق تقاعد تأمین شده است و تعلیم و تربیت از ارث بازده بیشتری دارد، مالکیت خصوصی و سائل تولید همچون غلط تاریخی جلوه‌گری می‌کند. این نوع مالکیت، در مورد کارگاههای کوچک خانوادگی بیشتر قابل قبول است تا در مورد بنگاههای بزرگ، زیرا در مورد اول بیشتر به مالکیت اموال مصرفی نزدیک می‌شود. اما مؤسسات کوچک خانوادگی هم که با شیوه‌های فنی جدید کمتر مطابقت دارند به تدریج از میان می‌روند. حتی در کشاورزی و در میان دهقانان هم مالکیت خصوصی ارزش خود را از دست می‌دهد. کم‌کم وراثت قدرت اقتصادی هم مانند همه اشکال دیگر وراثت کمتر قابل توجیه می‌نماید.

سرانجام دیگر سرمایه‌داری در غرب، جز حقانیت منفی ندارد. مردم بیش از پیش به اصول اساسی آن بی‌اعتقاد هستند اما جامعه‌ای را که این اصول می‌آفریند به تنها شکل سوسیالیسم که تاکنون وجود داشته است یعنی به دیکتاتوری کمونیستی، ترجیح می‌دهند. استالین با شبیه کردن سوسیالیسم به حکومت استبدادی همه‌گیر همان‌گونه که ژاکوبنها با شبیه کردن حکومت جمهوری به حکومت وحشت، حکومت پادشاهی را تقویت کردند سرمایه‌داری را تقویت کرد. بیماریهای دوران کودکی رژیمهای جدید، تحولاتی را که به سوی این رژیمها می‌شود، مانع می‌گردد اما نمی‌تواند برای همیشه جلوی آنها را بگیرد. روزی که اتحاد جماهیر شوروی و دموکراسیهای توده‌ای اروپا به سوسیالیسم واقعی برسند، ملاحظه خواهد شد که ترس از کمونیسم استبدادی همه‌گیر، اصل اساسی سرمایه‌داری اروپا بوده است. البته ممکن

است که سرمایه‌داری در اثر تحول داخلی خود پیش از چنین روزی از میان برود و سوسیالیسم دموکراتیک در غرب پیش از پیدایش آن در شرق، استقرار یابد. در این زمینه هیچ پیش‌بینی معتبری نمی‌توان کرد.

يك چیز به‌نظر قطعی می‌آید: همگرایی تحولات شرق و غرب به‌سوی سوسیالیسم دموکراتیک (کشورهای جهان سوم نیز در این جهت گام برمی‌دارند اما با فاصله‌ای مهم). معذک، این همگرایی محدود است. تفاوت‌های ناشی از فرهنگها و سنن و آداب بیش از آن عمیقند که روزی کاملاً از میان بروند: بنیانهای جدید، هرگز به‌طور کامل نظامهای ارزشی و خصائص روانی ناشی از بنیانهای کهن را از میان بر نمی‌دارند. همچون آدمیان که از گذشته خود نمی‌توانند گریخت جوامع نیز یکسره از تاریخ خود رهایی نمی‌یابند. این امر که مارکسیستها نخست با اجتماعی کردن شروع کردند و سپس آزادیبخشی را در چهارچوبی که به این صورت به‌وجود آمده بود توسعه می‌بخشند در حالی که غریبان ابتدا دموکراسی سیاسی را مستقر ساختند و سوسیالیسم را پس از دموکراسی سیاسی و در درون آن می‌سازند، برای رد این مطلب که شرق و غرب سرانجام به‌یک نوع رژیم خواهند رسید کفایت می‌کند، هرچند که پیشرفت فنی عمومی همه را به‌سوی همشکلی می‌راند.

واژه نامه

Démocratie médiatisée	دموکراسی با واسطه	Abondance	فراوانی
Démocratie populaire	دموکراسی توده‌ای	Absolutiste	مطلقه
Dépolitisation	سیاست‌گریزی	Acculturé	فرهنگ‌پذیر
Despotisme oriental	استبداد شرقی	Aliénation	بی‌خویشی
Développement	توسعه	Anénagement du territoire	سرزمین‌آرایی
Dirigisme	اقتصاد ارشادی	Anarchiste	هرج و مرج طلب
Donnée	داده	Antagonisme	تضاد
Effacité	کارایی	Apathiques	وارفته‌ها
Emotivité	هیجان‌پذیری	Aristocratie	حکومت اشراف
Encadrement	قالب‌بندی	Associaux	غیراجتماعی
Entrepreneur	کارفرما	Attitude	رویه
Epiphénomène	پدیده تبعی	Autocratie	حکومت مستبده
Erotisme	کامجویی	Autocratique	اقتدار طلب
Esclavagiste	برده‌گرای	Automobilité	خودجنبشی
Evolution organique	تکامل جهان آلی	Autoritaire	استبدادی
Extraversion	برون‌گرایی	Autorité	اقتدار
Fonction	کارکرد	Bataille	نبرد
Frustration	ناکامی	Camouflage	پنهانکاری
Gouvernant (s)	فرمانروا (یان)	Centralisme	میانه‌روی
Gouverné (s)	فرمانبر (ان)	Cité	جامعه مدنی
Gouvernement	حکومت	Colériques	خشمگین‌ها
Groupe de cadres	گروه خواص	Collectivité	اجتماع
Groupe de masses	گروه عوام	Combat	پیکار
Groupe de pression	گروه ذینفوذ	Communauté	جماعت
Ideologie	مسلک	Comportement	رفتار
individualisme	فردگرایی	Conception	بینش
Institution	نهاد	Conflit	تعارض
Intégration	همگونگی	Conjoncture	اوضاع و احوال
Inter-attraction	جذبۀ متقابل	Contrainte	اجبار
Interventionnisme	مداخله‌گرایی	Cyclique	دورانی
		Démocratie directe	دموکراسی مستقیم
		Démocratie libérale	دموکراسی آزادمنش

Procédures	آیینها	Introversion	درون‌گرایی
Processus	فرایند	Légitimité	حقانیت
Psycho somatique	روان‌تنی	Libéral	آزادمنش
Régime d'assemblée	رژیم مجلسی	Libéralisme	آزادمنشی
Régime electoral	طریقه انتخاب نمایندگان	La libre entreprise	آزادی فعالیت اقتصادی
Régime parlementaire	رژیم پارلمانی	Lutte	مبارزه
Régime pluraliste	رژیم کثرت‌گرا	Lutte ouverte	مبارزه آشکارا
Régime présidentiel	رژیم برتری ریاست جمهور	Macropolitique	کلان سیاست
Représentation proportionnelle	انتخابات نسبی	Meneurs de foule	مردم‌انگیز
Ressemblance	همانندی	Micropolitique	خرده سیاست
Sanguins	دمویها	Mode de production	طریق تولید
Sentimentaux	احساساتیها	Modéré	اعتدالی
Sociabilité	جامعه‌پذیری	Modernisation	نوسازی
Société d'abondance	جامعه فراوانی	Monarchie	نظام پادشاهی
Société immobile	جامعه بی‌حرکت	Moyens d'action	وسائل فعالیت
Société initiatique	جامعه تشریفی	Moyens d'information de masses	وسائل خبری توده‌گیر
Société stable	جامعه ثابت	Nations-prolétaires	ملل کارگرگونه
Sondage d'opinion	عقیده‌کاوی	Notables	اعیان
Sous-développé	کم توسعه	Oligarchie	حکومت متنفذان
Statut	وضع	Oppression	تعدی
Sublimation	والایش	Organisme	سازمان آلی
Sur-développé	پرتوسعه	Parti au Pouvoir	حزب زمامدار
Techniques	شیوه‌های فنی	Parti de cadres	حزب خواص
Technocratie	حکومت اهل فن	Parti de masses	حزب عوام
Tempérement	مزاج	Parti dominant	حزب مسلط
Tension	تنش	Passionnés	پرشورها
Test	آزمون	Paternalisme	پدرسالاری
Timocratie	حکومت ثروتمندان	Performance	عملکرد
Totalitaire	استبداد همه‌گیر	Personnalité autoritaire	شخصیت مقتدر
Traditionnelle	متعارف	Peuple	قوم
Type	نمونه، نوع	Phénomène	پدیده
Typologie	طبقه‌بندی انواع	Planisme	برنامه‌گرایی
Tyrannie	حکومت جبر	Pluralisme	چندحزبی
Unitaire	وحدت‌گرا	Presse écrite	روزنامه خواندنی
Urbanité	شهریت	Presse parlée	روزنامه شنیدنی
Violence	خشونت	Presse visuelle	روزنامه دیدنی

فهرست راهنما

<p>۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۹-۱۴۷، ۱۴۷، ۱۷۶</p> <p>۱۸۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۳۰۹، ۳۱۴</p> <p style="text-align: center;">۳۲۴، ۳۲۳</p> <p>اتحادیه: ۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۰۳</p> <p style="text-align: center;">۲۲۷، ۲۰۵</p> <p>اتحادیه منافع اقتصادی: ۱۷۴</p> <p>اتریش: ۱۶؛ حزب دموکرات مسیحی: ۱۶</p> <p>اجتماعی شدن: ۱۹، ۲۰، ۲۸۱</p> <p>اجتماعی کردن: ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸</p> <p>اخپلس: ۲۹۶</p> <p>ارتباط: ۷۷-۷۵، ۲۵۶، ۲۸۱، ۳۰۱، ۳۱۶</p> <p>ارسطو: ۸، ۱۸، ۵۴، ۶۶، ۶۸، ۱۲۹، ۱۳۱</p> <p>ارلثانی: ۱۳۴؛ سلطنت لویی فیلیپ ۱۴۲</p> <p>اروپا: ۳۵، ۵۴، ۵۵، ۶۴، ۷۱، ۷۷، ۷۸</p> <p>۷۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۰</p> <p>۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۸۴</p> <p style="text-align: center;">۲۸۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۵</p> <p>اسپارت: ۷۶</p> <p>اسپارتا کوس: ۱۹۸</p> <p>اسپانیا: ۱۵، ۱۶؛ جنگ اسپانیا (داخلی)</p> <p style="text-align: center;">۳۱۰</p> <p>استالین: ۴۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۲۰، ۳۲۴</p> <p>استالینسم: ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۱۶؛ دولت</p> <p>استالینی ۲۰۱؛ دیکتاتوری استالینی</p> <p style="text-align: center;">۳۰۷؛ نظام استالینی ۱۴</p> <p>استراتژیهای سیاسی: ۲۰۵، ۲۰۶</p> <p>استرالیا: ۷۱، ۱۶۴، ۱۶۵</p> <p>اسکاندیناوی: ۱۴۳، ۱۶۰، ۲۲۵</p> <p>اسکندر کبیر: ۳۲</p> <p>اسمیت، آدام: ۱۱۳</p> <p>اصلاح طلبی: ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۹۲</p> <p>اصل لذت: ۴۰، ۴۱، ۴۷</p> <p>اصل واقعیت: ۴۱، ۴۶، ۴۷</p>	<p>آدلر: ۴۴</p> <p>آدورنو: ۴۳</p> <p>آرژلنتین: ۷۱</p> <p>آریایی: ۲۹، ۳۰، ۳۱</p> <p>آزادمنشان: ۸۸، ۱۹۹</p> <p>آزادی: ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۱۲۲، ۲۰۲، ۲۱۳</p> <p style="text-align: center;">۳۰۲-۳۰۴، ۲۹۴، ۲۲۸</p> <p>آزادی بخشی: ۱۲۳-۱۲۱، ۲۲۰، ۳۱۵</p> <p style="text-align: center;">۳۱۶</p> <p>آزتک: ۷۲</p> <p>آسیا: ۲۶، ۶۳، ۷۲، ۷۹، ۳۱۶</p> <p>آفریقا: ۲۶، ۳۶، ۷۱، ۷۹، ۱۵۰، ۱۶۲</p> <p style="text-align: center;">۳۱۷، ۳۱۶</p> <p>آفریقای جنوبی: ۲۶، ۳۵، ۳۶، ۷۱</p> <p>آگورا: ۶۹، ۱۵۱</p> <p>آمریکای شمالی: ۷۱، ۲۸۰، ۳۰۶، ۳۰۹</p> <p>آمریکای لاتین: ۳۵، ۶۳، ۱۳۸، ۱۸۲-۱۸۰</p> <p style="text-align: center;">۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۷-۳۰۵، ۳۱۰</p> <p>آلبانی: ۲۲</p> <p>آلمان: ۳۲، ۴۷، ۵۵، ۷۹، ۱۰۵، ۱۱۷</p> <p>۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۷۰</p> <p>۱۷۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۱، ۲۷۴؛ حزب</p> <p>سوسیال دموکرات ۱۵۶؛ جمهوری ویمار</p> <p style="text-align: center;">۲۱۱</p> <p>آلمانی باستان: ۳۲</p> <p>آلن: ۱۵</p> <p>آموزش و پرورش: ۵۸، ۲۶۲-۲۵۸، ۲۷۲</p> <p style="text-align: center;">۲۷۳</p> <p>آسون: ۳۱</p> <p>آیسن، آدلف: ۴۷</p> <p>اتحاد جماهیر شوروی: ۷۸، ۱۲۲، ۱۴۳</p>
--	--

۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۵۵؛ حزب
آزادمنش ۱.۷؛ حزب کارگر ۱.۷، ۱۳۹،
۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۵۵؛ حزب
محافظه کار ۱.۷، ۱۳۹، ۱۷۰، ۲۵۵

برینتون. دی. سی: ۲۹
بقراط: ۴۹، ۶۶

بلژیک: ۱۶۴، ۱۶۵؛ حزب رکسیست ۱۶۸؛

حزب مسیحی ۱۶.

بلوک چپ: ۲۱.

بلوک لند، فرانسوا: ۲۲.

بوتمی، سناتور: ۱۷۴

بوتول، گاستون: ۵۵

بودن، ژان: ۶۶

بومن: ۷۷

بن فری: ۲۹

بیانیۀ اشتراکی: ۸۱

بی. بی. سی: ۱۹۷

بیحرکتی: ۱.۹

بیسمارک: ۲۷۴

بیلیه، سناتور: ۱۷۴

پارتو، ویلفردو: ۹۲

پرتغال: ۱۵.

پنهانکاری: ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶

۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۷۲، ۲۷۷

پوژدایسم: ۱۶۹

پول: ۱۸۴ - ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۳ - ۲۰۰

تاریخ: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰

تالیران: ۴۹

تایمز: ۱۹۶: ۱۹۷

تبلیغات: ۶۳، ۱۲۸، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۰۲، ۲۷۳، ۳۰۱

تجاوز: ۴۳ - ۴۱

تحقیق: ۱۹۳، ۱۹۴

ترامی، دستوت دو: ۱۱.

تعداد: ۲۰۰ - ۱۹۸، ۲۳۹

تفکیک قوا: ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۰۲

تن تن: ۱۹۳

توین بی: ۲۴۹

تی. یری، اگوستین: ۲۷، ۲۹

اعتصاب: ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۵۳

افلاطون: ۵۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۹۱

اقتدار طلب: ۴۲، ۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۲۰،
۳۱۷، ۳۶۲

اقتصادی: ۱۴۰، ۱۵۱، ۲۵۷؛ عوامل

اجتماعی - اقتصادی: ۸، ۱۶۳، ۱۶۵

۱۷۰، ۳۱۳.

اقلیم: ۶۹ - ۶۶، ۷۱، ۷۲

الجزایر: ۶۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۴

امپراتوری روم: ۷۶، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۸۰

انتخابات: ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۱۸، ۲۱۹؛

طریقه انتخاب: ۱۶۲، ۱۶۸ - ۱۶۶

۱۷۰؛ نظام انتخاباتی ۱.۸

انقلاب: ۶۸، ۶۹، ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۰۷

۲۲۸، ۳۱۵؛ انقلاب روسیه ۵۵، ۶۹؛

انقلاب فرانسه ۲۸، ۵۵، ۶۰، ۶۸

۱۱۱، ۱۸۶، ۲۱۶، ۳۱۵

انگلس: ۲۴۱

اوکراین: ۷۹

ایالات متحده: ۳۶ - ۳۴، ۴۳، ۵۵، ۵۶

۶۲، ۶۷، ۷۸، ۸۳، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶

۱۳۴، ۱۳۹ - ۱۳۷، ۱۴۳ - ۱۴۵

۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۵

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۲۹

۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۲۳

ایتالیا: ۶۰، ۷۴، ۱۰۵، ۱۱۷، ۲۲۹ -

۲۹۹، ۳۲۵

ایدئولوژی (مسلك): ۱۱۸ - ۱۱۰، ۱۲۰

۱۲۱، ۱۵۹، ۲۱۳، ۲۲۹

ایسنگ: ۵۰، ۵۱

ائتلاف: ۱.۸، ۲۱۰، ۲۱۱

باتیستا: ۲۷۶

بدن، ژان: ۶۶، ۶۸، ۱۳۱

براون، نورمن: ۴۱

بریر: ۶۹، ۱۵۰

برژه، گاستون: ۴۰

برنامه ریزی: ۲۵۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲

بریتانیا: ۶۰، ۷۷، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۴

۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲

۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۴، ۱۹۵

داوینچی، لئوناردو: ۳۲
 دجله: ۷۶، ۷۳، ۷۲
 دره نیل: ۷۶، ۷۳، ۷۲
 دموکراسی: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۵۱ -
 ۱۴۸، ۱۶۰، ۲۰۴ - ۲۰۲، ۲۱۹ -
 ۲۱۷، ۲۲۷ - ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۶
 ۲۶۲، ۳۰۷، ۳۲۴، ۳۲۵؛ دموکراسی
 مستقیم، دموکراسی با واسطه ۱۲۹، ۱۴۰
 دموکراسیهای توده‌ای: ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۸
 ۱۴۹، ۲۱۵، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۴
 دورکیم: ۲۴۸، ۲۴۹؛ مکتب دورکیم ۸۳
 ۲۸۶
 دوگل: ۲۶۲
 دولت: ۸۶، ۸۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۴۱، ۲۵۷
 ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷
 دیزرائیلی: ۲۰۸
 دیکتاتوری: ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۳
 ۱۴۷، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۲۷، ۲۶۵
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۲۴
 راتسل، فردریک: ۶۶
 رادیکال: ۵۱، ۵۲، ۱۰۹؛ حزب رادیکال
 سوسیالیست فرانسه ۱۰۹
 رادیو تلویزیون فرانسه: ۱۹۷
 راکفلر: ۹۷
 رژیمها: ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۲؛
 رژیمهای برتری ریاست جمهور ۱۳۸؛
 رژیمهای پارلمانی ۱۳۲، ۱۳۸؛ رژیمهای
 زاینده اوضاع واحوال ۱۵۲؛ رژیمهای
 وحدت گرا ۱۳۵، ۱۳۶؛ مبارزه با رژیم،
 مبارزه در رژیم ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷
 ۲۲۹؛ نظام دوحزبی، چندحزبی ۱۰۸
 - ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۹
 ۱۷۰؛ نظام یکحزبی ۱۶۲
 روانکاوی: ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۱۱۹، ۲۹۷
 رویسپیر: ۴۹
 روسو، ژان ژاک: ۲۶۵
 روسیه: ۳۶، ۵۵، ۷۸، ۷۹، ۲۷۱، ۲۷۴
 رومیان: ۳۰
 رؤسا (رهبران): ۲۲، ۲۵، ۳۰۰، ۳۰۲
 ۱۵۹، ۱۵۶

تی یون، ژرمن: ۱۰۰
 جبران: ۴۲، ۴۴
 جدا: ۷۴
 جزایر: ۷۳؛ جزیره ۷۹
 جزیره جهان: ۷۹
 جغرافیا: ۶۶، ۶۷، ۶۹
 جغرافیای سیاسی: ۶۶
 جمعیت: ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۳۰۶؛ ترکیب
 جمعیت ۵۹؛ فشار جمعیت ۵۳، ۱۰۰
 جمعیت (انجمن): ۱۷۳ - ۱۷۱، ۲۲۰
 جمهوری ویمان: ۲۱۱
 جنسی: ۱۱۵؛ انقلاب جنسی ۲۹۷؛ روابط
 جنسی ۲۴
 جوامع: ۲۰ - ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۱۵۹
 جونز: ۲۹
 جوهرسن، کی. اف: ۲۹
 جیوتو: ۳۲
 چمبرلین، هوستون استیوارت: ۳۲، ۳۳
 چکسلواکی: ۱۴۸
 چین: ۵۵، ۱۲۲، ۱۵۰ - ۱۴۷، ۳۱۶
 حقانیت: ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۷۲؛ حزب هواداران
 سلطنت حقانی ۱۶۵
 حقوق: ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۲
 حکمیت: ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۴
 حکومت اشراف: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۸۲
 ۱۸۳، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۷۴
 حکومت متنفذان: ۱۳۰، ۱۳۱
 حکومتهای بناپارتی: ۱۳۱؛ هواداران خاندان
 بناپارت ۱۶۶
 حکومت مستبده: ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
 استبدادی ۲۴۲، ۲۴۴
 خدمات: ۲۵۹ - ۲۵۶؛ خدمت ۲۸۱، ۳۲۱
 خروشچف: ۱۴۷، ۲۶۲؛ برنامه‌های
 خروشچفی ۳۱۴؛ خروشچف‌یسم ۱۴۴
 داروین: ۱۷
 دانتون: ۴۹

- زالدنو: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۷۱
 زنان: ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۶۲، ۶۱
 زنان سابقین: ۶۱
 زیگفرید، آندره: ۷۴
- ژاپن: ۳۰۵، ۱۷۹، ۵۵
 ژانه، پل: ۵
 ژرس: ۴۹
 ژیلر، پیتر: ۳۰
- سازمان ارتش مخفی: ۲۲۴، ۲۲۳
 سرخپوستان: ۵۵
 سرخوردگی (ناکامی): ۴۲، ۳۹
 سرمایه‌داری: ۸۸ - ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۱۱۶
 ۲۵۷، ۲۴۸، ۱۸۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۱۷
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۵، ۲۶۵، ۲۵۸
 ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۷
 ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۲۱، ۲۹۹
 سزار، ژول: ۳۲
- سلاح‌های سیاسی: ۲۰۰، ۲۰۴ - ۲۰۲
 سلسله‌مراتب: ۲۵ - ۲۲
 سوسیال دموکرات: ۵۱؛ سوسیالیسم
 دموکراتیک ۳۱۷، ۳۲۵
 سوسیالیسم: ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۱۲، ۷۵، ۱۶۷
 ۲۷۵، ۲۴۸، ۲۴۵، ۲۲۸
 ۲۹۰، ۳۰۳، ۳۲۴، ۳۲۵؛ احزاب
 سوسیالیست ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۰۷، ۲۹۲؛
 سوسیالیستی ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۱۱۱
 ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۲۹
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵
- سولون: ۲۴۴
 سویس: ۱۱۸، ۷۷
 سیاست‌گریزی: ۲۹۴ - ۲۹۱
 میسیل: ۷۴
- شاردن، تیلاردو: ۲۵۰
 شارلمانی: ۱۱۰
 شخصی شدن قدرت: ۱۹۰
 شکل‌گرای: ۲۵۵، ۲۵۶
 شهرمنانه: ۸۳
 شهرها: ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۴
- شیلی: ۴۵
- صنعتی: ۵۸، ۷۲، ۱۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۰۹
- طبقه: ۹۰، ۸۱ - ۹۰، ۷۵، ۸، ۱۶، ۹۵، ۹۳
 ۱۵۶، ۱۸۴ - ۱۸۱، ۲۸۵ - ۲۸۴
 ۲۹۹، ۲۸۹، ۲۸۳
 طبقه‌بندی هیمنز - وی یوسما: ۴۸
 طبقه کارگر: ۸۸ - ۸۶، ۹۵، ۱۸۵، ۲۶۵
 ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۸
- عرب: ۱۱۹
 عقده ادیب: ۴۶
 عوامل اجتماعی - اقتصادی: ۸۰، ۱۵۱
 ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۳۱۳
- غریزه مرگ: ۴۲
- فاشیسم: ۵۱، ۶۰، ۸۷، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۸
 ۲۰۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۶؛
 احزاب فاشیستی ۱۵۷
 فالووم، دو: ۱۱۲
 فتوانامه: ۲۸۱
 فرات: ۷۲، ۷۳، ۷۶
 فرانس، آنا تول: ۳۰۰
 فرانسه: ۴۵، ۵۴، ۶۰، ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۵ - ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۴
 ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲
 ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۳
 ۲۳۰ - ۲۲۵، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۳، ۲۹۹؛
 اتحادیه ملی جمهوریخواه
 ۱۶۹؛ بلوک چپ ۲۱۰؛ پوزادیسیم
 ۱۶۹؛ تجمع قوم فرانسه ۱۶۹؛ حزب
 رادیکال سوسیالیست ۱۰۹؛ رادیو
 تلویزیون فرانسه ۱۹۷؛ سازمان ارتش
 مخفی ۲۲۴
 فرانک، سباستین: ۵۴
 فرانکو: ۴۴
 فرانکها: ۲۸

احزاب كموليست ۱۵۷، ۲۰۰، ۲۰۷

- ۲۲۹ - ۲۲۵
 كمينه آهن گدازيها: ۱۷۴
 كمينه نجات ملي: ۱۳۳
 كنت، اوگوست: ۶
 كنستان، بنژامن: ۳۰۳
 كنكو: ۷۱
 كنوانسيون: ۱۳۳
 كنوك، جي.سي: ۲۹
 كوبا: ۳۱۷، ۷۷
 كودتا: ۱۵۲، ۱۸۲
 كولانژ، فوستل دو: ۱۰۴
 كپلينگ: ۷۶
 گالو - رومنها: ۲۸
 گاليله: ۳۲
 گاليور: ۳۰۱
 گروههاي زينفوذ: ۱۲۷، ۱۷۶ - ۱۷۰
 گوبلو، اسيل: ۸۳
 گوپينو، آرتور دو: ۲۲-۲۸
 گيزو: ۱۸۴، ۹۱، ۱۸۵
 كيوم دوم: ۳۲
 لابلاش، ويدال دو: ۶۶
 لايوهم: ۱۴۸
 لاپور، واشه دو: ۳۱
 لاک، جان: ۲۰۲
 لاکوردن: ۳۰۳
 لاووازيه: ۳۲
 لنين: ۸۴، ۲۴۱
 لوپله: ۱۰۴
 لوسن، رنه: ۴۸
 لوموند: ۱۹۶، ۱۹۷
 لويي چهاردهم: ۸۶
 لويي فيليب: ۱۳۴، ۱۴۲، ۲۰۱
 لهستان: ۱۲۲، ۱۲۳
 ليبيدو: ۴۱، ۴۲، ۴۷
 ليپمن، والتر: ۱۹۶
 ليتره: ۳، ۵، ۶
 مادر سالاري: ۶۲

- فراواني: ۱۵، ۷۰، ۸۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵
 ۳۰۶، ۲۹۶
 فرعون: ۱۳۶
 فرويد: ۲۹، ۴۲، ۴۴، ۴۷
 فره رو: ۲۳۰
 فرهنگ: ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۸ - ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۲۷
 ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۴۹، ۳۱۳
 ۳۱۵، ۳۱۴
 فرهنگ روبر: ۳، ۵، ۱۰۳
 فری ره، ژيلبرتو: ۶۳
 فضا: ۷۲، ۷۸
 فضاي حياتي: ۵۳، ۵۵، ۷۸
 فيخته: ۱۱۸
 فتوداليتته: ۱۱۷؛ دولت فتودال ۸۶، ۸۷
 فتودالي ۱۷۹
 قالب بندي جمعي: ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱
 ۲۵۶؛ ارگانيسم دسته جمعي ۲۱
 قانون آمون: ۳۱
 قلب جهان: ۷۹
 قلندر سازي: ۱۰۰
 کاتانگا: ۷۱
 کاتون: ۷۰، ۹۴
 کاسترو، فيدل: ۲۷۶
 کافکا: ۲۶۸
 کانادا: ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۳؛ حزب ليبرال
 ۱۹۹
 کانون پتوفي: ۲۲۰
 کرمول: ۲۰۱
 کرنسکي: ۲۷۴
 کري لیس، هانري دو: ۱۷۴
 کستلر، آرتور: ۲۹۷
 کشورهاي اسلامي: ۶۳
 کشورهاي توسعه نيافته: ۵۷، ۵۸، ~ رشد
 نيافته ۵۹، ۷۲، ~ کم توسعه ۵، ۱۶
 ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۱۹۹، ۲۰۰
 کمون: ۱۳۳
 کمونيسم: ۷۷، ۹۴، ۹۵، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۸۸
 ۲۱۵، ۲۴۵، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱
 ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۴

- مارکس، کارل: ۳۹، ۷۴، ۸۱، ۸۴، ۸۹، ۲۵۰، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۰، ۹۴
- مارکسیسم: ۱۵، ۸۴، ۹۴، ۲۷۶، ۲۷۷
- مارکسیسم - لنینیسم: ۱۴۲؛ مارکسیستها
- ۱۴، ۸۷ - ۸۵، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۴
- ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۴۱، ۲۴۵
- ۲۶۷ - ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸
- ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۳
- ۳۱۶، ۳۲۵؛ مارکسیستی ۸۸، ۸۹
- ۹۰، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۴۰
- ۱۴۲، ۱۸۵، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۸۸
- ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۳
- ماره. ا: ۲۰
- مالتوس: ۵۶ - ۵۳؛ قانون مالتوس ۵۶
- مالتوس گرایی: ۵۶، ۲۸۹
- مبارزه: ۱۷، ۱۸، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۹۲، ۲۹۴
- ۳۰۴؛ جنگ داخلی ۲۳۸؛ زیرزمینی (پنهان) ۲۱۹
- مجارستان: ۳، ۲۲
- محافظه کار: ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۲، ۸۸، ۹۲
- ۱۰۴، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷
- ۲۶۹؛ حزب محافظه کار ۱۰۷، ۱۳۹
- ۱۷، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۵۵
- مذاکرات: ۲۴۲، ۲۵۴؛ مذاکره ۲۴۳
- ۲۴۶، ۲۵۴
- مذهب: ۱۱۲، ۱۱۵، ۳۲۲
- مراکز تصمیم: ۱۷۶، ۲۰۲
- مرکز تبلیغات جمهوریخواهان ملی: ۱۷۴
- مزاجهای سیاسی: ۴۷، ۵۱
- مستر، ژوزف. دو: ۲۶۴
- مسیح: ۳۲، ۳۵
- مسیحیت: ۳۲۲
- مصر: ۷۲
- مصطفی کمال: ۱۸۲
- مکارتیسم: ۱۹۱
- مکیندر: ۷۹
- ملت: ۱۱۶، ۱۲۱ - ۱۱۹، ۲۵۰، ۲۵۱
- ۲۶۱، ۲۷۱
- ملل کارگرگونه: ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۷
- منابع: ۵۶، ۵۷، ۶۹، ۷۳ - ۷۰
- منتسکیو: ۱۶، ۳۶، ۶۸ - ۶۶، ۷۰، ۷۳
- ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۲۰۲، ۲۰۵
- موسکا: ۱۷
- موسولینی: ۴۴
- موراس: ۱۱۴
- موریانه: ۱۹، ۲۰
- مولر، ماکس: ۲۹
- مون ترلان: ۲۶۴
- مونتینی: ۵۴
- مونیه، اسانوئل: ۴۹، ۲۷
- میرابو: ۵۰
- میشله: ۶۸
- ناپلئون: ۴۴، ۶۶
- نازی: ۲۶، ۳۱، ۱۷۸، ۲۲۳
- ناصر: ۱۸۲
- نایابی (کمیابی): ۷۰، ۸۰، ۸۱، ۱۰۰، ۲۷۸
- ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶
- نخبگان: ۱۰، ۱۷، ۱۹۲، ۱۰۱، ۲۱۶، ۲۶۱
- ۲۷۳
- نژاد: ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۱۱۸؛ نژاد - پرستان ۷۱؛ نظریه های نژادی ۲۶، ۲۷
- ۳۶
- نظام ارزشی: ۲۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۰، ۲۱۳
- ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۴۹، ۳۱۴
- نظام پادشاهی: ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵ - ۱۳۳
- نظام خبری سرمایه داری: ۱۹۴ - ۱۹۱
- نظام یک حزبی: ۱۶۲
- نقشه نگاری: ۷۸
- نمایندگان: ۶۴، ۶۵؛ انتخابات نسبی (دو مرحله ای) ۱۰۸، ۱۶۸، ۱۶۹
- نهادها: ۱۱۰ - ۱۰۳
- نهو: ۶۳
- واحه: ۷۳
- واکنز: ۲۲
- وبر، ماکس: ۴۶
- وحدت ژرمنها: ۶۷
- وسایل خبری: ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۶۲؛ نظام خبری ۱۹۸
- ولتر: ۳۲
- ویتنام: ۶۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۰۹

هیتلر، آدولف: ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۲۲۲، ۲۲۳

هیتلریسم ۱۷۹

هیملر، هینریش: ۴۷

یوگسلاوی: ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۷

یونانی: ۱۵۱

یونانیان: ۳۰، ۱۳

یونگ: ۲۹، ۵۰

هرودوت: ۱۶، ۶۶، ۶۷، ۱۳۰، ۱۳۲

هکسلی، آلدوس: ۳۹

هگل: ۲۸۴

هلند: ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۵، ۲۲۵؛ حزب مسیحیان

تاریخی ۱۶۵؛ حزب ضد انقلابی ۱۶۵

همگونگی: ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹

۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵

۲۸۸، ۲۸۹؛ همگونه کردن ۲۶۳

هوتن، اولریش فن: ۵۴

